UNIVERSAL LIBRARY

توانا بود هر که دانا بود

وزارت فرهنگ

# منتخب کلیله و دمنه

برای دبیرستانها

باهتمام

آقای عبدالعظیم قریب

استاد دانشگاه



۱۳۲۰

---

چاپخانهٔ مجلس

بسمه تبارك و تعالی

## (مقدّمهٔ مصحّح)

ابو المعالی نصرالله بن محمّد بن عبدالحمید منشی مترجم کتاب کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی از اعاظم بلغاء و ادباء و اکابر نویسندگان و مترسّلان زبان شیرین فارسی و در شیوهٔ نثر مرسل مقدّم و پیشوای بسیاری از نویسندگان زبردست بزرگوار و سخندانان عالیمقدار است مانند ابو حامد احمد بن حامد کرمانی صاحب کتاب عقدالعلی للموقف الاعلی معروف بتاریخ کرمان و ابوالشّرف ناصح بن ظفر گلپایگانی (جرفادقانی) نگارندهٔ کتاب ترجمهٔ یمینی و سعدالدّین وراوینی مترجم و نویسندهٔ کتاب مرزبان نامه و محمّد بن علیّ بن سلیمان راوندی مؤلّف کتاب راحة الصّدور و خواجه علاءالدّین عطاملك جوینی صاحب تاریخ جهانگشا و صاحب کتاب ادب الوجیز که متأسّفانه نام نگارندهٔ آن معلوم نیست و ادیب عبدالله شیرازی مؤلّف کتاب معروف به (تاریخ وصّاف) و فضل الله قزوینی نگارندهٔ کتاب: تاریخ المعجم و حسن نظامی نیشابوری صاحب کتاب تاج المآثر [1] و بسیاری از نویسندگان دیگر که پیروی و تتبّع شیوه و اسلوب ویرا نموده و راهی را که این استاد بزرگوار در سبك انشاء پیموده پیموده‌اند. غالب این نویسندگان عالیمقام گذشته از آنکه درمیدان براعت و بلاغت گوی برتری و پیشدستی را از او نربوده‌اند بپایه و مقام وی نیز نرسیده‌اند.

این استاد بزرگوار در نثر مرسل از اساتید مسلّم بشمار است و تقریباً همان مرتبه و منزلتی را که شیخ اجل سعدی در نثر مسجّع داراست دارا میباشد و هر یك از این دو سخندان عالیمقدار در آسمان بلاغت و سخندانی آفتابی هستند که سیّارات و اقمار دیگر تابع و پیرو ایشان و اقتباس نور فضل و هنر از آثار درخشان آنان کرده‌اند.

اصل ابو المعالی بنابر گفتار محمّد عوفی صاحب تذکرهٔ لباب الالباب و امین احمد رازی

---

۱ - اگرچه بعضی ازین نویسندگان گاهی نثر مرسل را با مسجّع آمیخته‌اند.

صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم ازشیراز وبنابر گفتهٔ صاحب وصّاف ومترجم مقدّمهٔ بهنودبن سحوان معروف بعلیّ بن شاه بر کلیله و دمنهٔ عربی از غزنین است و بنابر گفتهٔ دولتشاه سمرقندی در کتاب تذکرة الشّعرا تحصیل علم و ادب در نزد ابوحامد غزنوی کرده و از جملهٔ شاگردان واستفاده کنندگان محضر وی بوده است .

جزئیّات زندگانی این دانشمند ارجمند مانند بسیاری ازنویسندگان وبلغاء دیگر برما مجهول است و اطّلاع کامل از احوال وی در دست نیست .

آنچه معلوم است وی درتحصیل فضل وهنر وادب وفرهنگ رنج بسیار برده و بسرحدّ کمال رسیده و صیت دانش وفضیلتش باقطار واکناف منتشر گردیده ودرموقع انشاء و ترجمهٔ کلیله ودمنه متصدّی شغل اشراف بوده(۱) .

در آغاز حال در خدمت یکی از بزرگان و خواجگان دولت و شاید خواجهٔ بزرگ یا رئیس کلّ اشراف کشور میزیسته و دربار این خواجه مجمع فضلاء نامدار و محفل ادباء عالیمقدار بوده وابوالمعالی پیوسته ازمحضر این دانشمندان باستفاده واستفاضه میپرداخته وبمطالعه کتب و کسب فضیلت خود رامشغول میساخته تابحدّیکه از کارهای دولت ومشاغل دیوانی اعراض میکرده چنانکه خود درمقدّمهٔ کتاب کلیله ودمنه گوید:

« ومن بنده را برمجالست و دیدار ومذاکرت و گفتار ایشان چنان الفی تازه گشته بود وبمطالعهٔ کتب ومواظبت بر کسب هنرمیل افتاده که ازمباشرت اشغال وملابست اعمال اعراض کلّی مینمودم » .

روزگارچنانکه سرشت ونهاداوست که هر کمالش رانقصانی درپی وهر شرفش را وبالی در دنبال است نظام آن مجمع فضل و ادب را میگسلد وهریك از آن خداوندان دانش و فرهنگ را بجائی پراکنده میسازد ابوالمعالی ازین بابت بغایت افسرده دل و پریشان خاطر میشود وبمطالعهٔ کتب میپردازد وازین راه تاحدّی خاطر خسته وافسرده را

---

۱ ـ اشراف نظارت درهزینه وپژوهش ازکار ورفتارکارداران دولت بوده ودر زمان غزنویان ریاست اشراف بمردمان بزرگ داده میشده وهریك ازافراد وکارکنان این اداره رامشرف مینامیدند وآنرا بفارسی کارآگاه گویند .

تسلیت میبخشد و مشغول میدارد درین هنگام یکی ازفقیهان غزنین که سابقهٔ معرفت با ابوالمعالی داشته نسخهٔ از کلیله ودمنهٔ عربی را برای وی میآورد وابوالمعالی بمطالعهٔ آن نسخه ونسخه های دیگر کلیلهٔ عربی که در کتابخانهٔ خود داشته می پردازد واهمیّت آن کتاب مورد توجّه وی میگردد و بر آن میشود که آنرا از زبان عربی بزبان فارسی نقل و ترجمه کند و ببسط مطالب آن بپردازد و بآیات و اخبار وامثال واشعار فارسی و عربی بیارایدچون قسمتی ازآن ترجمه میشود بنظر ابوالمظفّر بهرامشاهغزنوی که شهریاری هنرپرور و دانش گستر بوده میرساند ومورد قبول و پسند خاطر پادشاهغزنوی میگردد غایت تحسین و آفرین ورأفت وعطوفت را دربارهٔ وی مبذول میدارد وبترجمهٔ بقیّهٔ کتاب. مأمور میسازد و ابوالمعالی با قوّت دل و استظهار کامل همّت برانجام کار خود مصروف میکند و ترجمهٔ آنرا بپایان میرساند و دیباچهٔ کتاب را بنام بهرامشاه مزیّن میسازد و بهمین‌جهت کتاب مزبور بکلیله ودمنهٔ بهرامشاهی معروف شده است وتألیف آن باقرب احتمالات باید بسال پانصد و سی وهشت هجری اتّفاق افتاده باشد .

بنابر مندرجات تذکرهٔ لباب‌الالباب وهفت‌اقلیم‌ابوالمعالی درزمان خسروملك‌بن خسروشاه‌بن بهرامشاه آخرین پادشاه این سلسله ( ۵۵۵ـ۵۸۳ ) بمقام وزارت میرسد ولی عاقبت بسبب سعایت و بدسگالی حسودان و بد اندیشان خسرو ملك حقّ فضل و براعت ویرا نمیشناسد و او را بحبس وزندان میفرستد و بعد ازمدّتی بکشتنش فرمان میدهد محمّد عوفی‌صاحب تذکرهٔ لباب‌الالباب مینویسد : هنگامیکه استادارجمند و دانشمند در زندان روزگار بسختی میگذاشت رباعی ذیل را بسرود و آنراشفیع و وسیلهٔ خلاص و نجات خویش قرار داد و بنزد خسروملك فرستاد :

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو  روزی که تودانی که نترسند ازتو
خرسند نهٔ بملك و دولت ز خدای  من‌چون باشم ببندخرسندازتو (۱)

---

۱ـ اشعارفوق دردیوان چاپی مسعود سعد نیزضبط است .

آن شفاعت مؤثر نیفتاد . گویند در وقت کشته شدن و وداع جان این بلبل گلزار سخنوری رباعی زیر را بسرود و روحش بشاخسار جنان پرواز نمود :

از مسند عز اگر چه ناگه رفتیم حمداً لله که نیک آگه رفتیم

رفتند و شدند و نیز آیند و روند ما نیز توکّلت علی الله رفتیم

این رباعی را نیز در ستایش فضل و بلاغت و سخندانی خویش سروده :

طبعم که ز لشکر هنر دارد خیل یاقوت بمن بخشد و بیجاده بکیل

درّ سخنم که جان بدو دارد میل پروردهٔ دریاست نه آوردهٔ سیل

ابوالمعالی در هنگام ترجمهٔ کلیله ودمنه در ریعان جوانی و عنفوان شباب بوده ودر این اشعار عربی که در آخر کتاب در ستایش خویش آورده بدان اشاره میکند :

وَ دَهْرِی مُسْعِفٌ وَالْعُمْرُ غَضٌّ وَ نَفْسِی حُرَّةٌ وَالْعِرْقُ زاكٍ

وَ لَيْسَ مُهَجِّنِی اِلّا شَبابٌ حُرِمْتُ بِهِ مَزِیَّةَ ذِی احْتِناكٍ

## مراتب بلاغت و فضیلت و سخندانی ابوالمعالی

ابوالمعالی در کسب فضل وهنر و علم و ادب مجاهدت بسیار تحمّل کرده و رنج فراوان برده و گوی فضیلت وبرتری را از همگنان و اقران ربوده بدو زبان فارسی و عربی معرفت کامل حاصل کرده و بهر دو زبان اشعار میسروده این نویسندهٔ عالیمقام پیش‌ازترجمهٔ کتاب کلیله ودمنه وانتشار آن بفضل ومعرفت معروف بوده و صیت کمالات و فضائلش اقطار و اکناف را پیموده چنانکه خود درآخر کتاب کلیله گوید: «اگر این بنده این کتاب را از تازی بپارسی و از پارسی بتازی آرد بدان تشوّفی نجوید چه ذکراوسائرتراز آنست که بدین معانی‌حاجت افتد وخاص وعام راموٰاظبت اوبراستفادت و تعلّم مقرّر گشته است و کمال همّت او در فراهم آوردن اسباب سعادت و اکتساب انواع هنر معلوم‌شده.»

ابوالمعالی در ترجمهٔ کلیله ودمنه غایت قدرت و نهایت مهارت را بکار برده ودر حسن اسلوب وتناسب ترکیب ومتانت کلام کمال استادی وهنرمندی را معمول داشته وچنان ترجمهٔ جملات و عبارات عربی را بزبان فارسی نزدیك میکند ومتناسب میسازد که اگر کسی نداند گمان ترجمه در آن نمیکند و آنرا نگارش و انشاء ابوالمعالی میداند و می‌پندارد استاد اجل‌دراستعمال آیات واخبار و امثال و اشعار عربی وفارسی در مواقع متناسب رنج فراوان کشیده وهمین معنی خود دلیل است برآنکه وی غالب دواوین شعرای عرب و چکامه سرایان فارس را بدقّت مطالعه کرده و بانواع مضامین و معانی مختلف و فنون سخن آگاه و بصیر بوده و بهمین جهت است که کتاب مزبور بر بیشتر کتب مهمّ نثرفارسی‌مزیّت‌آشکار دارد واستاد بزرگوار ما خود نیز برین‌معنی مطّلع بوده و ببرتری کتاب خودبر کتب دیگریقین داشته‌است چنانکه دراواخر کتاب

گوید: «بدین لباس زیبا که بنده در آن پوشانید جمالی گرفت وزیبی یافت که عالمیان را مشغوف و مفتون گردانید و در مدّت اندك تمامی اقالیم زمین و بلاد بگیرد ودرین اشارت بی صورت تصلّف چون تأمّلی رود وبردیگر کتب فارسی که اعیان و اکابراین حضرت عالیه . . . کرده‌اند مقابله کرده آید شناخته گردد که‌این ترجمه چگونه پرداخته آمده است و در انواع سخن قدرت تا چه حد بوده است » . .

محمّد عوفی صاحب لباب‌الالباب که خود از نویسندگان بزرگ است و بزبان فارسی تألیفات نفیس دارد در ستایش وی گوید :

«صاحب نصراللهبن عبدالحمید که صاحب وابن‌العمید را در میدان بیان بازپس گذاشتی و درفنون فضائل رایت افتخار براوج فلك اثیر برافراشتی نظم ونثر قلم اورا گردن نهاده و دقایق حقایق در پیش خاطراو ایستاده .

تا آنجا که گوید :

وتا دور آخر زمان هر کس رسالتی نویسد مقتبس فوائد اوتواند بود چه ترجمهٔ کلیله ودمنه که ساخته‌است دستمایهٔ جملهٔ کتّاب واصحاب صنعت‌است وهیچکس انگشت بر آن ننهاده است وآنرا قدح نکرده وازمنشآت پارسیان هیچ تألیف آن اقبال ندیده و آن قبول نیافته » .

مترجم مقدّمهٔ بهنودبن سحوان معروف بعلیّ بن‌شاه که خوداز مترسّلان زبردست و تواناست درآغاز ترجمهٔ خود شرح مفصّلی در ستایش ابوالمعالی مینویسد و ما بجهت رعایت اختصار بذکر مختصری از آن میپردازیم :

«وی در عربیّت ید بیضا داشته است ودر نظم و نثر قدمی راسخ و در بیان سخن طبعی توانگر و در جمع میان الفاظ و معانی خاطری وقّاد .

تا آنجا که گوید :

مالك عنان سخن وشهسوار میدان بلاغت چندانکه خواسته است سخن را بقوّت غزارت فضل در تصرّف خویش آورده و بنیکوتر معرضی جلوه داده و بزیباتر

کسوتی آراسته و داد هر کلمه درحقیقت ومجاز وعبارت و استعارت بداده و در بیان حکم وامثال از بکر فکرخویش زیور بسته .»

صاحب مرزبان نامه گوید :

« کلیله که اکلیلی‌است فرق مفاخران براعت رابغررلاآلی وددرمتلالی مرّصع »

نگارنده گوید : این سخندان فرزانه باندازهٔ در ترجمهٔ زبان عربی بفارسی تواناست که کمتر نویسنده ومترجمی میتواند بدین مقام برسد ودرین شیوه خودرا بدو برساند و این درجه استادی ومهارت ازخود نشان دهد .

وما اینك بجهت نمونه بذکر چند مثال میپردازیم :

. درترجمهٔ نصایح منصور خلیفهٔ عبّاسی بفرزند خود مهدی :

يا بُنَيَّ لا تُوسِعَنَّ عَلى جُنْدِكَ فَيَسْتَغْنُوا عَنْكَ وَ لا تُضِيقَنَّ عَلَيْهِم فَيَفِرُّوا مِنْكَ اَعْطِهِمْ عَطاءً قَصْداً وَامْنَعْهُمْ مَنْعاً جَمِيلًا وَ وَسِّعْ عَلَيْهِمْ فِي الرَّجاءِ وَ لا تُوَسِّعْ عَلَيْهِمْ فِي الْعَطاء .

ای پسرمن نعمت برلشکر فراخ مکن که ازتو بی‌نیاز شوند و کارنیز تنگ مگیر که ازتو برمند عطاء برسم درحدّ اعتدال‌واندازهٔ اقتصا دمیده و منعی نیکوبی‌تنگخوئی میفرمای عرصهٔ امید برایشان فراخ میدار وعنان‌عطا تنگ می گیر

حَبِّبْ اِلى عَدُوِّكَ الْفِرارَ بِتَرْكِ الْجِدِّ فِي طَلَبِه اِذا انْهَزَمَ فَإِنَّ الْكَلْبَ اِذا حُرِّجَ عَقَرَ وَ اعْلَمْ اَنَّ مَنْ فِي عَسْكَرِكَ عَيْنٌ عَلَيْكَ .

گریختن را در دل دشمن خود دوست گردان بدانکه چون بگریزد درطلب اونروی وجد ننمائی که سگ را چون درتنگی بگیرند بگزد و بدان که هر که در لشکر تواند برتو جاسوسند .

اَلْخوْفُ أَمْرٌ لَا اسْتِقَامَةَ لِاَحدٍ اِلّا بِهِ اِمّا ذُو دينٍ يَخافُ الْعِقابَ اَوْ ذُو كَرَمٍ يَخافُ الْعارَ اَوْ ذُو عَقْلٍ يَخافُ التَّبِعَه .

ترس و بیم کاریست که هیچکس را استقامت بی‌آن ممکن نگردد . یا دینداری بود که از عذاب بترسد یا کریمی که از عار اندیشد یاعاقلی که ازعواقب غفلت پرهیز کند .

در ترجمهٔ سخنان معاویه گوید :

لَوْ كانَ بَيْنِي وَ بَيْنَ النّاسِ شَعْرَةٌ ما قَطَعُوها لِاَنَّهُمْ اِذا اَرْسَلُوها جَذَبْتُها وَ اِذا جَذَبُوها اَرْسَلْتُها .

اگر میان من و میان مردمان یك تارمویستی در مجاذبت هرگز نتوانند گسست زیرا که اگر ایشان سست بگذارند من بکشم واگر بکشند بگذارم .

ودرترجمهٔ سخنان اردشیر بابکان : لا مُلْكَ اِلّا بِالرِّجالِ وَلا رِجالَ اِلّا بِالْمالِ وَلا مالَ اِلّا بِالْعِمارَه وَلا عِمارَةَ اِلّا بِالْعَدْلِ : ملك بی‌مرد مضبوط نشود و مرد بی‌مال قائم نگردد ومال بی‌عمارت بدست نیاید وعمارت بی‌عدل وسیاست ممکن نگردد .

برای آنکه بیشتر مقام و منزلت این استاد فرزانه معلوم ومعیّن شود وقدرت و تسلّط وی در سخندانی پیدا و آشکار گردد بدرج چند سطر از کلیله ودمنهٔ عربی و ترجمهٔ فارسی آن میپردازیم :

وَ لَيْسَ مِنْ خَلَّةٍ هِيَ لِلْغَنِيِّ مَدْحٌ اِلّا وَ هِيَ لِلْفَقِيرِ ذَمٌّ فَإِنْ كانَ شُجاعاً قِيلَ اَهْوَجُ وَ اِنْ كانَ جَواداً سُمِّيَ مُبَذِّراً وَ اِنْ كانَ حَلِيماً سُمِّيَ ضَعِيفاً وَ اِنْ كانَ وَقُوراً سُمِّيَ بَلِيداً وَ اِنْ كانَ صَمُوتاً سُمِّيَ عَيِيّاً وَ اِنْ كانَ لَسِناً سُمِّيَ مِهْذاراً فَالْمَوْتُ اَهْوَنُ مِنَ الْحاجَةِ الَّتي تُحْوِجُ صاحِبَها اِلَى الْمَسْأَلَه .

وهر کلمتی و عبارتی که توانگری را مدح است درویشی را نکوهش است اگر درویش دلیر باشد برحمق حمل کنند و اگر سخاوت برزد براسراف واگر درحلم کوشد از ضعف شمرند و اگر بوقار گراید کاهلی خوانند و اگر زبان‌آوری کند وفصاحت دارد بسیار گوی نام کنند و اگر بمأمن خاموشی گریزد مفحمش خوانند و مرگ بهمه حال ازدرویشی وسؤال خوشتر .

کتاب کلیله و دمنه بسبب اهمیّت مطالب و زیبائی وشیوائی انشاء مورد توجّه بزرگان ادبا و بلغا و اهل ادب و فرهنگ گردید وصیت فضیلتش سراسر کشور های ایران وغیره را فرو گرفت خداوندان دانش وحکمت مضامین وحکایات آنرا درتألیفات نثرونظم خود بکاربردندحتّی‌شیخ اجلّ بزرگوارسعدی نیز گاهی بمضامین ومعانی وانشاء کلیله و دمنه توجّهی داشته وبعضی از آنها را در کتاب گلستان درج کرده مانند این عبارت کلیله ودمنه : چه مال بی‌تجارت وعلم بی‌مذاکرت وملك بی‌سیاست پایدار نباشد

سعدی در باب هشتم کتاب گلستان فرموده :

سه چیز پایدار نماند : مال بی تجارت و علم بی بحث و ملك بی سیاست

بسیاری از نویسندگان از انتخابات وی نیز استفاده کرده واشعار وامثال فارسی وعربی کتاب کلیله ودمنه را در مؤلّفات خود بمناسبت درج نموده اند

این استاد فرزانه با وجود قدرت وتوانائی که در فنون سخن داشته و در ترجمهٔ کتاب کلیله و دمنه نهایت مهارت را از خود نشان داده گاهی در ترجمهٔ بعضی عبارات عربی ویرا لغزشهائی دست داده و جمله های فارسی را باسلوب جمله بندی وترکیبات عربی ترجمه و ترکیب کرده ورعایت قانون فارسی را در نظم وترتیب جمل و عبارات ننموده و متانت اسلوبی که در قسمتهای دیگردیده میشود در اینها دیده نمی شود مانند عبارات ذیل : اگر گران میآید بروی آمدن سوی حضرت ما با تمام جثّه . که باید چنین گفته شود :

اگر آمدن بسوی حضرت ما با تمام جثّه بروی گران میآید

همچنین درین عبارت :

و نمیدانم در آنچه میان من و شیر رفته است خود را جرمی . که باید مطابق اسلوب جمله بندی فارسی چنین باشد : و در آنچه میان من و شیر رفته است خود را جرمی نمیدانم همچنین درین جمله :

و ننمود در طبع وی زیادت طمع بر تواضع و تعظیم . بجای آنکه گفته شود : ودر طبع وی زیادت طمع برتواضع وتعظیم ننمود .

همچنین درعبارت ذیل : من کاره شدم مجاورت شتربه را . بجای آنکه گفته شود : من مجاورت شتربه را کاره شدم .

نگارنده گوید در ترجمهٔ کتاب بزرگی مانند کلیله ودمنه این گونه لغزشهای مختصر و جزئی قابل اهمیّت نیست و کیست که بتواند خود را از آن مصون دارد . درصورتیکه ممکن‌است این قبیل جمله ها وعبارات نتیجهٔ تصرّفات وتحریفاتی باشد که درین کتاب بعمل آمده‌است چنانکه دربعضی‌ازعبارات محلّ‌اعتراض دیگر چون بنسخهٔ خطّی مراجعه شد معلوم گردید که درنسخه های چاپی تصرّفاتی شده ودرنتیجه عبارات از متانت وسلاست خارج گردیده .

دیگرازخرده گیریها که برابوالمعالی ممکن‌است وارد کرد استعمال بعضی‌ازلغات عربی غیرمأنوس‌وغریب‌است که احتیاجی‌وضرورتی‌دراختیارآنها نبوده مانند : تشوّف مستحثّ . ذمام . احماض . تبصبص . دالّت . تقشّف . انتما ومانند اینها . مثلاً درعبارات زیر بکار بردن اینگونه لغات معنی را بغایت پیچیده و دشوار ساخته و شاید پسندیده ومطبوع اهل ذوق وادب نباشد :

صفت ورع آنگاه جمال گیرد که اسلاف بنزاهت و تعفّف مذکور باشند وبصیانت وتقشّف مشهور وهرگاه که سلف را این‌شرف حاصل آمد وصحّت انتمای‌خلف‌برایشان از وجه عفّت والده ثابت گشت وهنرذات ومحاسن صفات این مفاخر بیاراست استحقاق سعادت واستقلال ترشیح وتربیت روشن شود

نگارنده گوید در انشاء کتاب بزرگی مانند کلیله و دمنه بکار بردن معدودی ازین گونه لغات چندان دارای اهمیّت نیست ونمیتوان آنرا لغزش مهمّی بشمار آورد وبدیهی است بسط اطّلاعات و کثرت معلومات و آگاهی کامل ابوالمعالی بادبیّات و لغات زبان عرب خود سبب استعمال این قبیل کلمات شده وخودداری نویسنده از ذکر آنها دشوار بوده

## ( انتخاب اشعار فارسي )

ابو المعالی در انتخاب اشعار فارسی بیشتر نظر بدیوان مسعود سعد و حکیم عارف سنائی غزنوی وابوالفرج رونی داشته و گاهی نیز ازشاهنامهٔ فردوسی واشعار عنصری وفرّخی وبندار رازی واسدی طوسی ومسعودی رازی وامیر معزّی ومختاری غزنوی وغیر ایشان بمناسبت مقام بیتهائی ذکر میکند اینك ما برای رعایت اختصار و احتراز از تطویل و اطناب تنها بذکر بعضی از اشعار مسعود و سنائی و ابوالفرج می پردازیم :

از اشعار مسعود سعد :

اگر مملکت را زبان باشدی ثنا گوی شاه جهان باشدی

ملك بوالمظفّر که خواهد فلك که مانند او کامران باشدی

با بقیّهٔ اشعار بعد از آن که عدد آن در کلیله های چاپی سیزده شعر است

ایضا

با همّت باز باش و با کبر پلنك زیبا بگه شکار وپیروز بجنك

کم کن برعندلیب وطاوس درنك کانجا همه بانك آمدواینجا همه رنك

ایضاً

نشوم خاضع عدو هرگز گرچه بر آسمان کند مسکن

باز گنجشك را برد فرمان شیر روباه را نهد گردن

از اشعار سنائی :

از گران‌سنگی گنجور سپهر آمد کوه — وز سبکباری بازیچهٔ باد آمد خس

ایضاً

باد بیرون کن زسر تا جمع گردی بهر آنك — خاك را جز باد نتواند پریشان داشتن
کی‌توان از خلق متواری شدن پس برملا — مشعله‌در‌دست‌و‌مشك‌اندر گریبان‌داشتن
چون بپوئی راه دانی‌چیست علم آموختن — چون‌بجوئی‌عدل‌دانی‌چیست کیهان‌داشتن
جان باقی بی‌دم عیسیّ مریم یافتن — چوبدستی بی کف موسیّ عمران داشتن

ایضاً

تا نباشی حریف بی‌خردان — که نکوکار بد شود زبدان
بادگر لطف اوست جان برکار — زهر گردد همی زصحبت مار

ایضاً

سالها باید که‌تایك سنگ اصلی ز آفتاب — لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

ایضاً

داشت زالی بروستای تکاو — مهستی نام دختری و سه گاو

با چهارده شعر بقیّهٔ آن

از اشعارابوالفرج رونی :

عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن — دشمن دوشمر تیغ دو کش زخم دوزن

بیت اوّل رباعی فوق از اینقرار است :

این پند نگاهدار همواره‌ای تن — تا سور ترا پیش نباشد شیون

ایضاً

ازهر که بود پند شنودن باید — باهر که بود رفق نمودن باید
بدکاشتن و نیك درودن ناید — زیرا که‌همه کشته‌درودن‌باید

ایضاً

هرکجا حزم تو فرود آید — برکشدامن حصنهای حصین
نه مرا درتکاب تو پایاب — نه مرا برگشاد تو جوشن

## اصل و منشأ کتاب کلیله و دمنه

درباب تألیف اصل کتاب کلیله ودمنه اختلاف است بعضی تألیف آنرا بابن‌مقفّع نسبت داده‌اند واین عقیده بکلّی نادرست وخطاست زیرا قسمتی از بابهای کلیله ودمنه هنوز در هندوستان بزبان (سانسکریت) زبان قدیمی هند موجود و بعلاوه نسخهٔ از آن بزبان سریانی که از زبان پهلوی در زمان انوشیروان شاهنشاه ساسانی ترجمه شده در دست است. بعضی تألیف آنرا بایرانیان نسبت‌داده و گفته‌اند هندوان اززبان فارسی بزبان هندی ترجمه ونقل کرده‌اند. برخی اصل آنراازهندوستان دانسته وبراین عقیده‌اند که ایرانیان در زمان انوشیروان عادل بفارسی پهلوی نقل و ترجمه نموده‌اند.

ولی آنچه محقّقان تحقیق واستقصا کرده‌اند و بیشتر مقرون بصواب است اصل کلیله‌ودمنه بزبان(سانسکریت) بوده وایرانیان آنرا از زبان‌هندی بزبان فارسی نقل کرده وبابهائی چنداز خود برآن افزوده‌اند.

چنانکه در کلیله و دمنه عربی ابن مقفّع مسطور است در زمان جهانداری انوشیروان عادل برزویه مقدّم پزشکان فارس بامر شاهنشاه ایران بهندوستان‌رفت وپس از بردن رنج فراوان و صرف مال بسیار کتاب کلیله ودمنه و برخی کتب دیگر را بایران آورد و بزبان پهلوی ترجمه گردید این نسخه تا زمان منصور دوانقی خلیفهٔ عبّاسی موجود بود وابن مقفّع فیلسوف ودانشمند ایران آنرا بعربی‌نقل نمود خوشبختانه این ترجمه از صرصر حوادث و نوائب مصون و محفوظ مانده و از میان نرفته است. هرچند درآن تصرّفات و تغییرات بسیار راه یافته‌ولی متأسّفانه نسخهٔ پهلوی آن بکلی ازمیان رفته است.

نه سال قبل از فوت انوشیروان یکی از ایرانیان عیسوی مذهب که از بزرگان این کیش بشمارمیرفته ومسمّی به (بود) بوده است نسخهٔ پهلوی کلیله رابزبان سریانی ترجمه نموده‌واین نسخه در سال هزار و دویست و هشتاد وهفت کشف گردیده است

قسمتی از کتاب کلیله و دمنه که بزبان سانسکریت موجود است شامل پنج کتاب وموسوم به (پنچاتنترا) است یعنی پنج فصل و باب . اسم اصلی این کتاب بزبان هندی (کرتکا ـ دمنکا) و پس از نقل بعربی و تبدیل بعضی از حروف بیکدیگر از آن کلیله ودمنه پیدا آمده کتاب کلیله بغالب زبانها ترجمه شده واز ترجمه های خیلی قدیم یکی ترجمه بزبان عبری و دیگر بزبان اسپانیولی و یکی بزبان ایتالیائی میباشد .

نخستین کسیکه کتاب کلیله و دمنه را منظوماً بعربی ترجمه کرده : ابان بن عبدالحمید لاحقی از اهل ایران و از مدّاحان و شعرا و پیوستگان خاندان برامکه بوده . وی در نیمهٔ قرن دوم دست باین کار زده وعدّهٔ اشعار وی را چهارده هزار نوشته‌اند

گویند یحیی بن خالد برمکی میل داشت کلیله راحفظ کند ولی این کار برای وی دشوار میبود ابان لاحقی آنرا منظوم ساخت که حفظ آن برای وی آسان گردد و بدیهی است که حفظ سخنان منظوم بغایت آسانتر از سخنان منثور میباشد وبرخی نوشته‌اند بامر یحیی برای جعفر پسرش بنظم درآورد چه یحیی بی‌نهایت مایل بودجعفر آنرا حفظ کند .

نسخهٔ منظوم لاحقی ازمیان رفته است ولی معدودی از اشعار آن در دست ودر کشور مصر بچاپ رسیده است و ما اکنون برای نمونه و مزید فائده بدرج چند شعر از آن میپردازیم که ظاهراً از اشعار اوائل کتاب است :

هٰذا کِتابُ اَدَبٍ وَ مِحْنَه   وَهْوَ الَّذِی یُدْعیٰ کَلیلَه دِمْنَه

فِیهِ دِلالاتٌ وَ فِیهِ رُشْدٌ   وَهْوَ کِتابٌ وَضَعَتْهُ الهِنْدُ

فَوَضَعُوا آدابَ کُلِّ عالِمٍ   حِکایَةً عَنْ اَلْسُنِ الْبَهائِمِ

فَالْحُکَماءُ یَعْرِفُونَ فَضْلَه   وَالسُّخَفاءُ یَشْتَهُونَ هَزْلَه

دیگر از کسانی که بعدازلاحقی بنظم کتاب کلیله همّت گماشته‌علی بن داود کاتب زبیده بنت جعفر است . ظاهراً از اشعار وی چیزی در دست نیست وبکلّی از میان رفته .

و دیگر از اشخاصی که کلیله رامنظوم کرده شریف ابویعلی محمد بن صالح بن حمزة الهاشمی العبّاسی معروف به (ابن الهبّاریّه) وملقّب بنظام الدّین بغدادیست شاعر مزبور نسب بعبدالله عباس میرساند.

وی ازملازمان خدمت وپیوستگان حضرت خواجه نظام الملك طوسی وزیر معروف ملکشاه سلجوقی ومورد توجّه وانعام و اکرام بوده وصلات گرانمایه دریافت میداشته.

گویند میان خواجه نظام الملك وتاج الملك[1] ابوالغنائم مرزبان بن خسرو فیروز شیرازی معروف بابن دارست خصومت و کینهٔ شدید درمیان بود و تاج الملك با اصرار تمام از ابن الهبّاریّه درخواست که خواجه را هجا گوید وبذم وقدح وی بپردازد و اورا بصله وجائزهٔ خطیر وهنگفت وعده داد و تحریض وتشویق نمود ابن الهبّاریّه نخست از پذیرفتن این تقاضا اِبا کرد و عذر آورد که چگونه کسی را هجا گویم که هستی من از نعم اوست و هرچه درخانه ازمتاع واثاث دارم از پرتو احسان و کرم او ابوالغنائم براصرار وخواهش خویش بیفزود که ازین کار گزیری نداری وباید بانجام آن قیام و اقدام نمائی ابن الهبّاریّه ناچار درخواست ویرا بپذیرفت و در قصیدهٔ خواجه را هجا گفت این خبر بخواجه رسید ذیل عفو و اغماض برناسپاسی وخطای او بگسترد و این کفران را بانعام واحسان مقابله کرد بلکه بیش از پیش برمهربانی وملاطفت خود بیفزود.

ابن الهبّاریّه مدّتها دراصفهان اقامت گزید پس بکرمان رفت وتا آخر عمر در آنجا مقیم گردید. کتاب کلیله و دمنه را در همانجا منظوم ساخت و آنرا به (نتائج الفطنه) موسوم و دیباچهٔ کتاب را بنام ابوالفضل اسعد بن موسی قمی ملقّب بمجد الملك مزیّن نمود و بوسیلهٔ یکی از دانشمندان در اصفهان تقدیم وی نمود.

مجدالملك قمی یکی از وزراء ورجال بزرگ دولت سلجوقی ودر زمان ملکشاه

---

۱ ـ تاج الملك یکی از وزیران و رجال دولت سلطان ملکشاه سلجوقی ومصدر کارهای مهم واقع بود مدتی وزارت ترکان خاتون زوجهٔ ملکشاه و ریاست دیوان طغرا و انشاء سلطنتی بوی مفوض بود بعد از قتل خواجه نظام الملك چون غلامان ملکشاه ویرا یکی از محرّکین قتل خواجه میدانستند بسال چهارصد وهشتادوشش بقتلش پرداختند ودرین وقت چهل وهفت سال ازمراحل زندگانی را پیموده بود.

وخواجه نظام‌الملك رياست ديوان استيفاء را درعهده داشت

نظام‌الدين بغدادي درمقدّمهٔ منظومهٔ خود ويرا باين اشعار ميستايد :

فارِجِ كُلِّ كُرْبَةٍ وَ ضَنْكِ　　بِصاحِبِ الأَصْحابِ مَجْدِ المُلْكِ

مُشَيِّدِ الدَّوْلَةِ شَمْسِ الدِّينِ　　مَوْئِلِ كُلِّ بائِسٍ مِسْكِينِ

تا آنجا كه گويد :

وَلَيسَ لِلْمُلْكِ مِنَ الآلاتِ　　غَيرُ ابْنِ مُوسىٰ سَيِّدِ الْكُفاةِ

شروع منظومهٔ ابن الهبّاريّه باين اشعار ميشود :

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلىٰ ما خَوَّلا　　مِنْ نِعْمَةٍ جادَ بِها تَطَوُّلا

حَمْدُ مُقِرٍّ بِوُجُوبِ الْحَمْدِ　　عَلَيْهِ لِلّٰهِ الْقَدِيمِ الْفَرْدِ

وَ اِنْ تَكُنْ نُعْماهُ فَوْقَ حَمْدِي　　فَما عَلَى الْعاجِزِ غَيْرُ الْجُهْدِ

ابن الهبّاريّه چنانكه در آخر كتاب مينويسد منظومهٔ خود را درمدّت ده‌شب تمام كرده :

لِسَعْدِ مَجْدِ الْمُلْكِ دامَ مُلْكُهُ　　فَوَصْفُهُ دُرٌّ و نَظْمِي سِلْكُه

حَرَزْتُ فِي عَشْرِ لَيالٍ عِقْدَهُ　　وَلَمْ اُطِقْ حَتَّى اسْتَمَنْتُ جَدَّهُ

اين شاعر نظم خود را برتراز نظم ابان لاحقى ميداند ومزيّت ميدهد چنانكه درمقدمهٔ كتاب خود گويد :

ثُمَّ ابو يَعْلى اَنا فَاِنَّي　　نَظَمْتُهُ بِالْجُهْدِ وَ التَّعَنِّي

مُتَّبِعاً فيهِ اِبانَ اللّاحِقِي　　وَلَيْسَ وَهْوَ سابِقِي بِلاحِقِي

فَاِنْ يَكُنْ اَقْدَمَ مِنِّي عَصْرا　　فَاِنَّنِي اَحْسَنُ مِنْهُ شِعْرا

منظومهٔ ابویعلی شامل پانزده باب ومطابق با کلیله و دمنهٔ فارسی ابوالمعالی است ولی باب : مفتتح کتاب ( بعثة برزویه ) و باب : ابتداء کلیله و دمنه ( عرض الکتاب ) را ندارد وابتداء آن از باب برزویه است بدین طریق :

قَالَ طَبِیبُ فارِسَ الْمَذْکُورُ — وَ صِدْقُهُ فِي قَوْلِهِ مَشْهورٌ

وَهْوَ ابْنُ شَهْمٍ فارِسِ الْمِغْوارِ — وَ أُمُّهُ مِنْ اَهْلِ بَیْتِ النّارِ

کانا یُحِبّانِيَ مِنْ دونِ الْوَلَد — مَحَبَّةً تَجاوَزَتْ لِکُلِّ حَد

وفات وی در کرمان بسال پانصد و چهار هجری اتّفاق افتاده

دیگراز کسانی که کلیله ودمنه را بعربی منظوم ساخته اند اسعدبن خطیر مماتی نصرانی مصری متوفّی بسال ۶۰۶ میباشد وی در زمان پادشاهی سلطان صلاح الدّین ایّوبی معروف دست بدین کار زده

نخستین کسیکه کلیله و دمنهٔ عربی ابن مقفّع را بفارسی منظوم ساخت استاد رودکی شاعر معروف بزرگوار ایرانست که بامر نصربن احمد ووزیر خردمندش ابوالفضل محمّد بلعمی، مترجم کلیلهٔ عربی ترجمهٔ فارسی را بر رودکی می‌خواند ورودکی منظوم میساخت چنانکه فردوسی در شاهنامه دراین باب میفرماید :

گزارنده [1] را پیش بنشاندند — همه نامه بر رودکی خواندند

بپیوست [2] گویا پراکنده را [3] — بسفت این چنین درّ آگنده را

وهمین اشعار خود دلیلی است بر آنکه رودکی در هنگام نظم کلیله و دمنه نابینا بوده وخواندن نمیتوانسته است

نسخهٔ منظوم رودکی متأسّفانه از میان رفته است ولی بعضی از اشعار آن در فرهنگها و بعضی از کتابهای ادبی بمناسبت موجود و برخی شامل مضامین ومطالب کلیله ودمنه نیزمیباشد منظومهٔ فوق دربحر رمل مسدّس مقصور یا محذوف و چنانکه

---

۱ - گزارنده : مترجم . ۲ - بپیوست : بنظم آورد . ۳ - پراکنده : سخن منثور و سخن منظوم را بزبان فارسی پیوسته گویند

بعضی از دانشمندان نوشته اند نخستین بیت آن بقرار ذیل است :

هر که ناموخت از گذشت روزگار　　هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

اکنون ما بجهت رعایت اختصار بذکر چند شعر از آن می پردازیم[1] :

تا جهان بود از سر آدم فراز　　کس نبود از راه دانش بی نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان　　راه دانش را بهر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند　　تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشن است　　وز همه بد برتن تو جوشن است
شب زمستان بود کپّی سردیافت　　کرمك شبتاب ناگاهی بتافت
کپّیانش آتش همی پنداشتند　　پشتهٔ هیزم بدو بر داشتند
مرد مزدور اندر آغازید کار　　پیش او دستان همی زد بی کیار
گرسنه روباه شد تا آن تبیر　　چشم زی او برد مانده خیر خیر

---

(۱) برای آنکه معلوم گردد ترجمهٔ کلیله و دمنه و نظم رودکی تا چه حد اهمیّت پیدا کرده ویکی از کارهای مهم ویادگارهای جاویدان برای زنده کردن نام امیرنصربن احمد سامانی بشمارمیرفته بی‌مناسبت نیست قسمتی از مطالب مقدّمهٔ شاهنامه راکه در بعضی از نسخ کهنهٔ شاهنامه موجود وبر حسب تحقیق محقّقان این قسمت از مقدّمه باقی ماندهٔ متن شاهنامهٔ مأخذ فردوسی است درینجا درج نمائیم :
امیر نصر بن احمد این سخن بشنید خوش آمدش دستور خویش را خواجه بلعمی بر آن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید تا این نامه بدست مردمان اندر افتاد و هر کس دست بدو اندر زدند و رودکی را فرمود تا بنظم درآورد وکلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه ازو یادگاری بماند . پس چینیان تصویر اندر افزودند تاهر کس را خوش آید دیدن و خواندن آن پس امیر منصور عبدالرّزاق مردی بود با فرّ و خویش کام بود و با هنرو بزرگ منش بود اندر کامروائی وبا دستگاهی تمام از پادشاهی و ساز مهتران و اندیشهٔ بلند داشت و نژادی بزرك داشت بگوهر و از تخم اسپهبدان ایران بود و کار کلیله و دمنه ونشان شاه خراسان بشنید خوش آمدش ، از روزگار آرزو کرد تا اورا نیز یادگاری بود اندرین جهان . .
نگارنده گوید چنانکه ازمطالب این مقدّمه معلوم میشود سبب نقل و ترجمهٔ شاهنامهٔ منثور ابومنصوری از خداینامه های پهلوی شهرت واهمیّت ترجمهٔ کلیله و دمنه و نظم آن بتوسّط رودکی بوده است . .
برای مزید اطّلاع راجع بمقدّمهٔ شاهنامه رجوع شودبکتاب نفیس بیست مقالهٔ آقای قزوینی که باهتمام آقای عبّاس اقبال آشتیانی بسال ۱۳۱۳ در طهران بچاپ رسیده .

دمنه را گفتا که تااین بانك چیست — با نهیب وسهم این آوای کیست
دمنه گفت اورا جزاین آوا دگر — کار تو نه هست وسهمی بیشتر
آب هر چه بیشتر نیرو کند — بند روغ سست بوده بفکند
دل گسسته داری از بانك بلند — رنجکی با شدت وآزار و گزند
خودترا جوید همه خوبیّ و زیب — همچنان چون نوجبه جوید نشیب
تنك شد عالم بر او از بهر گاو — شور شور اندر فکند و کاو کاو

دیگر کسی که کلیله ودمنه رابفارسی منظوم ساخته امیر بهاء الدّین احمد قانعی ملك الشّعراء است که در سال ششصد و پنجاه و پنج این کتاب را بنام عزّالدّین کیکاوس از پادشاهان سلجوقی آسیای صغیر بنظم آورده

قانعی در آغاز حال درخراسان ساکن بوده و بعد ازاستیلاءِ قوم وحشی وخونخوار مغول وتاتار بمازندران مهاجرت میکندواز آنجابهندوستان میرود و بعداز آن بمدینهٔ طیّبه ومکّهٔ معظّمه رهسپار میگردد و در مراجعت از طریق بغداد بآسیای صغیر میرود و نزد کیکاوس سلجوقی تقرّب حاصل میکند . خوشبختانه منظومهٔ فوق در کشاکش حوادث از میان نرفته و نسخه هائی از آن موجود میباشد .

## انوار السّهیلي

درزمان سلطان حسین میرزا بایقرا نوادهٔ امیر تیمور که پادشاهی هنرمند وهنرپرور و دربارش مجمع فضلا وچکامه سرایان عالیمقدار بود ملاّ حسین بن علی واعظ سبزواری معروف بکاشفی کتاب کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی را بزعم خود لباسی نو پوشیده وتهذیب وساده نموده و بجای اشعار عربی آن اشعار فارسی آورده و آنرا بنام نظام الدّوله امیر شیخ احمد متخلّص ومشتهر بسهیلی ازامراءِ سلطان که خوداز اهل ذوق وادب بوده واشعار میسروده تألیف کرده و بهمین مناسبت آنرا به (انوارالسّهیلی) موسوم کرده ولی کسانی که بفنون سخندانی و سخن سنجی آگاهند دانند که در میان این دوانشاء فرق فراوان و تفاوت از زمین تا آسمانست برای آنکه انشاءِ این کتاب در دورهٔ انحطاط وتنزّل زبان فارسی

واقع شده ودارای استعارات باردو تشبیهات ناخوش که موافق ذوق سلیم و طبع مستقیم نیست میباشد و تکلّفات و تصنّعات ناپسندیده و عبارت پردازیهای نازیبا از قدر و ارج آن بسیار کاسته .

اینك برای سنجش و مقایسهٔ این دو انشاء بدرج نمونه هائی می پردازیم :

## ( از کلیله ودمنه بهرامشاهي )

دمنه برفت و برشیر سلام کرد شیر از نزدیکان خود پرسید که کیست ؟ گفتند فلان پسر فلان . شیر گفت آری پدرش را بشناختم . پس اورا بخواند و گفت کجامیباشی ؟ گفت بر در گاه ملك مقیم شده‌ام و آنرا قبلهٔ حاجات ومقصد امید ساخته ومنتظر میباشم که اگر مهمّی باشد من آنرا بخرد ورأی خویش کفایت کنم که بر درگاه ملوك مهمّات حادث شود که بزیردستان در کفایت آن حاجت افتد (کاندرین ملك چوطاوس بکاراست مگس ) و هیچ خدمتکار اگرچه فرومایه باشد از دفع مضرّتی و جذب منفعتی خالی نماند و آن چوب خشك براه افکنده آخر بکار آید واز آن خلالی کنند یا گوش خارند و حیوانی که درو نفع و ضر و خیروشر تواند بود چگونه بی‌انتفاع شاید گذاشت .

گر دستهٔ گل نیاید ازما　　　هم هیمهٔ دیگ را بشائیم

## ( از انوارالسّهیلی عبارات فوق )

دمنه برفت و برشیر سلام کرد شیر پرسید که این چه کس است ؟ گفتند پسر فلان که مدّتی ملازم عتبهٔ علیّه بود شیر گفت آری میشناسم پس او را پیش خواند و گفت کجا میباشی ؟ دمنه گفت بدستور پدرحالا ملازم در گاه فلك اشتباه شده‌ام و آنرا قبلهٔ حاجات و کعبهٔ مرادات ساخته ومنتظر میباشم که اگر مهمّی افتد وحکم همایون صادر گردد آنرا بخرد خویش کفایت کنم وبرای روشن در آن خوض نمایم وچنانچه بارکان دولت واعیان حضرت در کفایت بعضی مهمّات احتیاج می‌افتد یمکن که بردر گاه ملوك مهمّی حادث شود که بمدد زیردستان باتمام برسد (ع) کاندرین راه چوطاوس بکاراست

مگس[1] کاری که از سوزن ضعیف در وجود آید نیزهٔ سرفراز از ترتیب آن مقصّر است ومهمّی که قلمتراش نحیف میسازد شمشیر آبداردرآن متحیّر وهیچ خدمتکار اگرچه بیقدر و فرومایه باشد از دفع مضرّتی و جذب منفعتی خالی نیست چه آن چوب خشك که بخواری در رهگذاری افتاده امکان دارد که روزی بکار آید و اگرهیچ را نشاید شاید که از وی خلالی سازند یا گوش را بسبب آن از وسخ بپردازند.

از مقایسهٔ دو قسمت انشاءِ فوق بخوبی آشکار میشود که عبارات کاشفی آنچه ازکایله گرفته شده است بهترین قسمت انشاءِ فوق است و برای بقیّه ارزشی نمیتوان تصوّر کرد.

درترجمهٔ عبارات عربی ذیل چون بدقّت در انشاءِ کلیلهٔ ابوالمعالی و انوارالسّهیلی کاشفی نگریسته شود معلوم خواهد شد ابوالمعالی ترجمه را با نهایت اختصار و غایت متانت وسلاست پرداخته و کاشفی بی‌اندازه راه اطناب پیموده یعنی آنچه را ابوالمعالی تقریباً دردوسطر و نیم بیان میکند ومقصود گوینده را می پروراند واعظ کاشفی در ده سطر ذکر میکند وچیزی برمطلب نمی‌افزاید:

قَالَ الْفَیْلَسُوفُ إِنَّ الْعَاقِلَ لَا یَعْدِلُ بِالْإِخْوانِ شَیْئاً فَالْإِخْوانُ هُمُ الْأَعْوانُ عَلَی الْخَیْرِ کُلِّهِ وَالْمُؤَاسُونَ عِنْدَ مَا یَنُوبُ مِنَ الْمَکْرُوه

## ترجمهٔ ابوالمعالی

برهمن گفت هیچ چیز نزدیك عقلا در موازنهٔ دوستان مخلص نیاید و در مقابلهٔ یاران یکدل ننشیند که در ایّام راحت معاشرت خوب از ایشان متوقّع باشد

---

(۱) این مصراع از قصیدهٔ حکیم سنائی و مصراع اوّل آن بقرار ذیل است:

گر چه خوبی بسوی زشت بخواری منگر — کاندرین ملك چو طاوس بکار است مگس

و مطلع قصیده از اینقرار است:

در گه خلق همه زرق و فریب است وهوس — کار درگاه خداوند جهان دارد و بس

و در فترات نکبت مظاهرت بصدق ازجهت ایشان منتظر(۱)

## انشاء كاشفي

برهمن گفت بدان که نزد خردمندان کامل الذّات وهنروران ستوده صفات هیچ نقدی گرانمایه تر ازدوستان مخلص وهیچ درجهٔ بلند پایه تر ازحصول یاران خالص نیست .

بیت

زانکه در آفاق ز برنا و پیر هیچکس از دوست ندارد گزیر

و هر آینه جمعی که سکّهٔ محبّت ایشان در دارالضّرب اخلاص بسکّهٔ وفاداری آرایش یافته و نهال مودّتشان در روضهٔ اختصاص برشحهٔ یك جهتی و رضاجوئی پرورش یافته راحت روح و مدد فیض و فتوحند و فایدهٔ دوستان بسیار ومنفعت ایشان بیشمار است از جمله آنکه در ایّام دولت مدد موادّ بهجت ومعاشرت باشند و در زمان نکبت طریقهٔ معاونت و وظیفهٔ همراهی و مظاهرت مسلوك دارند . قطعه

یار بدست آر که بس بیکس است هر که مراورا بجهان یار نیست

زینهمه نعمت که دراین عالم است هیچ به از یار وفادار نیست

صاحب انوار السّهیلی در کتاب خود بسیاری از حکایات و داستانهائی را که در هیچیك ازنسخ عربی وفارسی کلیله و دمنه نیست آورده وهرجا درسیاق مطلب قصّهٔ را مناسب دیده درج کرده

## (عیار دانش)

عیاردانش نام تهذیبی است از کلیله ودمنه نگارش ابوالفضل بن مبارکشاه موّرخ معروف متوفّی بسال ۱۰۱۱ هجری قمری که بفرمان اکبر شاه شهریارهند پرداخته وخواسته است ساده تر از انشاء انوار السّهیلی باشد

---

(۱) ـ اگر اندك اختلافی درترجمهٔ فارسی ومتن عربی مشاهده میشود ظاهراً بسبب اختلاف نسخ است و چنانکه بعد بذکر آن خواهیم پرداخت در نسخه های عربی کلیله و دمنه تصرّفات و تحریفات بسیار راه یافته .

## (بابهای کلیله و دمنه)

درخصوص بابهای کلیله ودمنه اختلاف بسیار است در بعضی از کلیله های عربی چاپ شده که دردست است بابهائی دیده میشود که در کلیلهٔ فارسی ابو المعالی موجود نیست

بابهای کلیله مطابق کتاب کلیله و دمنه بهرامشاهی شانزده است و چنانکه در آن کتاب نوشته شده ده باب آن ساختهٔ هندوان وشش باب پرداختهٔ ایرانیانست

ده باب متعلّق بهندوان بترتیب ذیل است :

( ۱ ) باب الاسد والثّور ( ۲ ) باب التفحّص عن امر دمنه ( ۳ ) باب الحمامة المطوّقه
( ٤ ) باب البوم والغربان ( ٥ ) باب القرد والسّلحفاة ( ٦ ) باب النّاسك و ابن عرس
( ۷ ) باب السنّور و الجرذ ( ۸ ) باب ابن الملك والطّیر ( ۹ ) باب الاسد و ابن آوی
(۱۰) باب الاشبال واللّبوه(۱)

شش باب متعلّق بایرانیان از اینقرار است :

(۱) باب ابتداءِ کلیله و دمنه (۲) باب برزویهٔ طبیب (۳) باب النّاسك والضّیف
(٤) باب البلار والبراهمه (٥) باب السّائح والصّائغ (٦) باب ابن الملك واصحابه .

دربعضی از نسخ کلیله ودمنهٔ عربی دوباب موجود است که در کلیلهٔ بهرامشاهی و کلیلهٔ منظوم (نتائج الفطنه) وجود ندارد یکی : باب الحمامة والثّعلب ومالك الحزین ودیگر : باب ملك الجرذان و وزرائه

ابن النّدیم بغدادی در کتاب الفهرست مینویسد : کتاب کلیله و دمنه شامل هفده باب است وبعضی هجده باب گفته اند .

درخصوص : باب برزویهٔ طبیب اختلاف است برخی برآنند که باب یاد شده

---

۱ ـ در عنوان بعضی از بابها نیز اختلافاتی دیده میشود مثلاً : باب القرد والسّلحفاة در نسخه های عربی : باب القرد والغیلم ضبط شده و همچنین : باب الاشبال واللّبوه : باب اللّبوة والاسوار والشّهر ضبط گردیده .

در نسخهٔ کلیلهٔ پهلوی موجود بوده و ابن مقفّع آنرا مانند سایر بابها ترجمه و نقل نموده و بعضی از اهل تحقیق بر این عقیده‌اند که باب مزبور ساختهٔ فکر و ریختهٔ قلم ابن مقفّع است و دلیل ایشان آنست که باب یاد کرده در نسخهٔ سریانی که نقل از پهلوی و نه سال پیش از فوت انوشیروان ترجمه شده موجود نیست و هر گاه در نسخهٔ پهلوی موجود بود لابد درین نسخه نیز ترجمه و نقل میشد.

فیلسوف فرزانهٔ ایرانی ابوریحان بیرونی خوارزمی معروف نیز باب برزویه را زادهٔ فکر و قریحهٔ ابن مقفّع میداند.

نگارنده گوید چیزی که این عقیده و نظر را بیشتر تأیید میکند بعضی از مطالب مندرج درین باب است که صحّت آن مورد تردید است.

مثلاً خیلی بعید بنظر میآید بزرجمهر وزیر بزرگ و فرزانهٔ انوشیروان در بارهٔ دورهٔ جهانداری این شاهنشاه بادل که بدادگری و رعیّت پروری معروف خاص و عام است عباراتی را بنگارد و در کتاب کلیله و دمنه مندرج سازد که پر از انتقاد و تقریر معایب و مفاسد دورهٔ جهانداری ویست.

اگر چه ظاهراً اوائل سخن شامل ستایش و آفرین شهریار ساسانی است ولی مطالب بعد از آن تقریباً تکذیب کنندهٔ مطالب پیش و ضدّ و نقیض آنست.

اینك عبارات موضوع بحث ما نقل از کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی:

با آنچه ملك عادل انوشیروان کسری بن قباد را سعادت ذات و یُمن نقیبت و رجاحت عقل و ثبات رأی و علوّ همّت و کمال مقدرت و صدق لهجت و شمول عدل و رأفت و افاضت جود و سخاوت و اشاعت حلم و محبّت علم و احترام علما و اختیار حکمت و اصطناع حکما و مالیدن جبّاران و تربیت خدمتکاران و قمع ظالمان و تقویت مظلومان حاصل است، می بینم که کارهای زمانه میل بادبار دارد و چنانستی که خیرات مردمان را وداع کردستی و افعال ستوده و اعمال پسندیده مدروس گشته و راه راست بسته و طریق ضلالت گشاده

و عدل ناپیدا و جور ظاهر وعلم متروك وجهل مطلوب ولؤم و دنائت مستولی و کرم و مروّت متواری و دوستیها ضعیف و عداوتهـا قوی ونیکمردان رنجور و مستذل وشریران فارغ ومحترم ومکرو خدیعت بیدار و وفا و حرّیّت در خواب و دروغ مؤثّر ومثمر وراستی مهجور ومردود وحق منهزم و باطل مظفّر ومتابعت هوی سنّتی متبوع و ضایع گردانیدن احکام خردطریقتی مشروع ومظلوم محق ذلیل و ظالم‌مبطل عزیز و حرص غالب و قناعت مغلوب و عالم غدّار و زاهد مکّار .

نگارنده گوید آیا قسمت اوّل عبارت در ستایش وفضائل انوشیروان با قسمت دوّم در ادبار زمانه و مذمّت و نکوهش مردمان مخالف و منافی بنظر نمیآید ؟ مثلاً این جمله هـا: و نیکمردان رنجور و مستذل و شریران فارغ و محترم و مظلوم محق ذلیل وظالم مبطل عزیز شامل قدح وذمّ خسروانوشیروان نیست ؟ آیا خواجهٔ بزرگی‌مانند بزرجمهر فیلسوف خرد مند فرزانه بنگاشتن چنین مطالبی همّت میگمارد و یا جرأت اقدام بدینگونه کار ها را دارد وبنظر اهل تحقیق مستبعد نمیآید ؟ اگر پادشاه‌دادگر است و عداش شامل تمام کشور چـرا نیکمردان رنجور ومستذلّ و شریران فارغ و محترم باشند ؟ چرا مظلوم محق ذلیل و ظالم مبطل عزیز است ؟ مگر آنکه بگوئیم در نسخهٔ پهلوی کلیله ودمنه مختصری درنکوهش مردم روزگار وفساد اخلاق آنان بسبب بعضی پیش‌آمد ها موجود بوده وابن مقفّع بعبارت پردازی وبسط و اشباع آن‌پرداخته و از خود چیز هائی افزوده و این ضد گوئیها از آنجا پیدا آمده .

## ( اختلافات کلیله ها با یکدیگر )

باید دانست در کلیله های عربی وهمچنین کلیله‌های‌فارسی‌اختلافات بسیارموجود است وتحریفات وتصرّفات فراوان درآنها راه یافته و این مطلب بر دانشمندان و اهل تحقیق پوشیده نیست که هر کتابی که بیشتر درمحلّ دسترس عموم ومورد توجّه همگان است بیشتر معروض تصرّفات و تغییرات واقع میگردد کتاب کلیله و دمنه نیز از جملهٔ

آن کتابهاست که اززمان ترجمهٔ ابن‌مقفع مورد توجّه واعتناء عموم واقع گردیده وبمرور زمان تحریفات بسیار اززیاده و نقصان وغیره در آن راه یافته و هر گاه بخواهیم بتفصیل بدانها اشاره کنیم البتّه از گنجایش این کتاب بیرونست وموجب ملال خوانندگان خواهدشد ولیکن برای اثبات مدّعای خود وروشن شدن مطالب بذکر چند نمونه از آن می پردازیم :

درباب اوّل (باب الاسد والثور) از کلیله های چاپی بهرامشاهی شروع آن بدینطریق است :

درین باب اشارت کرده است بحال دوعاقل زیرک که یکی را حبّ جاه از جادهٔ مستقیم به بیراه افکنده وقوّت شهوانی بر قوّت عقل غالب گشته و نور بصیرت اورا بحجاب ظلمت پوشیده و بدین وسیلت خسر الدّنیا والعقبی گردیده و دیگری بنور هدایت عقل برسریر قناعت نشسته وبتاج کرامت متوّج گشته وبقوّت عقل برمطالب ومآرب خویش رسیده و سرافراز دارین گشته پس عاقل کامل تأمّل در این حکایت کند و بداند که خواهش دنیوی و لذّات فانی بجز پشیمانی ثمرهٔ ندارد و هر که طاعت را شعار و دثار خویش کند از ثمرات دنیا و عقبی بهره ور گردد (۱).

عبارات مزبور بهیچوجه در کلیله های چاپی عربی موجود نیست شروع داستان دربعضی از کلیله ودمنه های عربی چنین است :

كَانَ بِأَرْضِ دَسْتاوَنْد رَجُلٌ شَيْخٌ وَ كَانَ لَهُ ثَلاثَةُ بَنِينَ فَلَمَّا بَلَغُوا أَشُدَّهُمْ أَسْرَفُوا فِي مَالِ أَبِيهِمْ وَلَمْ يَكُونُوا احْتَرَفُوا حِرْفَةً يَكْسِبُونَ لِأَنْفُسِهِمْ خَيْراً

وترجمهٔ آن در کلیلهٔ بهرامشاهی بدینگونه است : بازرگانی بود بسیارمال واو را فرزندان دررسیدند واز کسب وحرفت اعراض نمودند ودست اسراف بمال پدردراز کردند.

نگارنده گوید : اختلاف ترجمهٔ فارسی با عربی آشکار است و درعربی مینویسد درزمین دستاوند پیرمردی بود وسه پسر داشت درصورتی که در فارسی اسم دستاوند و پیرمرد وسه پسر موجود نیست ولی کلیلهٔ چاپ سویس شیخو تقریباً مطابق فارسی است

---

۱ ـ عبارات مزبور در بعضی از نسخه های خطی کلیلهٔ بهرامشاهی نیست و در نسخهٔ خطی نگارنده نیز الحاق است .

همچنین درنصیحت بازرگان به پسران که اهل دنیا جویان سه غرض ومقصودند و بدان نرسند مگر بچهار چیز در دو کلیلهٔ عربی[1] چهار چیز را چنین شرح میدهد :

(۱) اکتساب مال ازوجهی پسندیده (۲) حسن قیام درنگاهداشت آن (۳) استثمار و افزون کردن آن (٤) انفاق در آنچه بصلاح معیشت و رضای اهل و برادران راجع گردد که سود آن در آخرت بوی باز گردد .

و در کلیلهٔ بهرامشاهی چنین است : و آن چهار که بوسیلت آن بدین اغراض توانند رسید : کسب مال است ازوجهی پسندیده وحسن قیام درنگاهداشت آن و انفاق در آنچه بصلاح معیشت ورضای اهل و توشهٔ آخرت پیوندد وصیانت نفس از حوادث آفات آنقدر که در امکان آید در کلیلهٔ بهرامشاهی قسمت چهارم صیانت نفس از حوادث آفات است درصورتی که در دو کلیلهٔ عربی چنین نیست .

ولی کلیلهٔ عربی چاپ بیروت که باهتمام لویس شیخوی یسوعی طبع شده است دربن قسمت با کلیله های عربی دیگر اختلاف دارد ومطابق کلیلهٔ بهرامشاهی است بدین طریق :

وَامَّا الْأَرْبَعَةُ الَّتِي لاتُصابُ الثَّلاثَةُ اِلّا بِها فَاكْتِسابُ الْمالِ مِنْ مَعْرُوفِ وَجْهِهِ ثُمَّ حُسْنُ الْقِيامِ عَلٰى مَااكْتَسَبَ مِنْهُ وَالتَّثْمِيرُ لَهُ بَعْدَ اكْتِسابِهِ ثُمَّ اِنْفاقُهُ فِيما يُصْلِحُ بِهِ مَعِيشَتَهُ وَيُرْضِى بِهِ الْأَهْلَ وَالْإِخْوانَ وَيَعُودُ عَلَيْهِ فِي الْآخِرَةِ نَفْعُهُ ثُمَّ التَّوَقّى لِجَمِيعِ الْآفاتِ جُهْدَهُ[2]

همچنین بعدازآنکه پسر مهتر بازرگان برای تجارت سفر اختیار می کند وباوی دو گاو همراه است یکی شتربه نام ودیگری بندبه ودرراه خلابی پیش میآید وشتربه درآن میماند پسر بازرگان مزدوری را برای تعهّد ونگاهداری وی می گمارد که پس از بهبود گاو را براثر او ببرد مزدور بعد ازیك دو روز ملول وخسته خاطر میشود شتربه را

---

۱ ـ کلیلهٔ چاپ مصر که باهتمام محمد حسن نائل المرصفی بچاپ رسیده صفحهٔ ۹۵ و۹٦ و کلیلهٔ چاپ بیروت که باهتمام خلیل خوری بطبع رسیده صفحه ۱۰۹ ۲ ـ رجوع شود بکلیلهٔ مزبور صفحهٔ ۵۳ .

میگذارد وخودبنزد پسر بازرگان میرود و میگوید شتربه سقط شد ،

دردونسخهٔ عربی [1] حکایتی مندرج است که در کلیلهٔ بهرامشاهی و کلیلهٔ منظوم نتایج الفطنه و کلیلهٔ عربی چاپ لویس شیخوی یسوعی نیست و ما دراینجا بترجمهٔ آن می پردازیم :

مزدور ببازرگان گفت چون مدّت زندگانی انسان سپری شد وهنگام اجل فراز آمد هرچند شخص درحفظ خود ازاموری که ازآن بجان خویش درامان نیست بکوشد سودمند نیفتد و بسا شود که کوشش وحیلت بروی و بال گردد چنانکه گفته اند :

## حکایت

مردی در بیابانی بی آب وعلف که گذریان ازخوف ددان در امان نبودند ووی نیز بدشواری وسختی راه وخطر درندگان آگاه بود میگذشت چون قدری راه پیمود یکی ازگرگان که ازهمجنسان خود درنده تر وزیانکارتر بود بوی بازخوردو آهنگ وی نمود مرد چون قصد او را در جان شیرین خود مشاهده نمود بترسید و بطرف راست و چپ بنگرید مگر پناهگاهی یابد و بدانجا شتابد وخودرا ازآزار و گزند گرگ مصون ومحفوظ دارد وچون بدقّت بهرسو نگریست جزدیهی که برپشت رودی واقع بودجائی وپناهی ندید شتابان بجانب دیه روان گردید وچون نزدیك رود رسید پلی برای عبور بررود ندید ونزدیك بود که گرگ بوی رسد و کارش بسازد ناچارخودرا درآب انداخت و بشنا پرداخت ولی چون بفنّ شنا آشنا نبود غوطه خوردن آغاز کرد ومشرف بهلاك گردید گروهی ازمردم آن قریه وی را بدیدند وحال زارش را مشاهده نمودند خودرا بآب افکندند و بیرونش آوردند درحالیکه ازحیاتش جزرمقی نمانده بود چون مرداز غرق خلاص یافت وازقصد گرگ ایمن گردید نظر کرد بر کناررود کلبهٔ مشاهده نمود با خود اندیشید که بدانجا رود و دمی از رنج و تعب بیاساید پس بدین اندیشه بدانجا روان شد و چون داخل کلبه گردید گروهی دزدان را دید که راه بر بازرگانی گرفته

---

[1] ۲ ـ رجوع شود بکلیلهٔ چاپ مرصفی صفحهٔ ۹۷و۹۸ وکلیلهٔ چاپ خلیل خوری ۱۱۰و۱۱۱ و۱۱۲

بودندو اورا با کالاو متاعش بدانجا آورده بر آن بودند که نخست کالای بازرگان را میان خود قسمت کنند و آنگاه ویرا بکشند مرد چون این بدید بغایت سراسیمه و خائف گردید و بسوی قریه شتابان روان شد چون بقریه رسید بایستاد و پشت بدیواری نهاد تا ازهول واضطرابی که براثر دیدن دزدان ویرا عارض گردیده بود بیارامد ناگهان بخت نگون کارخودرا کرد دیوار بروی افتاد و در دم جان بداد .

پسر بازرگان گفت راست گفتی و این داستان بمن رسیده است و شنیده ام چنانکه پیش بدان اشاره کردیم در کلیلهٔ عربی طبع لویس شیخو این حکایت نیست و برای توضیح و روشن شدن مطلب بذکر قسمتی ازعین عبارات آن کتاب میپردازیم :

فَلَمّا اَنْ کانَ الْغَدُ مِنْ ذلِکَ الْیَوْمِ ضَجِرَ الرَّجُلُ بِمَکانِه فَلَحِقَ التّاجِرَ وَ تَرَکَ الثَّوْرَ وَ اَخْبَرَهُ اَنَّ الثَّوْرَ قَدْ ماتَ . ثُمَّ اِنَّ الثَّوْرَ انْبَعَثَ مِنْ مَکانِه فَلَمْ یَزَلْ حَتّی انْتَهی اِلی مَرَجٍ مُخْصِبٍ کَثیرِ الماءِ[1]

در کلیلهٔ بهرامشاهی مطالب فوق بدینطریق است :

مزدور یك دوروز بودملول گشت شتربه‌را بگـذاشت وبرفت بازرگان را گفت سقط شد و شتربه را بمدّت اندك انتعاشی حاصل آمد و درطلب چراخوری میپوئید تا بمرغزاری رسید آراسته بانواع نباتات و اصناف ریاحین .

چنانکه در عبارات عربی و فارسی فوق مـلاحظه میشود داستان مرد مسـافر و گذشتن از بیابان خطرناك و حملهٔ گرگ بروی در آنها موجود نیست .

نگارنده گوید درصورتیکه دردوسه صفحهٔ باب اوّل کلیله ودمنه های عربی این اندازه اختلافات وتغییرات مشاهده میشود تحریفات وتصرّفات باقی کتاب را بر آن قیاس باید کرد ومشتی را نمونهٔ خروار باید شمرد و اگر گاهی درترجمه های فارسی ابوالمعالی با کلیله های موجود عربی اختلافاتی مشاهده میشود نباید چنین تصوّر کرد که ابوالمعالی را

---

۱ ـ رجوع شود بکلیلهٔ عربی چاپ لویس شیخو صفحهٔ ٥٤

در ترجمه زلّت و خطائی دست داده و از عهده چنانکه باید برنیامده بلکه سبب همان اختلافات نسخه هاست ونسخهٔ مأخذ ابوالمعالی با نسخه های دیگر مطابق نبوده ونسبت خطادادن بچنین خداوندان فرهنگ‌وادب ونوابغ فضل وهنردورازانصافاست.

درکلیله های فارسی نیز اختلافات و تغییرات و تحریفات و زیاده ونقصان بسیار راه یافته و اسامی بعضی ازشهرها و حیوانات و غیره راکه بلغت هندی بوده بفارسی و عربی تبدیل کرده‌اند واکنون برای نمونه بذکر دو موضع میپردازیم.

(۱) درباب حمامهٔ مطوّقه درنسخه های چاپی که در دست است نوشته شده‌است: موش آغاز نهاد و گفت منشأ ومولد من شهرنیشابور بود در زاویهٔ زاهدی.

درصورتیکه درنسخهٔ خطّی کلیلهٔ بهرامشاهی که درنزد نگارنده است و همچنین در دو کلیلهٔ عربی نام شهررا (ماروت) نوشته نه نیشابور.

(۲) در باب ابن الملك والطّیر درکلیله های چاپی نام طیر قبّره نوشته شده درصورتیکه درکلیله های عربی (فنزه) ضبط شده که بهندی نام مرغی‌است. وپیداست که قبّره محرّف فنزه است.

اختلافات نسخه های چاپی کلیله و دمنهٔ فارسی با نسخهٔ خطّی که در دسترس نگارنده است فوق‌العاده و زیاده و نقصان بحدّیست که در بعضی از صفحات دو نسخه بکلّی مخالف یکدیگرند واگرخواننده مسبوق‌نباشد ونداند چنان پندارد که نگارندهٔ نسخهٔ خطّی ونسخه های چاپی دو نویسنده ومترجم است درنسخهٔ خطّی اشعار بسیاری ازعربی و فارسی موجود است که درنسخه های متداول نیست.

## ( روش ما در تهذیب و انتخاب کلیله و دمنه )

چون کتاب کلیله و دمنه برای دانش آموزان دبیرستانها از بهترین و بلیغترین منشآت ونوشته ها و کمك بزرگی برای آموختن و فراگرفتن زبان فارسی و پرورش هوش وفکروتوسعهٔ ذهن آنان‌است ما درتهذیب وانتخاب‌آن برآن شدیم که تابتوانیم ازمطالب مهم وسودمند ولازم نکاهیم .

بدین نظرتنها ازمطالب غیرمهم که ترك آنها خللی باصل مقاصد نمیرساند کاستیم وهمچنین برای آنکه فراگرفتن آن برای دانش آموزان آسانتر گردد از بعضی اشعار و عبارات عربی که برای آموزندگان بغایت سخت و دشوار مینمود و مانع آموختن مطالب مهم و لازم بود صرف نظر کردیم و نیز بعضی از حکایات نامناسب منافی و مخالف اخلاق راکه شایسته و درخورتدریس دردبیرستانها نیست کاستیم نه بطریقی که رشتهٔ مطالب ومعانی ازهم گسسته گردد وارتباط وپیوستگی عبارات بایکدیگربریده شود و بیگانه نماید .

این تهذیب بترتیبی انجام یافته که اگر خواننده نداند تصوّر نکند که درآن حذف و کاهشی بعمل آمده .

از تمام بابهای کتاب کلیله و دمنه تنها (باب‌البلار والبراهمه) که بعقیدهٔ نگارنده برای دانشجویان چندان مهم و سودمند و جاذب بنظرنمیرسید ترك گردید .

معانی لغات را برای آنکه دانش آموزان زودتروسهلترفراگیرند درذیل هرصفحه درج نمودیم و برای آنکه بعضی از لغات مشکل بیشتر ذهنی ایشان شود در صفحات مختلف تکرار کردیم و پارهٔ ازلغات و کنایات و استعارات که احتیاج بتوضیح وتشریح بیشتری داشت بشرح و تفسیرآن پرداختیم و بعضی ازحواشی و توضیحات لازم را نیز بآخر کتاب افزودیم .

امید است که این خدمت و هدیّهٔ نا قابل مقبول و پسند اهل ادب و فرهنگ واقع گردد و از دولت قبول محروم نماند .

شهریور ماه ۱۳۲۰

**عبدالعظیم قریب**

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

سپاس و ستایش مر خدای را جلّ جلاله که آثار قدرت او بر چهرهٔ روز روشن تابانست و انوار حکمت او در دل شب تاری درخشان بخشایندهٔ که تارعنکبوت را سدّ عصمت دوستان کرد [1] جبّاری که نیش پشّه را تیغ قهر دشمنان گردانید [2] در فطرت کائنات بوزیر و مشیر و معاونت و مظاهرت [3] محتاج نگشت و بدایع ابداع [4] را در عالم کون و فساد پیدا کرد و آدمیان را بفضیلت نطق و مزیّت [5] عقل ازدیگر حیوانات مميّز گردانید و برای ارشاد و هدایت ایشان رسولان فرستاد تا خلق را از ظلمت جهل و ضلالت نفس برهانیدند و صحن گیتي را بنور علم و معرفت آذین [6] بستند و آخر ایشان در نبوّت و اوّل در رتبت آسمان حق و آفتاب صدق سیّد المرسلین و امام المتّقین و خاتم النّبیّین ابو القاسم محمّد بن عبدالله بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف العربي را صَلّی اللهُ عَلَيْهِ وَ عَلیٰ عِتْرَتِهِ الطّاهرین برای عزّ نبوّت و خاتمت رسالت برگزید و بمعجزات ظاهر ودلائل واضح مخصوص گردانید واز جهت الزام حجّت واقامت بیّنت [7] برفق ومدارا دعوت فرمود وباظهار آیات مثال [8] داد تامعاندت فجّار و تمرّد کفّار ظاهر

---

۱ ـ رجوع شود بحواشی آخر کتاب . ۲ ـ بحواشی آخر کتاب رجوع شود . ۳ ـ مظاهرت : یاری ومعاونت وهمپشتی . ٤ ـ ابداع : ایجاد . ٥ ـ مزیّت : برتری . ٦ ـ آذین : زینت وآیین ۷ ـ بیّنت : برهان ودلیل . ۸ ـ مثال بکسرمیم : حکم وفرمان .

گشت و خردمندان و دانایان را معلوم شد که بدلالات عقلي و معجزات حسّي التفات ننمایند آنگاه آیات جهاد بیامد و فرضیّت مجاهدت هم از روی شرع وهم ازطریق خرد ثابت گشت و ثَباتِ عزم صاحب شرع بدان پیوست و انصار حق را سعادت هدایت راه راست نمود و مدد توفیق جمال حال ایشان رابیاراست تاروی بقمع[1] کفّار آوردند و پشت زمین راازخبث شرك ایشان پاك گردانیدند و ملّت[2] حق را باقطار و اکناف جهان برسانیدند و حق را در مرکز خویش قرار دادند و درود و سلام و تحیّات و صلوات ایزدی برذات معظّم و روح مقدّس مصطفي واهل بیت و اصحاب واتباع و یاران و اشیاع[3] او باد وچون میبایست که این ملّت مخلّد ماند وملك این امّت بهمهٔ آفاق دنیابرسد و صدق این خبر که یکي ازمعجزات باقي است جهانیان را معلوم شود قالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلامُ زُوِیَتْ[4] لِیَ الْاَرْضُ فَأُرِیتُ مَشارِقَها وَمَغارِبَها وَسَیَبْلُغُ مُلْكُ اُمَّتي ما زُوِیَ لِي مِنْها خلفاءِ مصطفي را علیه السّلام وَرَضِيَ عَنْهُمْ درامر ونهي وحلّ وعقد دستي برگشاد و فرمان مطلق ارزاني داشت ومطاوَعت ایشان را بطاعت خویش و رسول خود ملحق گردانید چه تنفیذ شرایع دین و اظهار طرائق و شعائر[5] حق بي سیاست پادشاه دیندار صورت نبندد[6] و اشارت حضرت نبوّت بدین معني وارد است که

---

۱ ـ قمع : با گرز شکستن وخوار گردانیدن ۲ ـ ملّت : دین ولی درین زمان بمعنی گروه وجمعیت باشد
۳ ـ اشیاع جمع شیعه : پیروان ویاران ٤ ـ زویت لی الارض تا آخر حدیث : زمین برای من در گوشهٔ گرد آمد و خاور وباختر آن مرا نموده شد بزودی ملك امّت من بدانچه برای من گرد آمد خواهد رسید ٥ ـ شعائر جمع شعیره : علامات ونشانها وآداب ٦ ـ صورت بستن : حاصل شدن

اَلدّینُ وَالْمُلْکُ تَوْاَمانِ(۱) و بحقیقت بباید شناخت که پادشاهان اسلام سایهٔ آفریدگارند عَزَّ اِسْمُهُ که روی زمین بنور عدل ایشان جمال گیرد و بهیبت وشکوه ایشان آبادانی جهان و تألّف(۲) اهواءِ متعلّق باشد که بهیچ تأویل حلاوت عبادت را آن اثر نتواند بود که مهابت شمشیر را و اگر این مصلحت بر این سیاقت رعایت نیافتی نظام کارها گسسته گشتی و اختلاف کلمت میان امّت پیدا آمدی و چنانکه در طبایع مرکّب است هر کسی برأی خویش در مهمّات اسلام مداخلت کردی و اصول شرعی و قوانین دینی مختلّ و مهمل گشتی و آنکه در سایهٔ رایت علم آرام گیرد تا بآفتاب کشف نزدیك افتد بمجرّد معرفت آن چندان شکوه(۳) در ضمیر او پیدا آید که اوهام نهایت آنرا درنتواند یافت و خواطر بکنه آن نتواند رسید. بحکم این مقدّمات روشن میگردد که ملك بی دین باطل است و دین بی ملك ضایع و خدای تعالی تَقَدَّسَتْ اَسْمآؤُهُ وَعَمَّتْ نَعْمآؤُهُ میفرماید لَقَدْ اَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ وَ اَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَ الْمیزانَ لِیَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ وَ اَنْزَلْنَا الْحَدیدَ فیهِ بَأْسٌ شَدیدٌ وَ مَنافِعُ لِلنّاسِ(٤) نظم این آیات پیش از استنباط و رویّت(۵) چون متباعدی مینماید که کتاب و ترازو و آهن بیکدیگر تناسبی ندارد امّا بعد از تأمّل غبار شبهت و حجاب ریبت برخیزد و معلوم گردد که این الفاظ بیکدیگر هرچه

---

۱ ـ الدّین والملك توامان : یعنی دین وپادشاهی دو فرزند یك شکمند

۲ ـ تألف : سازگاری والفت یافتن ـ همخو شدن ۳ ـ شکوه : ترس ومهابت ٤ ـ لقدارسلنا تا آخر آیه : ما پیغمبران خود را با بیّنه ها وبرهانها بسوی مردم فرستادیم وبا ایشان کتاب وترا زو نازل نمودیم تامردم برعدل ایستند وآهن را فروفرستادیم که درآن بیم وسختی بسیار وسودها برای مردمانست

۵ ـ رویّت فکر وتدبیر

مناسب تراست وهر کلمتي را اعجازی هرچه فراتر چه بیان شرایع بکتاب تواند بود وتقدیم ابواب عدل و انصاف بترازو وحساب و تنفیذ [۱] این معاني بشمشیر و چون مقرّر گشت کـه مصالح دین بي شکوه پادشاهـان دیندار نامرعي است ونشاندن آتش فتنه بی‌مهابت شمشیر آبدار متعذّر فرضیّت طاعت ملوك که فوائد دین ودنیا بدان بازبسته‌است هم شناخته شود وروشن گردد که هر که دین اوپاکتر و عقیـدهٔ او صافي تر در بزرك داشتِ [۲] جانب ملوك و تعظیم فرمـان ایشان مبالغت زیادت واجب بیند وهوی وطاعت واخلاص ومناصحت ایشان راازلوازم دین شمرد وظاهر و باطن در خدمت ایشان برابر دارد وبی تردُّدی ببایدِ دانست که اگر کسي امام اعظم را خلافی اندیشد واندك وبسیار خیانتي روا دارد خَلَل آن باطراف ونواحي مملکت او باز گردد در دنیا بدان مذموم و بـآخرت مـأخوذ چه مضرّت آن هـم باحکام شریعت پیوندد و هم خواصّ و عوامّ امّت در این برنج و مشقّت کلّی افتند این‌قدر از فضایل ملك که تالي وتابـع دین است تقریر افتاد اکنون شَمّتي [۳] ازمحاسن عدل که پادشاهان‌را ثمین ترین حِلْیتي [٤] ونفیس ترین مَوْهبتي‌است یاد کرده شود وهم‌درآن‌جانب ایجازواختصار برعایت رسانیده‌آید بِعَوْنِ اللهِ وَ تَیْسیرِهِ [٥] قالَ اللهُ تَعالي یا داوُدُ اِنّا جَعَلْناكَ خَلیفَةً فِي الْاَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ [٦] داود علیه السّلام را با منصب نبوّت بدین ارشاد و هدایت

---

۱ ـ تنفیذ : جاری کردن وروان ساختن ۲ـ بزرك داشت : تعظیم وتکریم ۳ـ شمّه بفتح شین : اندك ٤ ـ حلیت بکسرحا : زیوروپیرایه ٥ ـ تیسیر : آسان گردانیدن ٦ـ یا داود تاآخرآیه : ای داود بدرستی که ماترا خلیفه وجانشین درزمین قرار دادیم پس میان مردمان براستی داوری کن و داد ده

مخصوص گردانید از بهر آنکه درسیرت انبیا علیهم السّلام جز نیکوکاری و کم آزاری صورت نبندد امّا طراوت خلافت بجمال انصاف و کمال معدلت باز بسته است و بدان متعلّق و در قِصص آمده است که یکي از منکران نبوّت این آیت بشنود که اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْاِحْسانِ وَ ایتاءِ ذِی الْقُرْبیٰ وَ یَنْهیٰ عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ وَ الْبَغْيِ یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ(۱) متحیّر گشت و گفت تمامي آنچه در دنیا برای آباداني عالم بکار آید و اوساط مردمانرا در سیاست ذات و خانه و تَبَع(۲) خویش بدان حاجت افتد و مثلاً کارهای دهقاني هم بي آن ممکن نگردد در این آیت بیامده است و کدام اعجاز فراتر از اینکه اگر مخلوقي خواستي که این معاني را در عبارت آرد بسی کاغذ مستغرق گشتي و حقّ سخن برین جمله گزارده نشدی در حال ایمان آورد و در دین منزلتی شریف یافت و واضح این آیت و فرمان که بر ملازَمت سه خصلت پسندیده مقصور(۳) است و نهي بر مجانَبت از سه فعل نکوهیده مشتمل پوشیده نماند و بتقریر و ایضاح آن حاجت نیفتد و در تَرْجَمَهٔ سخنان اردشیر بابك آورده اندکه لامُلْكَ اِلّا بِالرِّجالِ وَلا رِجالَ اِلّا بِالْمالِ وَلا مالَ اِلّا بِالْعِمارَةِ وَلا عِمارَةَ اِلّا بِالْعَدْلِ وَ السِّیاسَةِ معني چنین باشد که ملك بی مرد مضبوط نشود و مرد بي مال قائم نگردد و مال بي عمارت بدست نیاید و عمارت بي عدل و سیاست

---

۱ ـ انّ الله تا آخر آیه : همانا خدا شما را بداد کردن ونیکی نمودن و دادن حق خویشاوندان امر می فرماید و از زشتکاری و کار ناپسند وستمکاری باز میدارد باشد که متذکر شوید و آگاه گردید
۲ ـ تبع بفتح تاو با : پیروان ۳ ـ مقصور : کوتاه ومنحصر

ممکن نگردد و بر حسب این سخن توان شناخت که آلت جهانگیری مال است وکیمیاءِ مال عدل و سیاست است و فائده در تخصیص عدل و سیاست و ترجیح آن بر دیگر اخلاق ملوك آن است که تمامي ابواب مکارم و انواع عواطف(۱) را بیشك نهایتي است و رسیدن آن بخواصّ و عوامّ تعذّری(۲) ظاهر دارد ولکن منافع این دو خصلت کافّهٔ(۳) مردمان را شامل گردد و دور و نزدیك جهانیان را از آن نصیب باشد چه عمارت نواحي و مزید ارتفاعات(٤) و تواتر(٥) دخلها و احیاءِ(٦) مَوات و ترفیه(۷) درویشان و تمهید اسباب معیشت و کسب ارباب حرفت و امثال و اخوات این معاني بعدل متعلّق است و امن راه ها و قمع(۸) مفسدان و ضبط مسالك و حفظ ممالك و زجر متعدّیان و آرامش اطراف و نظائر و قرائن آن بسیاست منوط و هیچ چیز بقاءِ عالم را از این دو باب قویتر نیست و نیز کدام نیکوکاری را این منزلت تواند بود که بسبب او مصلحان آسوده باشند و مفسدان مالیده و هر گاه که این دو طرف بواجبي رعایت یافت کمال کامگاری حاصل آید و دلهای خاصّ و عامّ و رعیّت و لشکری بر قاعدهٔ هوی و ولا(۹) قرار گیرد و دوست و دشمن در رِبْقهٔ(۱۰) خدمت و طاعت ملوك جمع شوند نه در ضمیر ضعیفان آزاری صورت بندد و نه گردنکشان را مجال تمرّد باقی ماند و ذکر آن در آفاق سائر شود و کسوت(۱۱) پادشاهی بدان مطرّز(۱۲)

---

۱ ـ عواطف جمع عاطفه : مهربانیها و نیکوئیها ۲ ـ تعذّر : دشواری وسختی ۳ ـ کافّه : همه
٤ ـ ارتفاعات : برداشت ها و محصولات ٥ ـ تواتر : بسیاری ـ پیاپی در آمدن ٦ ـ احیاء موات : حاصل خیز کردن زمینهای بی کشت و بیفائده ـ زنده کردن زمینهای مرده ۷ ـ ترفیه : آسوده حال کردن .
۸ ـ قمع : مقهور و خوار کردن ـ با گرز شکستن ۹ ـ ولاء : دوستی کردن ۱۰ ـ ربقه بکسر راء وسکون با : حلقهٔ رسن ۱۱ ـ کسوت : جامه ـ پوشش ۱۲ ـ مطرّز : مزیّن و آراسته

گردد و رهینهٔ دوام ملك در ضمن آن بدست آید این کلمتي چند از خصائص ملك و دولت و محاسن عدل و سیاست تقریر افتاد اکنون روی بذکر اغراض باقي آورده شود

## القاب ملك

سپاس و حمد وثنا وشکر مر آفرید گاری را عَزَّ اسْمُهُ که خِطّهٔ[۱] اسلام وواسِطهٔ[۲] عِقْد عالم را بجمال عدل ورأفت وکمال هیبت وسیاست خداوند عالم سلطان عادل اعظم مالك رِقاب[۳] الأُمَم[۴] مَلِكِ الاسلام ظهیر[۵] الایّام وَلِيّ النِّعَم ابي المُظفَّر بهرام شاه آراسته گردانیده است وَجناح[۶] انعام واحسان او برعالم و عالمیان گسترده و نوبت جهانداری بحکم استحقاق هم از وجه ارث و هم ازطریق اکتساب بدو رسانیده وخلایق اقالیم عالم‌را درکَنَف رعایت وحمایت او آورده و ضعفاءِ ملّت و دولت را در سایهٔ عدل و مایهٔ رأفت او آرام داده و عِنان کامرانی وزمام[۷] جهانداری بایالت و سیاست او تفویض کرده وعزائم شاهانه را بامداد فتح مبین و تواتر نصرعزیزاو مؤیّد گردانیده تابهرطرف که نَشاط حرکت فرماید ظفر ونصرت رایت او را تلقّي و استقبال واجب بیند و بسبب مـآثر[۸] ملکانه که در عُنْفُوان شباب ومطلع[۹] عمر از جهت کسب ممالك موروث بجای

---

۱ـ خطّه بکسرخا : زمین‌وخاك ـ زمین‌محدود ۲ ـ واسطهٔ عقد : قیمتی ترین جواهر وسط گردن بند
۳ ـ رقاب جمع رقبه : گردنها ٤ ـ اُمم : جمع امّت : گروه و ملّت ٥ ـ ظهیر : یار و پشتیبان
٦ـ جناح بفتح جیم : بال ۷ـ زمام بکسر اول : مهارشتر ۸ـ مآثرجمع مأثره: فضائل و افتخارات
۹ ـ مطلع : بیت اول قصیده و غزل و در اینجا مقصود آغاز است

آورده است امروز قدوهٔ[۱] ملوك جهان و دستور شاهان گیتي گشته است

ای بیك حمله گرفته ملك عالم در كنار    آفتاب خسرواني سایهٔ پروردگار

و براثر آن اگر دیو فتنه درسر آل بوحلیم[۲] جای گرفت تا پای ازحدّ بندگي بیرون نهادند در تدارك[۳] كار ایشان رسوم لشكر كشي و آداب سپاهداری از نوعي تقدیم فرمود كه روز نامهٔ سعادت باسم وصیت او مؤرّخ گشت و كار نامهٔ دولت بذكر محاسن او جمال گرفت و بدین دو فتح با نام كه بفضل ایزد تبارك وتعالي وفرّ دولت قاهره لازالَتْ ثابتَةَ الأوْتادِ[٤] راسِیَةَ[٥] الأَطْواد[٦] تیسیر پذیرفت نظام كارهای حضرت وناحیت بقرار معهود ورسم مألوف بازرفت و بر این قاعدهٔ درست و سنن استقامت استمرار و اطّراد[۷] یافت و تمامی مفسدان اطراف دم دركشیدند و سر بخطّ انقیاد آوردند و دلهای خواصّ وعوام و لشكری و رعیّت برطاعت و عبودیّت بیارامید و نَفاذ امر پادشاهانه از همهٔ وجوه حاصل آمد وحشمت ملك وهیبت پادشاهي درضمائر دوستان ودشمنان قرار گرفت وذكر آن در آفاق واقطار عالم سائر ومبسوط گشت واگر در تقریر محاسن نوبت آن پادشاه دیندار و شهریار كامگار كه در ملك مخلّد باد و بر دشمن مظفّر خوضي[۸] رود وشروعي نموده آید وفضائل ذات بزرك ومناقب[۹] خاندان مبارك شهنشاهي را

---

۱ ـ قدوه : پیشوا  ۲ ـ آل بوحلیم : رجوع بحواشی آخر كتاب شود .  ۳ تدارك : جبران وتلافی
٤ ـ اوتاد جمع وتد : میخها  ٥ـ راسیة : استوار  ٦ـ اطواد جمع طود : كوهها  ۷ـ اطّراد : عمومی وشایع شدن  ۸ ـ خوض : فرورفتن وداخل شدن  ۹ ـ مناقب جمع منقبت : فضائل ومفاخر

شرحي و بسطي داده شود غرض از ترجمهٔ این کتاب فائت گردد و من بنده و بنده زاده را خود محلّ آن کجا تواند بود که ثناءِ دولت قاهـره را اَدامَ اللهُ جَلالَها گویم

اگر مملکت را زبان باشدی | ثنا گوی شاه جهان باشدی
ملك بو المظفّر که خواهد فلك | کـه مانند او کامران باشدی
اگر شکل خلقش پدید آیدی | شکفته یکي بوستان باشدی
وگـر آتش خشم سوزانش را | چو سوزنده آتش دخان باشدی
یکي دوزخي باشدی سهمناك | کـه دوزخ از آسیب آن باشدی
شها شهریـارا حقیقت شمر | کـه گر مملکت را روان باشدی
به پیش تو چـون بندگان دگر | همیشه کمر بر میان باشدی
رهيّ [1] تو گر صد دهان داردی | که در هر دهان صد زبان باشدی
بدان هر زبان صد لغت گویدی | که در هر لغت صد بیان باشدی
بنان [2] گرددی مویها بر تنش | که صد کلك [3] در هر بنان باشدی
پس آن کلکها و زبانهـا همه | بمدحت دوان و روان باشدی
نبشته چو با گفته جمع آیدی | وگر چند بس بیکران باشدی
زصد داستان کان ثنای تواست | همانا کـه یك داستان باشدی [4]

۱ ـ رهی : چاکر وخدمتگزار ۲ ـ بنان : سرانگشتان ۳ ـ کلك : قلم ٤ ـ اشعار فوق از اشعار مسعود سعد سلمان است

واقتداء و تقیّل [1] این پادشاه بنده پرور که همیشه پادشاه و بنده‌پرور باد در جهانداری بمکارم خاندان مبارك بوده است و معالي [2] خِصال ملوك اسلاف قبلهٔ عزائم میمون داشته است .

همیگوید بنده و بنده زاده نصر الله بن محمّد بن عبدالحمید ابو المعالي چون بفرّ اصطناع [3] و یُمن اقبال شاهنشاهي خانهٔ خواجهٔ من بنده قبلهٔ احرار [4] و افاضل و کعبهٔ علماء و اماثل [5] این حضرت بزرك بود و جملگي اکابر و فضلاء دولت وهمگي ارباب هنر و بلاغت پناه و ملاذ [6] جانب او شناختندی و او درابواب تفقّد و تعهّد [7] ایشان انواع تکلّف و تنوّق [8] واجب داشتي و التماسات هریك را بر آنجمله باهتزاز [9] و استبشار [10] تلقّي کردی که مانند آن بر خاطر اهل روزگار نتواند گذشت وذکر این معني ازآن شایع تراست که در آن بزیادت اطنابي [11] حاجت افتد

چون خرد طبع او هنر پرور چون فلك خوی او جهان آرای

لاجرم همه را بجانب او سکون افتاده واستقامت پدید آمده بود و در عرصهٔ هوی و ولای او قدم صدق میگذاردند و طایفهٔ از مشاهیر ایشان که هریك علمي وافر وذکری سائر داشتند بمنزلت ساکنان خانه و بِطانهٔ [12] مجلس بودند چون قاضي

---

۱- تقیّل: همانندی وتشبّه ۲- معالی: بلندیها و بزرگیها ۳- اصطناع: بر گزیدن وبر آوردن - نیکی کردن ٤- احرار جمع حرّ: آزادگان ٥- اماثل جمع امثل: افاضل ٦- ملاذ: پناهگاه. ۷- تعهّد: پرستاری ونگاهداری ۸- تنوق: درنیکوئی خوراك وجامهٔ کسی اهتمام نمودن و در اینجا بمعنی رنج بردن وبخود زحمت دادنست ۹- اهتزاز: شادمانی وجنبش. ۱۰- استبشار: گشاده روئی وشادی. ۱۱- اطناب: دراز کردن وطول دادن سخن. ۱۲- بطانه: بکسر باء: اهل وخاصّهٔ کسی و دراصل بمعنی آستر جامه ضد ابره .

محمّد بن عبدالحمید اسحق و برهان الدّین عبدالرّشید نصر و امامان عليّ الخیّاط و صاعد میمني و عبدالرّحمن بُستي و محمّد سیفي و محمّد نیشابوری و عبدالرّحیم اسکافي وعبدالحمید زاهدی و اسمعیل رباطي وفاخر ناصرو محمود سِکْزی وسعید خوزی و در بعضي اوقات محمّد خبّازی ومحمود نیشابوری ومحمّد بن عُثمان بستي ومُبَشِرِ رضوی ادیب ومن بنده را بر مجالَست و دیدار و مذاکرَت و گفتار ایشان چنان اِلْفي[۱] تازه گشته بود و بمطالعت کتب و مواظبت بر کسب هنر میل افتاده که از مباشرت اشغال و ملابَست[۲] اعمال اعراض کلّي مینمودم و غایت نَهْمَت[۳] بر آن مقصور داشتمي که یکي را از ایشان در یافتمي وساعتی بمفاوضت[٤] او مؤانست جستمي و آنرا سرمایهٔ سعادت و اقبال و دولت شناختمي و ممکن است که این سخن در لباس تصلُّف[٥] بر خواطر گذرد و در معرض تشوّف[٦] پیش ضمائر آید امّا چون صورت انصاف نقاب حسد از جمال خویش بگشاید و در آیات براعت[۷] ومعجزات صِناعت که این کتاب بر اظهار بعضي از آن مشتمل است تأمُّلي بسزا رود شناخته گردد که تا در تحصیل فضل و ادب همّتی بلند و رغبتي صادق نباشد ورنج تعلُّم هرچه فراوانتر تحمُّل نیفتد در سخن که شرف آدمي بر دیگر جانوران بدانست این منزلت نتوان یافت و چون روزگار بر قضیَّت عادت خویش در

---

۱ ـ الف بکسر الف و سکون لام : انس گرفتن ـ خو کردن . ۲ ـ ملابست : مداومت و ملازمت در عمل . ۳ ـ نهمت بفتح نون و سکون ها : منتهای کوشش ـ همت ـ آرزو و ارمان . ٤ ـ مفاوضت : گفتگو ٥ ـ تصلّف : لاف زدن . ٦ ـ تشوّف : خودنمائی ۷ ـ براعت : کامل شدن در هنر ـ بلاغت .

بازخواستن مواهب آن جمع را پراکنده کرد و نظام این کار گسسته شد خود را جز بمطالعهٔ کتب مهربی[۱] ندانستم و بدان تنزّهی[۲] و تفریحی میجستم چه گفته اند وَخَیْرُ جَلیسٍ فِي الزَّمانِ کِتابٌ[۳] و در امثال آمده است نِعْمَ الْمُحَدِّثُ الدَّفْتَرُ[٤]، و بحکم آنکه در افواه مردم است جدّ همه ساله جان مردم بخورد و هزل همه ساله آب مردم ببرد گاه گاه احماضی[۵] رفتی و بتواریخ و اسمار[۶] التفاتی بودی و در اثناء این حال فقیه عالم علیّ بن ابراهیم که از احداث[۷] فقهاءِ حضرت و افراد علماء دولت بمزیّت هنر و مزید خرد مستثنی است و در اینوقت بی سابقهٔ حقّی بحسن عهد توفیق یافت و مزاج او بتقلّب احوال تفاوتی کم پذیرفت نسختی از کلیله و دمنه تحفه آورد اگرچه از آن چند نسخهٔ دیگر در میان کتب بود امّا بدین تبرّك نموده آمد و حقوق هوا خواهی و اخلاص دوستی برعایت رسانیده شد و ذکر حُرّیّت[۸] و حق گزاری او بدان مخلّد[۹] گردانیده آمد در جمله بدان نسخت اِلْفی افتاد و بتأمّل و تفکّر محاسن این کتاب بهتر جمال داد و رَغْبت در مطالعهٔ آن زیادت گشت که پس از کتب شرعی در مدّت عمر عالم از آن پر فائده تر کتابی نکرده اند بناءِ ابواب آن بر حکمت و موعظت نهاده و آنگاه آنرا در صورت هَزْل فرانموده تا چنانکه خواصّ مردمان برای شناختن تجارِب[۱۰] بدان مایل باشند عوام

۱ ـ مهرب : گریزگاه . ۲ ـ تنزّه : صفا و پاکیزگی . ۳ـ و خیر جلیس ... بهترین همنشین در زمانه کتاب است . ٤ ـ نیکو حدیث گو کتاب و دفتر است . ۵ ـ احماض : نقل از چیزی بچیزی . ٦ ـ اسمار جمع سمر : افسانه‌ها و قصّه ها . ۷ ـ احداث : جوانان ۸ ـ حرّیّت : آزادگی . ۹ ـ مخلّد : جاویدان . ۱۰ـ تجارب بکسر راء جمع تجربه بکسر را : آزمایش

بسبب هزل هم بخوانند و بتدریج آن حکمتها در مزاج ایشان متمکّن گردد و بحقیقت کان خرد و حَصافت [۱] و گنج تجربت و ممارست [۲] است هم سیاست پادشاهان را در ضبط ممالك بشنودن آن مددی تواند بود و هم اوساط مردمان را در حفظ مال و ملك از خواندن آن فائدهٔ حاصل آید و یکي را از براهمهٔ هند پرسیدند که میگویند بجانب هندوستان کوهها است و در وی داروها میروید که مرده بدان زنده میشود طریق بدست آمدن آن چه باشد جواب داد که حَفِظْتَ شَیْئاً وَ غٰابَتْ عَنْكَ اَشْیاء [۳] این سخن از اشارات و رموز متقدّمان است و از آن کوهها علما را خواسته اند و آن داروها سخن ایشان را و آن مردگان جاهلان را که بسَماع [۴] آن زنده شوند و بِسِمَتِ علم حیات اَبَد یابند و این سخن را مجموعه ایست که آنرا کلیله و دمنه خوانند و در خزائن ملوك هند باشد اگر بدست تواني آوردن این غرض بحصول پیوندد و محاسن این کتاب را نهایت نیست و کدام فضیلت از این فراتر که از اُمّت باُمّت و ملّت بملّت رسید و مردود نگشت و چون پادشاهي بکسری انوشیروان رسید که صیت عدل و رأفت او بر روی روزگار باقي است و ذکر بأس و سیاست او در صدور تواریخ مُثْبَت تابدان حدّ که سلاطین روزگار را در نیکوکاری بدو تشبیه کنند و کدام سعادت از این بزرگتر که پیغامبر صَلَوٰاتُ الله عَلَیْه اورا این شرف ارزاني داشت و بر زبان مبارك راند که وُلِدْتُ

---

۱ـ حصافت: بفتح حا محکمی عقل ۲ ـ ممارست مکرّر کاری را کردن ـ مواظبت در عمل ـ تجربه
۳ ـ حفظت شیئاً .... یك چیز را یادگرفتی و چیزها از تو نهان گردید ٤ ـ سماع بفتح اول : شنودن و گوش دادن

فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ[1] پس انوشیروان مثال داد تا آن را بحیله‌ها ازدیارهند بمملکت پارس آوردند و بزبان پهلوی ترجمه کردند و بنای کارهای ملك خویش برمقتضای آن نهاد و اشارات ومواعظ آن را که فهرست مصالح دین و دنیا است نمودار سیاست خواصّ و عوامّ ساخت و آنرا در خزائن خود موهبتي عزيز وذخيرتي نفيس شمرد تا آخر ایّام یزدجرد بن شهریار[2] که آخر ملوك عجم بود بدین قرار بماند و چون بلاد عراق و پارس بدست لشکر اسلام فتح شد و صبح ملّت حقّ بر آن نواحي طلوع کرد ذکر این کتاب بر اسماع خلفاءِ میگذشت وايشان را بدان میلي وشعفي میبود تا در نوبت ابو جعفر منصور[3] بن محمّد بن عليّ بن عبدالله بن العبّاس که دوّم خلیفه بوده است ازخاندان عمّ مصطفي صلي الله عليه و آله وسلّم ابن المقفّع[4] آنرا اززبان پهلوی بلغت تازی ترجمه کرد و آن پادشاه بدان اقبالي تمام نمود و دیگر اکابر بدو اقتداءِ کردند و حال علوّ همّت و کمال بسطت او و از آن شايع تراست که در شرح آن باشباع[5] حاجت افتد وچون ملك خراسان بامیر سدید[6] ابوالحسن نصربن احمد السّاماني[7] رسید رودکي[8] شاعر را مِثال داد تا آنرا درنظم آورد که طبع را بسخن منظوم میل بیش باشد و آن پادشاه از ملوك آل سامان بمزید بسطت ملك مخصوص بود ودر نوبت او کرمان

---

۱ ـ وُلِدْت ... در زمان پادشاه دادگر بدنیا آمدم. ۲ ـ رجوع بحواشی آخر کتاب شود.
۳ ـ رجوع شود بحواشی آخر کتاب. ٤ ـ رجوع بحواشی آخر کتاب شود. ٥ ـ اشباع: طول دادن ودراز کردن ـ سیر کردن ٦ ـ لقب امیر نصربن احمدسامانی استودرلغت بمعنی درست رأی.
۷ ـ ۸ ـ رجوع شود بحواشی آخر کتاب.

و گرگان و طبرستان وری تا حدود سپاهان در خِطّهٔ[1] ملك سامانیان افزود وسي سال مدّت یافت وانواع تمتّع[2] وبرخورداری بدان پیوست واگر شَمّهٔ[3] از احوال او درج کرده شود دراز گردد غرض آنکه او این کتاب را عزیز شمردی و بر مطالعت آن مواظبت نمودی و دابشلیم رای هند که این جمع بنام او کرده اند سِمَت پادشاهي داشت و بید پای برهمن که مصنّف اصل است از جملهٔ اولیا و وزرای او بوده است و بدین کتاب کمال خرد و حَصافت او میتوان شناخت و این سحرها که بید پای برهمن کرده است در فراهم آوردن این مجموعات و تلفیقات[4] نغز[5] و عجیب و وضعهای نادر وغریب از آن ظاهر تر است که در آن باب بتحسین و تزکیت[6] حاجت افتد و یاهیچ تکلُّف را در تزکیت آن مجال وضعي تواند بود چه هر که از خرد بهرهٔ دارد فضیلت این کتاب بروی پوشیده نماند و آنکه از جمال عقل محجوبست خود بنزدیك اهل بصیرت معذور باشد

نطق عیسي چگونه داند کر نور موسي چگونه بیند کور

اگر در تقریر محاسن این کتاب مجلّدات پرداخته شود هنوز حقّ آن بواجبي گزارده نیاید و تطویل ازحدّ میگذرد واز آن موضع که بذکر انوشیروان رسیده آمده است تا اینجا سراسر حشواست و با سیاقت کتاب البتّه مناسبتي ندارد امّا غرض آن بود تا شناخته شود که حکمت همیشه عزیز بوده است خاصّه

---

۱ ـ خطّه: بکسر خا : زمیني که بجهت عمارت گرد آن خط کشیده باشند ومحدود باشد ـ قطعه وپارهٔ از زمین . ۲ ـ تمتّع بهره ولذّت بردن . ۳ ـ شمّه بفتح شین : اندك . ٤ ـ تلفیقات : ترکیبات. ٥ ـ نغز : پسندیده ونیکو . ٦ ـ تزکیت : خودستائی .

بنزدیك ملوك و اعیان والحق اگر درآن سعیي پیوسته آید و مؤنتي[۱] تحمّل کرده شود ضایع وبي ثمرت نماند زیرا که معرفت قوانین سیادت وسیاست در جهانداری اصلي معتبراست وبقاء ذکر برامتداد روزگار ذخیرتی نفیس وبهربها که خریده شود رایگان نماید واین کتاب را پس ازترجمهٔ پسر مقفّع ونظم رودکي ترجمه ها کرده اند وهرکس درمیدان بیان براندازهٔ مجال خویش قدمي گذارده لیکن مینماید که مراد ایشان تقریر سَمَر وتَحریر حکایت بوده است نه تفهیم حکمت وایضاح موعظت چه سخن نیکو ومتین رانده اند وبرایرادقصّه اقتصار[۲] نموده ودرجمله چون رغبت مردمان ازمطالعهٔ کتب تازی قاصر گشته است وآن حِکَم و مواعظ مهجور مانده بود و مثلًا خود تمام مدروس[۳] شده برخاطر گذشت که آنرا ترجمه‌کرده آید ودربسط سخن وکشف اشارات‌آن اشباعي[٤] رود وآن را بآیات واخبار وابیات وامثال مؤکّد گردانیده شود تا این‌کتاب‌را که مردهٔ چند هزار سال است احیائي باشد ومردم از فوائد آن محروم نمانند وهم براین نمط[٥] افتتاح کرده شد وشرایط سخن آرائي در تضمین امثال و تلفیق آیات وشرح رموز واشارات تقدیم نموده آمد و ترجمه و تشبیب[٦] آن یك‌باب که‌بر ذکر حال‌برزویهٔ طبیب مقصوراست وببزرجمهر منسوب هرچه موجزتر پرداخته شد چه بنای آن برحکایتست وهرمعني که از پیرایهٔ سیاست

---

۱ ـ مؤنت : رنج وزحمت ۲ ـ اقتصار : اکتفا کردن ۳ ـ مدروس : کهنه و محو شده وفرسوده

٤ ـ اشباع : طول دادن ودراز آهنگ کردن ـ سیر کردن . ٥ ـ نمط : طریقه وروش .

٦ ـ تشبیب : مقدمهٔ قصیده ـ تغزل ودراینجابمعنی آغاز واوّل سخن‌است .

کلّي وحِلْيهٔ حکمت اصلي عاطل[۱] باشد اگر کسي خواهد کـه بلباس عاریت آنرا بیاراید بهیچ تکـلّف جمال نگیرد وهر گاه که برناقدان[۲] حکیم واستادان مبرّز گـذرد بزیور مزوّر او التفات ننمایند وهر آینه در معرض فضیحت افتد واین اِطناب و مبالغت مقرون بلطایف و اردات[۳] از داستان شیر و گاو اتّفاق افتاد که اصل آنست ودَرِ بستان علم وحکمت برخوانندگان این کتاب از آنجا گشاده شود و چون بعضی از آن پرداخته گشت ذکر آن بسمع اعلای قاهری شاهنشاهی رسید وجزوی چند بعزّ تأمّل عالي مشرّف شد ازآنجا که کمال سخن شناسی وتمییز پادشاهانه بود آنرا پسندیده داشت وشرف احماد[٤] و ارتضا[٥] ارزاني فرمود و مِثال داد مبني برابواب تهنیت و کرامت و مقصور بر انواع بنده پروری و عاطفت که هم براین سیاقت بباید پرداخت و دیباچهٔ[٦] آنرا بالقاب مجلس ما مطرّز[۷] گردانید واین بنده را بدان قوّت دل واستظهار وسرور وافتخارحاصل آمد وبا دهشتي هرچه تمامتر دراین‌خدمت خوضي[۸] نموده‌شد که بندگان را ازامتثال[۹] فرمان چاره نباشد والّا جهانیانرا مقرّراست که‌بدیههٔ رای واوّل فکرت شاهنشاه دنیا نمودار[۱۰] عقل کلّ وراهبر روح قدس است

---

۱ ـ عاطل : بی‌زیور . ۲ ـ ناقدان: سخن‌سنجان ـ صرّافان سخن . ۳ ـ و اردات . درآینده‌ها آنچه دردل آید . ٤ ـ احماد: ستودن . ٥ ـ ارتضا : خشنودی . ٦ـ دیباچه : مقدّمه وخطبهٔ کتاب واصل‌این کلمه بجیم عربی است بمعنی روی و چهره . ۷ ـ مطرّز : مزیّن و آراسته .
۸ـ خوض : فرورفتن وداخل‌شدن . ۹ـ امتثال : فرمانبرداری . ۱۰ـ نمودار : دستوروسرمشق .

نه‌ازتأمّل اشارات و تجارِب این کتاب خاطر انور قاهری راتشحیذی[۱] صورت بندد
ونه از مطالعهٔ این عبارات الفاظ در افشان شاهنشاهي را مددی تواند بود چه
خاموش در این حضرت عاقل است و سحبان[۲] باقل[۳]

تُحْفه چگونه آرم نزدیك تو سخن　　آب حیات تحفه که آرد بسوی جان
گل راچه گرد خیزد ازده گلاب زن　　مه راچه ورغ[٤] بنددازصدچراغدان

امّا بدین مثال بنده و بنده زاده راتشریفي هرچه بزرگتر و تربیتی هرچه تمامتر بود
و مباهاتي و مفاخرتي هرچه وافرتر فزود وثواب آن روزگار همایون اعلي را
مُدَّخَر[٥] گردانیده گشت

## مفتتح کتاب بر آن ترتیب که ابن المقفع آورده است

بسم الله الرّحمن الرّحیم

چنین گوید ابو الحسن عَبْدُ الله بْنِ المقفّع پس از حمد باری عَزَّ اسْمُهُ و درود
بر سیّد کاینات علیه السّلام ایزد تبارك وتعالي بکمال قدرت و حکمت عالم را
بیافرید و آدمیانرا بفضل ومنّت[٦] خویش بمزیّت[٧] عقل ورُجْحان خرداز دیگر
جانوران مُمیَّز گردانید زیرا که عقل بر اطلاق کلید خیرات وپای بند سعادات است
ومصالح معاش ومعاد ودوستکامي[٨] دنیا و رستگاری اخری بدو باز بسته است

---

۱- تشحیذ : تیز کردن ۲- سحبان: نام‌یکی ازخطباء بزرگ عرب است رجوع شود بحواشی آخر کتاب
۳ - باقل : نام مردی کند زبان و احمق . ٤ - ورغ : سدّ جوی آب . ٥ - مدّخر : اندوخته
وذخیره شده ٦ - منّت : سپاس نهادن . ۷- مزیّت : برتری . ۸ - دوستکامی : نیکبختی -
بمراددوستان بودن .

و این دو نوع است یکي غریزی (۱) که ایزد جلّ و علا بي کسبي ارزاني دارد و دوّم مُکتَسَب که از روی تجارب حاصل آید وغریزی در مردم بمنزلت آتش است در چوب و چنانکه ظهور آن بي ادوات آتش زدن ممکن نگردد اثر این بي تجربت وممارَست هم ظاهر نشود وحکما گفته اند اَلتَّجارِبُ لِقاحُ العقول (۲) وهرکه از فیض آسماني وعقل غریزی بهره مند شد وبر کسب هنر مواظبت نمود ودر تجارِب متقدّمان تأمّل عاقلانه واجب دید آرزو های دنیا بیابد و در آخرت نیکبخت گردد و بباید دانست که ایزد تعالي هر کاری را سببي نهاده است وهرسببي را علّتي وهر علّتي را موضعي ومدّتي که حکم بدان متعلّق باشد وایّام عمر و روزگار دولت یکي از مقبلان (۳) بدان آراسته گردد و سبب وعلّت این کتاب ونقل از هندوستان بپارس آن بود که باری تعالي آن پادشاه عادل بختیار وشهریار عالم کامکار انوشیروان کسری بن قباد را از شعاع عقل ونور عدل حظّي وافر ارزاني داشت ودر معرفت کارها و شناخت مناظم آن رأی ثاقب وفکرت صائب روزی کرد وافعال واقوال او را بتأیید آسمانی بیاراست تاهمّت بتحصیل علم وتتبّع (٤) اصول وفروع آن مصروف گردانید ودرانواع علوم بمنزلتي رسید که هیچ پادشاه پیش ازوی آن مقام را نتوانست دریافت و آن درجت شریف ورتبت عالي ومُنیف (۵) راسزاوار وموشّح (٦) نتوانست گشت و نَخوت پادشاهي وهمّت جهانگیری بدان مقرون شد تا اغلب ممالك عالم در ضبط خویش آورد

---

۱ـ غریزی : طبیعی . ۲ـ التّجارب ... تجربه‌ها آبستن وبارور کردن عقلهاست . ۳ـ مُقبلان: نیکبختان
٤ـ تتبّع کاوش وجستجو وتحقیق وپی جوئی . ۵ـ مُنیف بضمّ میم : عالی. ٦ ـ موشّح : آراسته ومزیّن .

و جبّاران روزگار را در ربقهٔ خدمت طاعت کشید وآنچه مطلوب جهانیانست از عزّ ونیا[1] بیافت ودر اثنای آن بسمع او رسانیدند که در خزائن ملوك هند کتابیست که از زبان مرغان وبهائم و وحوش وسِباع[2] وحشرات جمع کرده‌اند و پادشاهانرا درسیاست رعیّت وبسط عدل ورأفت وقمع خصمان وقهر دشمنان بدان حاجت افتد وآنرا عمدهٔ هرنیکي وسرمایهٔ هرعلم وراهبر هرمنفعت ومفتاح هرحکمت میشناسند وچنانکه ملوك را ازآن فوائد تواند بود اوساط مردمانرا هم منافع حاصل تواند شد وآن کتاب را کلیله و دمنه خوانند آن خسرو عادل همّت برآن مقصور گردانید که آنرا ببیند وفرمود که مردی هنرمند باید طلبیدن که زبان پارسي وهندوی بداند واجتهاد او در علم شایع باشد تا او بدین مهمّ نامزد شود مدّتي دراز بجستند آخر برزویه نام جواني یافتند که این معاني در وی جمع بود ودرصناعت طبّ شهرتي داشت او را پیش خواند وفرمود که پس ازتأمّل بسیار واستخارت وتدبّر ومشاورت ترا بمهمّي بزرك اختیارکردیم چه حال خرد وکفایت وکیاست تومعلوم است وحرص تو درطلب علم وکسب هنر مقرّر ومیگویند که در هندوستان چنین کتابی است میخواهیم که بدین دیار نقل افتد و دیگر کتب هندوان بدان مضموم[3] گردد ساخته بباید شد تا بدین کار بروی و بدقایق حیلت گرد استخراج آن برآئي و مالي خطیر[4]

---

۱ ـ نیا : جلال وبزرگی . ۲ ـ سباع بکسرسین جمع سبع : درندگان ـ ددان ۳ ـ مضموم : پیوسته . ٤ ـ خطیر : بزرگ وهنگفت .

در صحبت تو حمل فرموده میآید تاهر نفقه ومؤنت که بدان حاجت افتد تکفّل[۱] کني واگر مدّت مقام دراز شود وبزیادتي حاجت افتد بازنمای تادیگر فرستاده آید که اگر تمامي خزائن ما در آن مبذول خواهد بود باك نیاید وآنگاه مثال[۲] داد تا روزی مسعود و طالعي میمون برای حرکت او تعیین کردند و او بر آن اختیار روان شد ودر صحبت او پنجاه صُرّه[۳] ودرهر صرّه ده هزار دینار حمل فرمود وبمشایعت او جملهٔ لشکر و بزرگان برفتند وبرزویه با نَشاط تمام روی بدین مهمّ نهاد چون بمقصود پیوست گرد درگاه پادشاه برآمد ومجلسهای علما و اشراف و محفلهای سوقه[٤] و اوساط مردمان و موضعها میگشت و از حال نزدیکان رای ومشاهیر شهر وفلاسفه[٥] میپرسید وهرجائي اختلاطی میساخت وبرفق ومدارا برهمه جوانب زندگاني میکرد و فرا مینمود که برای طلب علم هجرت کرده ام وبرسبیل شاگردی بهرجامیرفت واگرچه ازعلم بهرهٔ تمام داشت نادان وار در آن خوضي میپیوست و از هرجنس فرصت میجست و دوستان ورفیقان همي گرفت وهریك را بانواع آزمایش امتحان میکرد تااختیاراو بریکي افتاد که از ایشان بهنروخرد مستثني بود ودوستي وبرادری با او بغایت لطف ونهایت یگانگی رسانید تا بمدّتي اندك اندازهٔ رأی ورویّت ودوستي وشَفَقت

---

۱ ـ تکفّل : عهده داری و پایندانی  ۲ ـ مثال بکسرمیم : فرمان .  ۳ ـ صرّه : کیسهٔ چرمی همیان .  ٤ ـ سوقه : عامّه ـ رعیّت .  ٥ ـ فلاسفه جمع فیلسوف : حکیم و فلسفه دان ـ فلسفه علم بحقایق اشیاء است چنانکه هستند باندازهٔ که در قوه و استطاعت بشرباشد وفیلسوف مرکب ازدو کلمه یونانی است : فیلا یعني دوست و سوفیا یعنی حکمت و معنی فیلسوف : دوستار حکمت باشد .

او معلوم گردانید وبحقیقت بشناخت کـه اگر این کلید راز بدست او دهد و قفل این سرّ پیش او بگشاید در آن جانب کرم و مروّت وحقّ صحبت و ممالحت(۱) را برعایت رساند ودوستي باوی بسر برد چون یك چندی بر این بگذشت وقواعد صداقت میان ایشان مستحکمتر شد واهلیّت او این امانت را ومحرمیّت اواین اسرار را محقّق گشت دراکرام اوبیفزود ومبرّتهای(۲) فراوان واجب داشت پس یك روز او را گفت ای برادر غرض خویش تا این غایت برتوپوشیده داشتم وعاقل را اشارتی بس باشد هندو جواب دادکه همچنین است وتو اگرچه مراد خویش مستور میداشتي من آثار آن میدیدم لیکن هوای تو باظهار آن رخصت نمیداد اکنون که تو این مثابت (۳) پیوستي اگر باز گویم از عیب دور باشد وچون آفتاب روشن است که تو آمدهٔ تا نفائس ذخائر ازولایت ما ببری وپادشاه شهر خویش را بگنجهای حکمت مستظهر(٤) گرداني و بناء آن برمکر وخدیعت نهادهٔ امّا در صبر و مواظبت تو خیره مانده بودم و انتظار میکردم تا مگر در اثنای محاورت از تو کلمهٔ زاید که باظهار مقصود ماند البتّه اتّفاق نیفتاد وبدین تحفّظ(٥) وتیقّظ(٦) اعتقاد من در موالات(۷) ومؤاخات(۸) تو صافیتر شد کـه هیچ آفریدهٔ را چندین حزم و خرد و تمالك(۹) و تماسك(۱۰)

---

۱ـ ممالحت : نمك خوراگی . ۲ـ مبرّت احسان ونیکوئی . ۳ـ مثابت : نشانه ـ جایگاه ومحل اجتماع ودراینجاظاهراً بمعنی طریق وروش است یعنی اکنون که تو اینگونه رفتار کردی. ٤ـ مستظهر : قوی پشت ـ پشت گرم . ٥ ـ تحفّظ خویشتن داری ـ نگـاهداری . ٦ ـ تیقّظ : بیداری . ۷ ـ موالات دوستی کردن . ۸ ـ مؤاخات : برادری . ۹ ـ تمالك : خود داری و ضبط ۱۰ ـ تماسك : خویشتن‌داری .

نتواند بود که درغربت ومیان قومي که نه ایشانرا شناسد ونه‌ایشان اوراشناسند و نه او برعادت و اخلاق ایشان وقوف دارد بدین صفت تواند زیستن کـه تو وعقلِ مرد رابهشت خصلت بتوان شناخت اوّل بوفوررفق وحلم دوّم خویشتن شناسي و صیانت (۱) ذات سیّم طاعت پادشاهـان عادل و طلب رضای خاطر وتحرّی (۲) فراغ ایشان چهارم موضع شناختن راز ووقوف برمحرمیّت دوستان پنجم مبالغت درکتمان راز خویش واز آن دیگران ششم بردرگاه پادشاه چاپلوسي وچرب زباني کردن واصحاب رابسخن نیکو بدست آوردن هفتم برزبان خویش قادربودن وسخن برقدرخویش راندن هشتم درمحافل خاموشي را شعارخودساختن وازاعلام چیزی که نپرسند واظهار آنچه بندامت کشداحترازواجب ولازم‌شمردن وهر که بدین خِصال مُتَحلّي (۳) گشت شاید که برحاجت خویش پیروز آید ودر اتمام آنچه بر دوستان‌اقتراح (٤) کند ظفر یابد وبدان اهتزازنماید واین‌معاني درتو جمع است و مقرّر شد که دوستي تو با من از برای این اغراض بود لیکن هر که بدین فضائل مُتَحلّي باشد اگر درهمهٔ ابواب رضای او جسته آید ودر آنچه بفراغ دل او پیوندد مبادرت نموده شود از طریق کرم و خرد دور نیفتد هرچند این التماس هراس برمن مستولي گردانید که خطری بزرگ وکاری شگرف (٥) است چون برزویه بدید که هندو برمکر وخدیعت او واقف گشت این سخن رابروی ردّ نکرد وجوابي نرم ولطیف بازراند و گفت من برای این سرّ فصولي مشبع (٦)

۱ ـ صیانت : نگاهداری و محافظت . ۲ ـ تحرّی : طلب . ۳ ـ متحلّی: مزیّن و آراسته .
٤ ـ اقتراح : طلب . ٥ ـ شگرف : بزرگ . ٦ـ مشبع : مفصّل. دراز .

پرداخته بودم و آنرا اصول و فروع و زوایا نهاده و میمنه و میسره و قلب و جناح آنرا بحقوق صحبت و ممالحت و سوابق اتّحاد و مخالصت بیاراسته و مقدّمات عهود و سوالف[۱] مواثیق[۲] را طلیعهٔ[۳] آن کرده و حرمت هجرت و وسیلت غربت را مایه و ساقهٔ[٤] آن گردانیده و بسیجیدهٔ[٥] آن شده که بر این تعبیه[٦] در صحرای مباسَطت آیم و حجاب مخافت از پیکر مراد بردارم و بیُمن ناصیت[۷] و برکت معونت تو مظفّر و منصور باز گردم لیکن تو بیك اشارت بر کلّیّات و جزئیّات فکرت من واقف گشتی و از اشباع و اطناب مستغني گردانیدی و بقضاء حاجت و اجابت التماس زبان دادی از کرم و مروّت تو همین سزد و امید من در صحبت و دوستي تو همین بود و اگر خردمندی بقَلعهٔ پناه گیرد و ثقت[۸] افزاید که بنیاد آن هرچه مؤکّدتر باشد و اساس هرچه مستحکمتر و یا بکوهي که از گردانیدن آب و ربودن باد اندر آن ایمن تواند زیست البتّه بعیبي منسوب نگردد هند و گفت هیچ چیز نزدیك اهل خرد درمنزلت دوستي نرسد و هر کجا که عقیدتها بمودّت آراسته گشت اگر در مال و جان با یکدیگر مواسات[۹] رود و در آن انواع تکلّف و تنوّق تقدیم افتد هنوز از وجوب آن قاصر باشد امّا مفتاح همهٔ اغراض کتمان اسرار است و هر راز که ثالثي در آن محرم نشود هر آینه از اشاعت مصون ماند

---

۱ ـ سوالف : گذشته‌ها . ۲ مواثیق جمع میثاق : عهدها وپیمانها . ۳ ـ طلیعه : پیشرو وطلایهٔ سپاه ـ یزك . ٤ ـ ساقه : دنباله وپس رو سپاه ٥ بسیجیده : آماده . ٦ ـ تعبیه : آراستن و تجهیزلشکر . ۷ـ ناصیت : پیشانی . ۸ـ ثقت : اطمینان واعتماد . ۹ـ مواسات: یاری کردن. بمال وتن ـ در بارهٔ کسی غمخواری نمودن

وباز آنکه بگوش سیّمي رسید بي شبهت در افواه افتد و بیش امکان کتمان آن صورت نبندد[1] قالَ اَمیرُ الْمُؤْمِنینَ عَلیٌّ عَلَیْهِ السَّلام

کُلُّ عِلْمٍ لَیْسَ فِي الْقِرْطاسِ ضاع        کُلُّ سِرٍّ جاوَزَ الْاِثْنَیْنِ شاع[2]

ومِثال آن چون ابر بهاریست که درمیان آسمان بپراکند و درهر طرف قِطعهٔ نماید اگر کسي از آن اعلام دهد بضرورت او را بر آن تصدیق باید داشت چه انکار آن دروهم خردمند نگنجد و مرا ازدوستي تو چندان مسرّت وابتهاج[3] حاصل است که هیچ چیز درموازنهٔ آن نیاید امّا اگر کسي را بر آن اطّلاع افتد برادری ماچنان باطل گردد که تلافي آن بمال و متاع در امکان نیاید کـه ملك ما درشت خوست وخُرد[4] انکار وبر گناه اندك عقوبت بسیارفرماید جائیکه گناه بزرك بودپوشیده نماندکه چه رود برزویه گفت قویترکني بناءِ مودّت را کتمان اسرار دوستانست ومن دراین کارمحرمي دیگر ندارم واعتماد برکرم عهد وحصافت رأی تو مقصور داشته ام ومیتوان دانست که خطری بزرگست امّا بمروّت وحرّیّت آن لایقتر که مرا بدین آرزوها برساني واگر از آن جهت رنجي تحمّل باید کرد سهل شمری وآنرا از مؤنت فتوّت[5] ومَکْرُمت شناسي وترا مقرّر است که فاش گردانیدن این حدیث از جهت من ناممکن است لیکن تو از نزدیکان وپیوستگان و یاران مي اندیشي که اگر وقوف یابند ترا در خشم ملك افکنند و غالب ظنّ آنست کـه

---

۱ ـ صورت نبندد : حاصل نگردد ـ واقع نشود . ۲ ـ کلُّ علم... هردانشی که در کاغذ مدوّن نگردد ضایع شود و هررازی که از میان دوتن بیرون رود منتشر گردد . ۳ ـ ابتهاج : شادی .
٤ـ خردانکار : باریك بین ـ دقیق . ۵ ـ فتوّت : جوانمردی .

خبری بیرون نیاید و دل مشغولی ترا راه ندهد. هندو اهتزاز[۱] نمود و کتابها بدو داد برزویه بهراسی تمام روی بکار آورد و روزگاری دراز بنبشتن مشغول شد و مال بسیار در آن وجه نفقه کرد و از این کتاب و دیگر کتب نسخت گرفت و معتمدی بنزدیك انوشیروان فرستاد و از صورت حال بیاگاهانید نوشیروان را شادی هرچه تمامتر حاصل شد و فرمود که هرچه زودتر بحضرت رسد تا حوادث ایّام آن شادیرا منغّص[۲] نگرداند و برفور بدو نامهٔ فرمود و مثال داد که در آمدن مسارَعت باید نمود و قوی دل و فسیح[۳] اَمَل روی باز نهاد و آن کتب را عزیز داشت که خاطر بوصول آن نگرانست و تدبیر بیرون آوردن آن بر قضیّت عقل باید کرد که خدای تعالی بندگان عاقل را دوست دارد و عقل بتجارِب و حزم و صبر جمال گیرد و نامه را مهر کردند و بقاصد سپردند و تأکیدی رفت که از راههای شارع احتراز واجب بیند تا آن کاغذ بدست دشمن نیفتد چندانکه نامه بنزدیك برزویه رسید برسبیل تعجیل باز گشت چون بحضرت پیوست کسری را خبر کردند در حال برزویه را پیش خواند برزویه شرط خدمت و زمین بوس بجای آورد و از ملك پرسش و تقرُّب تمام یافت و کسری را بمشاهَدَتِ اثر رنجی که در بشرهٔ برزویه هرچند پیداتر بود رقّتی عظیم آمد و گفت قوی دل باش ای بندهٔ نیك و بدانکه خدمت تو محلّی مرضیّ[۴] یافته است و ثمرهٔ محمدت[۵] آن متوجّه شده باز باید گشت و یك هفته آسایش داد و آنگاه بدرگاه حاضر آمد تا آنچه واجب بود

---

۱ ـ اهتزاز: شادمانی ـ جنبش. ۲ ـ منغّص: تیره و مکدّر. ۳ ـ فسیح: گشاده و وسیع.
٤ ـ مرضی: پسندیده. ٥ ـ محمدت: ستایش.

مثال دهیم چون روز هفتم بود مثال داد علما و اشراف حضرت را حاضر آوردند برزویه را پیش خواند و اشارت کرد که مضمون این کتاب را بر اسماع حاضران باید گذرانید چون بخواند هَمگان خیره بماندند و برزویه را ثنا ها خواندند و خدای را عزّ و جلّ بر تیسیر (۱) این غرض شکر ها گزاردند کسری بفرمود تا درهای خزائن بگشادند و برزویه را مثال داد مؤکّد بسوگند که بي احتراز در باید رفت و چندانکه مراد باشد از نقود و جواهر برداشت برزویه بر خسار خاك ببوسید و گفت حسن رأی و صدق رعایت پادشاه مرا از مال مستغني کرده است و کدام مال خود در این محلّ تواند بود که از کمال بنده نوازی شاهنشاه گیتي مرا حاصل آمده است امّا چون سوگند در میان است از جامه خانهٔ خاصّ برای تشریف (۲) و مباهات بیك تخت جامه از طراز (۳) خوزستان که بابت کسوت ملوك باشد برگیرم و آنگاه برزبان راند که اگر من در این خدمت مشقّتي تحمّل کردم و در بیم و هراس روزگار گذاشتم بامید طلب رضا و فراغ مَلِك بر من سهل و آسان میگذشت و بدست بندگان جز سعي و جهدی باخلاص نباشد و الّا نفاذ کار و ادراك مطلوب جز بسعادت ذات و مساعدت بخت مَلِك نتواند بود و کدام خدمت در موازنهٔ آن کرامت آید که در غیبت من بنده اهل بیت را ارزاني فرموده است و یك حاجت باقي است که در جنب عواطف ملکانه خطری (٤)

---

۱ ـ تیسیر : آسان کردن و آماده و مهیّا گردانیدن . ۲ ـ تشریف : بزرگ داشت .
۳ ـ طراز بکسر طاء معرّب تراز : نقش و علامت جامه و در اینجا مقصود جامه و جنس جامه است .
٤ ـ خطر : قدر و عظم و بزرگی .

ندارد و اگر بقضا مقرون گردد عزّ دنیا و آخرت مرا بهم پیوندد و ثواب و ثناء آن ایّام میمون مَلِك را مُدَّخَر[۱] شود انوشیروان گفت اگر مثلًا در ملك مشارکت توقّع کنی مبذول است حاجت خویش بی‌محابا بباید خواست برزویه گفت اگر رای ملك صواب بیند بُزرْجمهر را فرمان دهد تا بابی مفرد[۲] در این کتاب بنام من بنده مشتمل بر صفت حال من بپردازد و در آن کیفیّت صنعت و نسب و مذهب من مُشْبَع[۳] و مقرّر گرداند آنگاه آنرا موضعی بفرمان مَلِك تعیین افتد تا این شرف من بنده را بر روی روزگار باقی و مخلَّد ماند و صیت نیك بندگی من ملك را جاوید و مؤبّد[٤] گردد کسری و حاضران شگفتی نمودند عظیم و بهمّتِ بلند و عقل کامل برزویه واثق گشتند و اتّفاق کردند که او را استحقاق و اهلیَّت این منزلت هست بزرجمهر را بفرمان کسری حاضر آوردند و او را مثال داد که صدق مناصحت و فرط اخلاص برزویه دانستهٔ و خطری بزرك که بفرمان ما ارتکاب کرده است شناختهٔ و میخواستیم که ثمرهٔ آن از حُطام[٥] دنیوی هرچه تمامتر بیابد و از خزائن ما او را نصیبی باشد البتّه هیچ نپذیرفت و التماس او بر این مقصور گشته است که بنام او در این کتاب بابی وضع کرده آید مفرد چنانکه تمامی احوال او از روز ولادت تا این ساعت که عزّ مشافههٔ[٦] ما یافته است در آن بیاید و ما او را در این اجابت فرمودیم و مثال میدهیم که در اصل کتاب

---

۱ ـ مدّخر : اندوخته وذخیره شده .   ۲ ـ مفرد : تنها وعلی‌حده .   ۳ ـ مشبع : مفصّل وکامل .
٤ ـ مؤبّد : جاویدوابدی .   ٥ ـ حطام‌بضم‌میم : خرده وریزهٔ گیاه خشک وغیر آن ـ چیز اندك و دراینجا مراد مال دنیا باشد که حقیر و ناقابل است .   ٦ ـ مشافهه : روبرو با کسی سخن گفتن .

مرتّب کرده شود وچون پرداخته گشت اعلام باید داد تاجمعي سازند وآنرا برملا بخوانند واجتهاد تو در کارها و رأی آنچه در امکان آید علما و اشراف مملکت را نیز معلوم گردد چون کسری این مثال بدین اِشباع فرمود برزویه سجدهٔ شکر گزارد ودعا های خوب گفت وبزرجمهر این باب بر آن ترتیب که مثال یافته بود بپرداخت وآنرا بانواع تکلّف بیاراست و ملك را خبر کرد و آنروز بارِعامّ بود وبزرجمهر بحضور برزویه وتمامي اهل مملکت این باب بخواند ومَلِك وجملگي حاضران آنرا پسندیده داشتند ودر تحسین سخن بزرجمهر مبالغت نمودند وملك او را صلتي(۱) گرانمایه فرمود از نقود و جواهر و کسوتهای خاصّ بزرجمهر جز جامه هیچ چیز قبول نکرد و برزویه بدست وپای انوشیروان بوسه داد و گفت ایزد تعالي همیشه ملك را دوستکام داراد وعزّ دنیا باعزّ آخرت موصول ومقرون گرداناد واثر اِصطناع(۲) پادشاه براین کرامت هرچه شایعتر شد ومن بنده بدان مسرور وسرخ روی گشتم وخوانندگان این کتاب را از آن فوائد باشد که سبب نقل آن بشناسند و بدانند که طاعت ملوك وخدمت پادشاهان فاضلتر اعمال است وشریف آنکس تواند بود که خسروان روزگار ویرا مشرّف گردانند ودر دولت ونوبت خویش منزلت اوپیدا آرند و این کتاب کلیله ودمنه شانزده بابست و از آن اصل که هندوان کرده اند ده بابست :

---

۱ ـ صله بکسر صاد : پاداش وجزاء ـ انعام وعطا . ۲ ـ اصطناع : اختیار کردن ـ نیکوئی نمودن

| | |
|---|---|
| بابُ الْاَسَدِ والثَّوْر | بابُ التَّفَحُّصِ عَنْ اَمْرِ دِمْنه |
| بابُ الْحَمامَةِ (۱) الْمُطَوَّقَة | بابُ الْبُومِ (۲) وَالْغِرْبان |
| بابُ الْقِرْدِ (۳) وَالسِّلَحْفاةِ (٤) | بابُ النّاسِكِ (٥) وَابْنِ عِرْس (٦) |
| بابُ السِّنَّوْرِ (۷) وَالْجُرَذِ (۸) | بابُ ابْنِ المَلِكِ وَ الطَّيْرِ |
| بابُ الْاَسَدِ وَابْنِ (۹) آوی | بابُ الْاَشْبالِ (۱۰) وَاللَّبْوَة (۱۱) |

وآنچه از جهت پارسیان الحاق افتاده است شش بابست:

| | |
|---|---|
| باب ابتداء کلیله و دمنه | باب برزویهٔ طبیب |
| بابُ النّاسِكِ وَ الضَّیْف | بابُ البِلارِ وَ الْبَراهِمَة |
| بابُ السّائِحِ (۱۲) وَالصّائِغ (۱۳) | بابُ ابْنِ الْمَلِكِ وَ اَصْحابِه |

وَلِلّهِ الْحَمْدُ اَوَّلاً وَ آخِراً وَالصَّلٰوةُ عَلیٰ نَبِیِّهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ

---

۱ ـ حمامه بفتح حا: کبوتر. ۲ ـ غربان بکسر غین جمع غراب: زاغان.
۳ ـ قرد بکسر اول و سکون دویم: بوزینه. ٤ ـ سلحفاة بکسر وضم و فتح سین و فتح لام: سنگ پشت که آنرا باخه و کشف نیز گویند. ٥ ـ ناسك: عابد. ٦ ـ ابن عرس: بکسر عین و سکون را: موش‌خرما که آنرا راسو نیز گویند. ۷ ـ سنّور بکسر سین و تشدید و فتح نون گربه. ۸ ـ جرذ بضم جیم وفتح را: موش. ۹ ـ ابن آوی: شغال. ۱۰ ـ اشبال جمع شبل بکسر شین وسکون باء: بچگان شیر. ۱۱ ـ لبوة: بفتح لام وسکون با: ماده شیر. ۱۲ ـ سائح: جهانگرد ـ سیاحتگر ۱۳ ـ صائغ زرگر.

## باب ابتداء کلیله و دمنه و هو من کلام بزرجمهر بختکان

این کتاب کلیله و دمنه فراهم آوردهٔ علما و براهمهٔ هند است در انواع مواعظ و ابواب حِکَم و امثال و همیشه حکمای هر صنف از اهل علم میکوشیدند و بدقایق حیلَه گرد آن میگشتند که مجموعی سازند مشتمل بر مناظم حال و مآل و مصالح معاد و معاش تا آنگاه که ایشانرا این اتّفاق خوب روی نمود و بر این جمله وضعي دست داد که سخن بلیغ با معانی بسیار از زبان مرغان و بهائم و وحوش جمع کردند و چند فائده ایشانرا اندر آن حاصل آمد اوّل آنکه در سخن مجال تصرُّف یافتند تا هر باب که افتتاح کردند بتمامت اشباع برسانیدند و دیگر آنکه پند و حکمت ولهو و هزل[۱] بهم پیوستند تا حکما آنرا برای استفادت مطالعه کنند و نادانان برای افسانه بخوانند و أحداث[۲] متعلّمان بطریق تحصیل علم و موعظت نگرند وضبط آن بر ایشان سبك خیزد و چون در حدّ کهولت[۳] و موسم عقل و تجربت رسند و در آن محفوظ تأمّلي کنند صحیفهٔ دل را پر فوائد بینند و ناگاه بر ذخائر نفیس و گنجهای شایگان[٤] مظفّر شوند و مثال این همچنان است که مردی در حدّ بلوغ برسر گنجي افتد که پدر از جهت او نهاده باشد فرحي بدو راه یابد و درباقي عمر از کسب فارغ آید وخوانندهٔ این کتاب باید که وضع و غرض که در جمع و تألیف آن بوده است بشناسد چه اگر این معني بروی پوشیده بماند انتفاع او از آن

---

۱ ـ هزل: شوخی ضدّ جد . ۲ ـ احداث جمع حَدَث بفتح اول ودوم: جوانان. پیش آمدها واتّفاقات ودراینجا معنی اوّل مراد است. ۳ ـ کهولت : دوموشدن ـ موی سفید وسیاه درسرو ریش پیدا شدن .
٤ ـ شایگان : لایق و سزاوار وپسندیده ـ هرچیز بهتر ونیکوتر ـ وسیع وفراخ ـ سزاوار شاهان .

صورت نبندد وفوائد وثمرات آن اورا مهنّا[۱] نشود واوّل شرطي طالبان این کتاب را حسن قرائت است که اگر درخواندن فرو ماند بتفهّم معني کي تواند رسید زیرا که خط کالبد[۲] معني است و هرگاه در آن اشتباهي افتاد ادراك معاني ممکن نگردد وچون برخواندن قادر بود باید که در آن تأمّل واجب دارد وهمّت در آن نبندد که زودتر بآخر رسد بلکه فوائد آنرا بآهستگي در طبع جای دهد و اگر بر این جمله نرود همچنان بود که حکایت مردنادان و گنج گویند مردی در بیابان گنجی یافت باخود گفت اگر نقل این بذات خویش تکفّل کنم عمری دراز در آن بشود واندك چیزی تحویل افتد بصواب آن نزدیکتر که مزدوران حاضر آرم و ستُور بسیار کرا گیرم[۳] و جمله بخانه برم بر این سیاقت[٤] برفت وبارها پیش از خود گسیل[٥] کرد ومُکاریان آن بارها را بسوی خانهٔ خود بردن اولیتر دیدند و بمصلحت نزدیکتر چون آن دور اندیش بخانه رسید در دست خویش از آن گنج جز حسرت و ندامت ندید و بحقیقت بباید دانست که فائده درفهم است نه در حفظ و هرکه بي وقوف در کاری شروع نماید همچنان باشد که گویند مردی میخواست که تازی آموزد دوستي فاضل از آنِ وی تختهٔ زر در دست داشت او را گفت از جهت من از لغت تازی چیزی بر آن بنویس چون پرداخته گشت بخانه برد و گاه گاه در آن مینگریست و گمان بُرد که کمال فضل و فَصاحت حاصل شد روزی درمحفل تازی خطا میگفت یکي ازحاضران تنبیهي واجب دید

۱ ـ مهنّا : گوارا . ۲ ـ کالبد : قالب وجسد . ۳ ـ کِرا گرفتن : کرایه کردن . ٤ـ سیاقت : نظم و روش . ٥ ـ گسیل : بضم کاف : روانه .

بخندید او در خشم شد و گفت برزبانِ من خطا کجا رود که تختهٔ زرّین بخانهٔ من است و بر مردمان واجب است که در کسب علم کوشند و فهم در آن معتبر دارند که طلب علم و ساختن توشهٔ آخرت از مهمّاتست و زنده را از دانش و کردار نیك چاره نیست و نیز نورِ ادب دل را زنده کند و داروی تجربت مردم را از هلاك جهل برهاند چنانکه شعاع خورشید روی زمین را منوّر گرداند و آب زندگانی عمر جاوید دهد و علم بکردار نیك جمال گیرد که میوهٔ درخت دانش نیکوکاری و کم آزاریست و هرکه را علم باشد و بدان کار نکند بمنزلت کسي باشد که مخافت راهی را میشناسد امّا ارتکاب کند تا بقطع و غارت مبتلي گردد یا بیماری که مضرّت خوردنیها میداند و همچنان بر آن اقدام مینماید تا در معرض تلف افتد و هر آینه آنکس که زشتي کار بشناسد اگر خویشتن در آن افکند نشانهٔ تیر ملامت شود چنانکه دو مرد در چاهي افتند یکي بینا و یکي نا بینا اگر چه هلاك میان هر دو مشترك است امّا عذر نا بینا بنزدیك اهل خرد و بصر مقبول تر باشد و اورا معذور دارند و فایده در تعلّم حرمت ذات و عزّت نفس است پس تعلیم دیگران که اگر بافادت دیگران مشغول شود و در نصیب خویش غفلت ورزد همچون چشمهٔ باشد که از آب او همگنانرا منفعت حاصل میآید و او از آن بیخبر و از دو چیز نخست خود را مستظهر باید گردانید پس دیگران را ایثار[1] کرد علم و مال یعني چون وجوه تجارِب معلوم گشت اوّل در تهذیب اخلاق خویش باید کوشید آنکه

۱ ـ ایثار : بر گزیدن ـ اختیار نمودن ـ دیگری را درخیر و نفع بر خود مقدّم داشتن.

دیگرانرا بر آن باعث باید بود واگر نادانی این اشارت را که باز نموده شده‌است بر هَزْل حمل کند مانند کُوری بود که احولی[۱] را سرزنش کند وعاقل باید که در فاتحت[۲] کارها نهایت اغراض خویش پیش چشم دارد و پیش از آنکه قدم در راه نهد مقصود معیّن گرداند والّا واسطهٔ آن بحیرت کشد وخاتمت بهلاکت وندامت انجامد وبحال خردمند آن لایقتر که همیشه طلب آخرت را بر دنیا مقدّم دارد چه هر که همّت او از دنیا قاصر باشد حسرت او بوقت مفارقت اندک بود. ونیز آنکه سعی برای آخرت کند مرادهای دنیا بتبع بیابد وحیات ابد اورا بدست آید و آنکه سعی برای مصالح دنیا مصروف دارد زندگانی بروی و بال باشد و از ثواب آخرت باز ماند وکوشش اهل عالم در ادراک سه مراد ستوده است ساختن توشهٔ آخرت و تمهید اسباب معیشت وراست داشتن میان خود ومردمان بکم آزاری و ترک اذیّت و پسندیده‌ترِ افعال واخلاق مردمان تقوی است و کسب مال از وجه حلال هرچند در هیچ حال از رحمت آفریدگار عَزَّ اسْمُهُ ومساعدت روزگار نومید نشاید بود امّا بر آن اعتماد کلّی کردن وکوشش فرو گذاشتن از خرد ورأی راست دور افتد که امداد خیرات واقسام سعادات بدان نزدیکتر که در کارها ثابت قدم باشد ودرمکاسب جدّ وجهد لازم شمرد واگر از باژگونگی روزگار کاهلی بدرجتی رسد یا غافلی رتبتی یابد بدان التفات ننماید و اقتداء[۳] خویش بدو درست نشناسد که نیک بخت و دولتیار آن تواند

۱ـ احول: لوچ. که آنرا بفارسی کاژ نیز گویند ودرنسخهٔ خطّی‌نیز کاژضبط است. ۲ـ فاتحت: اوّل وآغاز. ۳ـ اقتداء: پیروی کردن.

بود که تقیّل[۱] و اقتداء بخردمندان و مقبلان[۲] واجب بیند تا بهیچوقت از مقام توکّل دور نماند و از فضیلت مجاهَدَت بی‌بهره نگردد و نیکوتر آنکه سیرتهای گذشتگان را امام سازد و تجارِب متقدّمانرا نمودارِ[۳] عادت خویش گرداند که اگر درهر باب ممارَسَت خویش معتبر دارد همهٔ عمر در محنت گذرد با آنچه گویند که درهر زیانی زیرکی است لیکن از وجه قیاس آن نیکوتر که زیان دیگرانرا دیده باشد وسود تجارِبِ ایشان برداشته چه اگر ازاین طریق عدول افتد هرروز مکروهی یابد و چون در تجارِب اِتّساقی[۴] حاصل آید وقت رحلت باشد وهر جانوری که در این کارها اهمال نماید از استقامت معیشت محروم ماند و آن اینست که یاد کرده میآید ضایع گردانیدن فرصت و کاهلی در موضع حاجت و تصدیق اخباری که محتمل صدق و کذب باشد و پذیرفتن آن باستبداد رأی و التفات نمودن بچربك[۵] نمّام ورنجانیدن اهل و تَبَع[۶] بقول مُضرِّب[۷] فتّان[۸] و ردّ کردار نیك بر عاقلان و تضییع منفعتی از آن جهت و رفتن بر اثر هوی که عاقل را هیچ ضرر وسهو چون تَبَع هوی نیست و گردانیدن پای ازعرصهٔ یقین و فرو نهادن بار اَمَل درمهبّ[۹] شکوك و منزل ظنون زیرا که آدمیان بیشتر ازراه هوی درهاویه[۱۰] شوندو بدین مقامات و مقدّمات هرگاه که حوادث

---

۱ ـ تقیّل: تشبّه. شبیه شدن ـ شباهت داشتن. ۲ ـ مقبلان: نیکبختان. ۳ ـ نمودار: دستور و سرمشق. ٤ ـ اتّساق: نظم و ترتیب. ٥ ـ چربك بضم اول و سکون دوم: دروغ وتملّق. ٦ ـ تَبَع: بفتح اوّل ودویّم: پیروان. ۷ ـ مُضَرِّب: سخن‌چین. ۸ ـ فتّان: فتنه گر. ۹ ـ مهب بفتح میم وها: وزشگاه. ۱۰ ـ هاویه: جهنّم.

بر عاقل محیط شود باید که درپناه صواب رود و بر خطا اصرار ننماید و آنرا ثَبات عزم و حسن عهد نام نکند چه هر که بر عَمیا[۱] در راه مجهول رود از راه راست و شارع عامّ دور افتد هر چند بیشتر رود بگمراهی نزدیکتر باشد و اگر خار در چشم متهوّری مستبدّ افتد و در بیرون آوردن آن غَفْلت برزد و آنرا خوار دارد و برسر چشم بمالد بی شبهت کور شود و بر خردمند واجب است که بقضای آسمانی رضا دهد و بدان ایمان آرد و جانب حزْم را هم مهمل نگذارد و در عموم احوال از غفلت و کاهلی تجنُّب[۲] واجب شناسد و هر کار که مانند آن بر خویشتن نپسندد در حقّ دیگران روا ندارد که لاشکّ هر کرداریرا پاداشی است و چون مهلت برسید و وقت فراز آمد هر آینه دیدنی باشد و در آن تقدیم و تأخیر صورت نبندد و خوانندگان این کتاب را باید که همّت بر تفهّم معانی مقصور گردانند و وجوه استعارات[۳] آنرا بشناسند تا از دیگر کتب و تجارب بی نیاز شوند و همچون کسانی نباشند که مشت در تاریکی زنند و سنگ از پس دیوار اندازند و آنگاه بناء کارهای خویش بر تدبیر معاش و معاد بر قضیّت آن نهند تاجمال منافع آن هرچه تابنده تر روی نماید و دوام فوائد آن هرچه پاینده تر دست دهد و ابن مقفّع گوید که ما چون اهل فارس را دیدیم که کتاب را از زبان هندوی بپهلوی ترجمه کردند خواستیم که اهل عراق و شام و حجاز را از آن نصیب باشد و بلغت تازی که زبان ایشان است

---

۱ - برعَمیا : کورکورانه . ۲ - تجنُّب : دوری . ۳ - استعارات جمع استعاره : استعمال لفظ درغیر معنی وضعی وحقیقی است بعلاقهٔ مشابهت مانند: دست روزگار و پای حوادث .

ترجمه کرده آید و چون عزیمت در این کار پیوست آنچه ممکن شد برای تفهیم متعلّم و تلقین [۱] مستفید [۲] در شرح و بسط آن تقـدیم افتاد تا برخوانندگـان استفادت و اقتباس [۳] آسان تر باشد

---

## باب برزویهٔ طبیب

چنین گوید برزویهٔ طبیب مقدَّم [٤] اطبّای پارس که پدر من ازلشکریان بود و مادر از خاندان علماء دین زردشت و اوّل نعمتي کـه خدای تعـالي برمن تازه گردانید دوستی پدرومادربود و شَفَقَت ایشان برحال من چنانکه ازفرزندان دیگرمستثني بودم و بمزیّت تربیت و ترشیح [٥] مخصوص شدم چون سال عمر بهفت رسید مرا برخواندن علم طبّ تحریض [٦] نمودند و چندانـکه اندك مایهٔ وقوف افتاد و فضیلت آن را بشناختم برَغبتي صادق و حرصي غالب در تعلّم آن میکوشیدم تا بدان صنعت شهرتي تمام یافتم و در معالجهٔ بیماران متهدّی [۷] شدم آنگاه نفس خویش را میان چهار کار که تکاپوی اهل دنیا از آن نتواند گذشت مخیّر گردانیدم وفور مال و لذّات حال و ذکر سائر و ثواب باقي و پوشیده نماندکه علم طبّ بنزدیك همهٔ خردمندان و در همهٔ دنیا ستوده است و در کتب طبّ آورده اند کـه فاضلترین اطبّا آنست که برعلاج از جهت ثواب آخرت مواظَبَت نماید کـه بملازَمَتِ

---

۱ ـ تلقین : فروخواندن . ۲ ـ مستفید : فائده گیرنده . ۳ ـ اقتباس : کسب کردن . ٤ ـ مقدّم : رئیس . ٥ ـ ترشیح : پرورش وشیردادن . ٦ ـ تحریض : تشویق وتحریك . ۷ ـ متهدّی : هدایت یافته ـ راهنمائی شده .

آن‌سیرت‌نصیب دنیاهرچه کاملتر بیابد ورستگاری عقبي مدّخر گردد چنانکه غرض کشاورز در پراکندن تخم دانه باشد که قوت او است امّا کاه که علف ستور است خود بتَبَع[۱] حاصل آید درجمله بر این کار اقبال تمام کردم و هرکجا بیماری نشان یافتم که دروی امید صحّت بود معالَجهٔ او بروجه حِسْبَتْ[۲] کردم وچون یك چندی بگذشت وطایفهٔ ازامثال خودرا درمال وجاه برخویشتن سابق دیدم نفس بدان مایل گشت و تمنّي مراتب این جهانی برخاطر گذشتن گرفت ونزدیك آمد که پای‌از جای برود باخود گفتم ای نفس میان منافع ومضارّ خویش فرق نمیتوانی کردن و اگر در عاقبت کارها وهجرت سوی گور فکرتی شافي واجب داری حرص و شَرَه[۳] این عالم فاني برتو بسر آید و قویتر سببي ترك دنیا را مشارکت مُشتي دون عاجز است که بدان مغرور گشته اند از این اندیشهٔ ناصواب درگذر وهمّت براکتساب ثواب آخرت مقصور گردان که راه مخوفست ورفیقان ناموافق ورحلت نزدیك وهنگام حرکت نامعلوم زینهار تا در ساختن توشهٔ آخرت تأخیرجایز نشمری که بُنیت آدمي چون آوندی[۴] ضعیف است پر اخلاط فاسد از چهار نوع متضادّ و زندگاني آنرا بمنزلت عمادی چنانکه بتي زرّین که بیك میخ ترکیب پذیرفته باشد و اعضاء بهم پیوسته هرگاه که بیرون کشند درحال ازهم بازشود وچندانکه شایاني قبول حیات ازاین جثّه زائل گشت

---

۱ ـ بتَبَع : یعنی بنتیجه ـ بدنبال . ۲ـ بروجه حسبت بکسرحا وسکون سین : برای خدا وبی‌طمع اجر و مزد . ۳ ـ شره : بفتح شین و راء : حرص و طمع . ٤ ـ آوند : ظرف .

برفور متلاشي گردد و بصحبت دوستان و برادران هم‌مناز و بر وصل ایشان حریص مباش که سُورِ[۱] آن از شیون[۲] قاصر است و اندوه آن بر شادی راجح[۳] و با اینهمه درد فراق بر اثر و سوز هجران منتظر و نیز شاید بود که کسي را برای فراغ اهل و فرزندان و تمهید اسباب معیشت ایشان بجمع مال حاجت افتد و ذات خویش را فدای آن داشته آید و راست آنرا ماند که عود بر آتش نهند و فوائد نسیم آن بدیگران برسد و جرم آن سوخته شود بصواب آن لایقتر که بر معالَجت مواظبت کني و بدان التفات ننمائي که مردمان قدر طبیب ندانند لیکن در آن نگر که اگر توفیق باشد و یك نَفْس را از چنگال مشقّت خلاص طلبیده آید آمرزش بر اطلاق، مستحکم شود آنجا که جهانیان از تمتّع[٤] آب و نان و معاشرت جفت و فرزند محروم مانده باشند و بعلّتهای مزمن[٥] و دردهای مهلك گرفتار گشته اگر در معالجت ایشان برای حِسْبت سعي پیوسته آید و صحّت و خفّت ایشان تحرّی[٦] افتد اندازهٔ خیرات و مثوبات آن که تواند شناخت و اگر دون همّتي چنین سعي بسبب حُطام دنیا باطل گرداند همچنان باشد که مردی یك خانه عود داشت اندیشید که اگر کشیده بفروشم و در تعیین قیمت احتیاط کنم روزگار دراز شود بروجه گزاف[۷] بنیمه بها بفروخت. چون بر این سیاقت در مخاصمت نفس مبالَغت نمودم براه راست باز آمدو برَغْبتي صادق و حسبتي بي‌ریا روی بعلاج بیماران آوردم

---

۱- سور: عیش. ۲- شیون: نوحه وناله وفریاد. ۳- راجح: برتر. ٤- تمتّع: بهره بردن - لذّت یافتن. ٥- مزمن: بادوام و طولانی. ٦- تحرّی: طلب. ۷- بروجه گزاف: ازروی تخمین و برآورد.

وروزگار دراز در آن مستغرق گردانیدم تا بمیامن آن درهای روزی برمن گشاده گشت وصِلات ومواهِب پادشاهان برمن متواتر[۱] شد وپیش ازسفرهندوستان وپس از آن انواع دوستکامي ونعمت دیدم وبجاه ومال از امثال و اقران بگذشتم و آنگاه در آثار و نتایج علم طب تأمّلي کردم و ثمرات وفوائد آنرا برصحیفهٔ دل بنگاشتم هیچ علاجی در وهم نیامد که موجب صحّت اصلي تواند بود و بدان از یك علّت مثلاً ایمني کلّي حاصل تواند آمد چنانکه طریق مراجعت آن بسته ماند وچون مزاج این باشد بچه تأویل خردمند بدان واثق تواند شد و چگونه آنرا سبب شفا شمرد وباز اعمال خیر وساختن توشهٔ آخرت ازعلّت گناه از آن گونه شفا میدهد که معاودت صورت نبندد وبحکم این مقدّمات ازعلم طب تبرّی[۲] مینمودم و همّت و نَهْمت برطلب علم دین مصروف میگردانیدم والحق راه آنرا دراز وبي پایان یافتم سراسر مخاوف[۳] ومضایق و آنگاه نه راهبری معیّن و نه شاهراهي پیدا ودر کتب طب هم اشارتي دیده نیامد که بدان استدلالي دست دادی تا بقوّت آن از دست حیرت خلاص ممکن گشتي و خِلاف میان اصحاب ملّتها[٤] هرچه ظاهرتر بعضي بطریق ارث دست در شاخي ضعیف زده و طایفهٔ از جهت متابعت پادشاهان و بیم جان پای بر رکنی لرزان نهاده و جماعتي از بهر حُطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان دل در پشتوان پوسیدهٔ بسته و تکیه بر استخوان تودهٔ کرده واختلاف میان ایشان درمعرفت خالق وابتداء خلق وانتهاء کار

۱ ـ متواتر : بسیار و پیاپی . ۲ ـ تبرّی : دوری و بیزاری . ۳ ـ مخاوف : جاهای ترسناك .
٤ ـ ملّت : ملّت در اصل بمعنی دین و کیش است ودراینجا نیز بهمین معنی آمده .

بي‌نهایت و هرچه ظاهر تر بود و رأی هریك بر این مقرّر که من مصیبم و خصم من مبطل و مخطي با این فکرت در بیابان تردّد وحیرت یك چندی بگشتم و درفراز و نشیب آن لختي پوئیدم البتّه نه راه سوی مقصد بیرون توانستم برد و نه برسمت راه حق دلیلي نشان یافتم بضرورت عزیمت مصمّم گشت بر آنکه علماء هر صنف را بینم و از اصول و فروع معتَقَد ایشان استکشافي کنم و بکوشم تا بیّنتي صادق دلپذیر بدست آید این اجتهاد بجای آوردم و شرایط بحث اندر آن برعایت رسانیدم و هر طایفهٔ که دیدم در ترجیح دین و تفضیل مذهب خویش سخني میگفتند و گرد تقبیح[1] ملّت و نفي حجّت مخالفان میگشتند بهیچ تأویل[2] بر پي ایشان نتوانستم رفتن و درد خویش را درمان نیافتم و روشن شد که بنای سخن ایشان بر هوی بود و هیچ چیز نگشاد که ضمیر اهل خرد آنرا قبول کردی اندیشیدم که اگر از پس چندین اختلاف رأی متابعت این طایفه گیرم و قول صاحب غرض باور دارم همچنان نادان باشم که آن دزد

**حکایت** - گویند دزدی شبي بخانهٔ توانگری با یاران خود بدزدی رفت خداوندخانه بحرکت ایشان بیدار گشت و دانست که دربام دزدانند زن‌را آهسته بیدار کرد و معلوم گردانید که حال چیست و فرمود که من خود را خفته سازم تو چنانکه آواز ترا بشنوند با من درسخن آی و پس از من بپرس بالحاحي تمام که این چندین مال از کجا بدست آوردی و هر چند دفع بیشتر کنم تو مبالغت بیشتر کن

---

۱ - تقبیح : عیب کردن - زشت گردانیدن . ۲ - تأویل : بیان کردن - توجیه کردن. معنی خفی ازعبارت و لفظی برآوردن - باز گرداندن و در اینجا مقصود : راه و بیان و توجیه است .

زن فرمانبرداری نمود و بر این سیاقت و ترتیب پرسیدن گرفت مرد گفت از این سئوال اندر گذر اگر راستي حال باتو بگویم کسي بشنود و مردمانرا بد آید زن مراجعت الحاح در میان آورد مرد گفت ترا از این سئوال چه مقصود است وزنان‌را باغوامض (۱) اسرار مردان چه کار گفت میخواهم تا بدانم گفت این مال از دزدی جمع شده است که در آن کار استاد بودم و افسوني دانستم که شبهای مُقمِر (۲) پیش دیوار های توانگران بیستادمي و هفت بار بگفتمي شولم شولم و دست در روشنائي مهتاب زدمي و بیك حرکت ببام رسیدمي و بر سر روزن بیستادمی و هفت بار بگفتمي شولم شولم و از روزن فرود آمدمي بي رنجي و در میان خانه بیستادمي و هفت بار دیگر بگفتمي و همهٔ نقود خانه پیش چشم من ظاهر آمدی بقدر طاقت بر داشتمی و هفت بار دیگر بگفتمي و بر مهتاب از روزن بر آمدمي ببرکت این افسون نه کس مرا بتوانستي دید و نه از من بدگماني صورت بستي بتدریج اینهمه مال که مي بیني بدست آمد امّا زینهار تا این لفظ را بکسي نیاموزی که از آن خَلَلها زاید دزدان بشنودن آن ماجری و بآموختن افسون شاد شدند و ساعتي توقّف نمودند چون ظنّ افتاد که اهل خانه‌را خواب ربود مقدّم دزدان هفت بار بگفت شولم شولم و پای در روزن کردن همان بود و بر گردن افتادن همان خداوند خانه برجست و چوب دستي بر داشت و شانه هاش بکوفت و می گفت عمر عزیز بزیان آوردم و مال بدست کردم تا تو کافر دل پشتوارهٔ (۳) بندی و ببری

---

۱ـ غوامض : دشوارها ومشکلها . ۲ـ مُقمر بضم میم وسکون قاف و کسر میم؛ مهتاب دار. مهتاب .
۳ ـ پشتواره : باری که با پشت حمل کنند ـ کول بار

آخر نگوئي که تو کیستي دزد جواب داد که من آن غافل نادانم که دَم گرم تو مرا بر باد سرد نشانید تا هوس سجّاده بر روی آب افکندن پیش خاطر آوردم و چون سوخته نیم داشت آتش اندرمن افتاد اکنون مشتی خاك بر سر من انداز تا گرانی ببرم در جمله بدین استکشاف صورت یقین جمال ننمود با خود گفتم اگر بر دین اسلاف بي ایقان و تیقّن ثبات کنم همچون آن جادو باشم که بر آن نابکاری مواظبت مینماید و بتتبّع سلف رستگاری طمع میدارد و اگر دیگر بار در طلب ایستم عمر وفا نمیکند که اجل نزدیکست و اگر درحیرت روزگار گذارم فرصت فائت[1] گردد و ناساخته رحلت باید کرد صواب من آنست که بر مواظبت و ملازمت اعمال خیر که زبدهٔ همهٔ ادیانست اقتصار[2] نمایم و بر آنچه ستودهٔ عقل و پسندیدهٔ طبع است اقبال کنم پس از رنجانیدن جانوران و کشتن مردمان و کبر و خشم و خیانت و دزدی احتراز نمودم و زبانرا از دروغ و فحش و بهتان و غیبت[3] بسته گردانیدم و ازایذاء مردمان و دوستي دنیا و جادوئي و دیگر منکرات پرهیز واجب دیدم و تمنّی رنج غیر از دل دور انداختم و درمعني بعث و قیامت و ثواب و عقاب بر سبیل افترا هیچ چیز نگفتم و از بدان ببریدم و بنیکان پیوستم و رفیق خویش صلاح و عفاف[4] را ساختم که هیچ یار و قرین چون صلاح نیست و کسب از جائي که همّت بتوفیق آسماني آراسته باشد آسان دست دهد و بهیچ انفاق کم نیاید و اگر در استعمال بود

---

۱ ـ فائت : فوت‌شونده ـ نیست شونده . ۲ ـ اقتصار : اکتفا کردن . ۳ ـ غیبت بکسر غین : زشت یادی ـ بد گوئی از پس کسی و بفتح غین : پنهانی ضد حضور . و در اینجا اوّل مراد است
٤ ـ عفاف بفتح عین : پارسائی و پرهیز کاری ـ پاکدامنی .

کُهَن نشود بلکه هر روز زیادت و طراوت گیرد و از پادشاهان ترسیدن همی صورت نبندد و آب و آتش و دَد وسباع[۱] و دیگر موذیات را در آن اثری ممکن نگردد و اگر کسي از آن اعراض نماید و حلاوت عاجل او را از کسب خیرات و ادّخار[۲] حسنات باز دارد و مال و عمر خویش در مرادهای این جهانی نفقه کند همچنان باشد که آن بازرگان:

**حکایت** – گویند بازرگاني بود و جواهر بسیار داشت مردی را بصد دینار مزدور گرفت از برای سفته کردن آن. مزدور چندانکه درخانهٔ بازرگان بنشست چنگي دید بهتر سوی آن بنگریست بازرگان پرسید که داني زدن گفت دانم و در آن مهارتي داشت بازرگان فرمود که بزن پس آن مزدور چنگ برداشت وسَماع[۳] خوش آغاز نهاد بازرگان در آن نشاط مشغول شد و سَفَطِ[۴] جواهر گشاده بگذاشت چون روز بآخر رسید مزدور اجرت خواست بازرگان گفت جواهر برقرار است کارنا کرده را مزد نباید في الجمله چندانکه بگفت مفید نیامد مزدور درلجاج آمد گفت مزدور تو بودم آنچه فرمودی کردم تا آخر روز بازرگان بضرورت ازعهدهٔ مقرّر بیرون آمد ومتحیّر بماند روزگارضایع ومال هدر وجواهر پریشان ومَؤُنت باقي چون محاسن صلاح بر این جمله درضمیر متمکّن شد خواستم که بعبادت متحلّي گردم تاشِعار[۵] ودِثار[۶] من متناسب باشد وظاهر و باطن من بعلم وعمل

---

۱ – سباع بکسر سین جمع سبع: درندگان وددان. ۲ – ادّخار: اندوختن. ۳ – سماع بفتح سین در اصل بمعنی شنیدن و در اینجا بمعنی آواز است. ٤ – سفط: صندوق، زنبیل، جعبه.
۵ – شعار: بکسر شین لباس زیر. ٦ – دثار بکسر اول: لباس رو. شعار ودثار خود ساختن کنایه از عادت ورسم خودساختن است ودراینجا مقصود ازشعار ظاهر ومقصود ازدثار اندرون وباطن است یعنی خواستم ظاهر و باطن من با یکدیگر متناسب وهمرنگ باشد.

آراسته گردد چه تعبُّد و تعفُّف[۱] در دفع شرّ جوشني عظیم است و در جذب خیر کمندی دراز و اگر خَسَکي در راه افتد و یا بالائي تند پیش آید بدان تمسُّك توان نمود و یکي از ثمرات نیکوئي آنست که از حسرت فنا و زوال دنیا فارغ توان زیست و هر گاه که متّقي در کار این جهان گذرنده تأمُّلي کند هر آینه مقابح آنرا بنظر بصیرت بیند و همَّت بر کم آزاری و پیراستن راه آخرت مقصور دارد و از سر شهوت برخیزد و بقضا رضا دهد تا غم کم خورد و دنیا را طلاق دهد تا از تَبِعات[۲] آن برهد و پاکیزگي ذات حاصل آید و بترك حسد بگوید تا در دلها محبوب گردد و سخاوت را با خود آشنا گرداند تا از حسرت مفارَقت متاع غرور مسلَّم ماند و کارها بر فضیَّت عقل پردازد تا از پشیماني فارغ آید و با یاد آخرت الفت گیرد تا قانع و متواضع گردد و عواقب عزیمت پیش چشم دارد تا پای در سنگ نیاید و مردمان را نترساند تا ایمن زید و هر چند که در ثمرات عفَّت تأمُّل بیش کردم رغبَت من در اکتساب آن زیادت گشت امّا میترسیدم که از سر شهوت برخاستن و لَذّت نقد را پشت پای زدن کاری دشوار است و شروع کردن در آن خطری بزرك و اگر حجابي در راه افتد مصالح معاش و معاد خلل پذیرد همچنانکه سگي برلب جوئي استخواني در دهن داشت عکس آن در آب بدید پنداشت که استخواني دیگر است از شَرَه[۳] دهان باز کرد تا آنرا بگیرد آنچه در دهن داشت بباد داد

---

۱ ـ تعفّف : پاکدامنی . ۲ ـ تبعات : نتیجه ها و دنباله‌ها و بیشتر در نتیجه های کارهای بد استعمال شود و مفرد آن تبعه است بفتح اول و کسر دوم . ۳ ـ شره بفتح شین و راء : حرص و طمع .

در جمله نزدیك آمد که این هراس فکرت و ضجرت[1] بر من مستولي گرداند
و بیك پشت پای در موج ضلالت اندازد چنانکه هر دو جهان از دست بشود باز
در عواقب کار های عالم تفکّری کردم و مؤنات آنرا پیش چشم آوردم تاروشن
گشت که نعمتهای این جهاني چون روشنائي برق است بي‌دوام و ثبات و با اینهمه
مانند آب شور هرچند بیش خورده شود تشنگي غالبتر گردد و چون خُمرهٔ شهد
مسموم است که چشیدن آن کام خوش کند لیکن عاقبت بهلاك کشد و چون خوابي
نیکو که دیده آید بي‌شك دل بگشاید امّا پس از بیداری بجز تحسّر و تأسّف نباشد
و آدمي در کسب آن چون کرم پیله است هرچند بیش تند سخت‌تر گردد و خلاص
متعذّرتر شود باخود گفتم که چنین هم راست نیاید که از دنیا بآخرت همي گریزم
و از آخرت بدنیا و عقل من چون قاضي مُزوّر که حکم او در یك حادثه بر وفق مراد
هر دو خصم نَفاذ یابد لاجرم خصومت منقطع نشود (بیت)

یك دوست بسنده[2] کن که یك دل داری گر مذهب عاشقان عاقل داری

آخر رای من بر عبادت قرار گرفت چه مشقّت طاعت در جنب نَجات آخرت
و زني نیارد و چون از لَذّات دنیا با چندان وَخامت عاقبت آرام نمیباشد هر آینه
تلخي اندك که شیریني بسیار ثمرت دهد به از شیریني اندك کز و تلخي بسیار زاید
و اگر کسي را گویند صد سال دائم در عذاب روزگار باید گذاشت چنانکه روزی
ده بار اعضای تو از هم جدا میکنند و بقرار اصل و ترکیب معهود بازمیبرند تا نجات ابد

---

۱ - ضجرت بضم ضاد وسکون جیم : دلتنگی . ۲ - بسنده : کافی و بسنده کردن یعنی اکتفا کردن.
یك دوست بسنده کن یعنی بیك دوست اکتفا کن .

یابي باید آن رنج اختیار کند و این مدّت بامید نعمت جاوید بروی کم از ساعت
گذرد پس اگر روزی چند صبر باید کرد در رنج عبادت و بند شریعت عاقل از آن
چگونه سر باز زند و آنرا خطری بزرك وکاری دشوار شمرد و بباید شناخت که
اطراف عالم پر بلا و عذابست و آدمي از آن روز که در رَحِم نطفه گردد تا آخر عمر
یك لحظه از آفت نرهد که درکتب طبّ چنین یافته[۱] میشود که آبی که اصل
آفرینش فرزند آدم است چون بر حم پیوندد و بآب زن بیامیزد و تیره و غلیظ شود
بادی پیدا آید و آنرا درحرکت آرد تا همچون آب پنیر گردد پس مانند ماست شود
آنگاه اعضاءِ قسمت پذیرد و روی پسر سوی پشت مادر باشد و روی دختر سوی
شکم مادر و دستها بر پیشاني و زنخ بر زانو و اطراف چنان فراهم و منقبض که
گوئي در صُرّهٔ[۲] بستستي و نفس بحیلت میزند زَبَرِ آن گرمي و گراني شکم مادر
وزیر او انواع تاریکي و تنگي چنانکه بشرح آن حاجت نباشد و چون مدّت درنك
او سپری شود و هنگام وضع حمل و تولُّد فرزند باشد بادی بر رحم مسلّط شود
وقوّت حرکت در فرزند پیدا آید تا سر سوی مخرج گرداند و از تنگي مخرج آن
رنج بیند که در هیچ شکنجه آن صورت نتوان کرد و چون بزمین آید اگر دستي
نرم بروی نهند یا نسیمي خنك بروی وزد درد آن با پوست باز کردن برابر باشد
در حقّ بزرگان و آنگاه بانواع بلا مبتلي گردد در حال گرسنگي طعام و

۱ ـ یافته میشود : امروز بجای یافته شدن یافت شدن گویند و حرف‌ها را بیندازند ولی صحیح یافته شدن است برای آنکه فعل مجهول مرکّب از اسم مفعول و فعل شدن است . ۲ ـ صرّه بضمّ صاد وفتح و تشدید راء کیسهٔ چرمین .

درتشنگي آب نتواند خواست و اگر بدردی مبتلي شود بیان آن ممکن نگردد وکشاکش نهادن و برداشتن وبستن و گشادن و تنگي گهواره را خود نهایت نیست وچون ایّام رضاع[۱] بآخر رسید در مشقّت تعلّم و تأدّب ومحنت دارو وپرهیز ومضرّت درد و بیماری افتد وپس از بلوغ غم مال وفرزند و اندوه و خطر وشَرَهِ کسب در میان آید وبا اینهمه چهار دشمن متضادّ از طبایع با وی همراه بلکه همخواب و حوادث وآفات وعوارض چون مار وکژدم وسِباع و گرما و سرما و باد وباران وهَدْم[۲] وفَتْك[۳] وصواعق درکمین وعجزو پیری وضعف اگر بدان منزلت بتواند رسید خود برهمه راجح وبا اینهمه رنج قصد خصمان و بدسگالي دشمنان براثر آنگاه خود گیر که این معاني هیچ نیستي وبااوشرایط وعهود رفتستي که بسلامت بخواهد زیست فکرت آن ساعت که میعاد اجل فراز آید و فرزندان واهل و نزدیکان را بدرود باید کرد و شربتهای تلخ که آن روزتجرّع افتد واجب کندکه محبّت دنیارا بردلهاسردکندوهیچ خردمندتضییع عمر درطلب آن جایز نشمرد چه بزرگ غبني[٤] وعظیم عیبي باشد باقي‌را بفاني ودائم را بزائل فروختن وجان پاك را فدای تن نجس داشتن خاصّه دراین روزگار تیره که خیرات براطلاق روی بتراجع نهاده است وهمّت مردمان از تقدیم حسنات قاصر گشته با آنچه ملك عادل انوشیروان کسری بن قباد را سعادت ذات و یمن نقیبت[۵] و رجاحت عقل

---

۱ ـ رضاع بفتح و کسر را : شیرخوردن . شیرخوارگی . ۲ ـ هدم : خراب و ویران کردن .
۳ ـ فتك بفتح اول و سکون دویم : ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن . بضم و کسر فاء نیز درست است .
٤ ـ غبن : زیان و خسارت درخرید و فروش . ٥ ـ نقیبت : نفس و یمن نقیبت : یعنی مبارك نفسی و آزمودگی و پسندیدگی .

و ثَبات رأی و علوّ همّت و کمال مقْدُرت و صدق لَهْجت و شمول عدل و رأفت و افاضت[۱] جود و سخاوت و اشاعت حلم و محبّت علم و احترام علماء و اختیار حکمت و اصطناع[۲] حکما و مالیدن جبّاران و تربیت خدمتکاران و قمع ظالمان و تقویت مظلومان حاصل است میبینم که کارهای زمانه میل بادبار دارد و چنانستي که خیرات مردمان را وداع کردستي وافعال ستوده و اقوال پسندیده مدروس[۳] گشته وراه راست بسته و طریق ضلالت گشاده و عدل ناپیدا و جور ظاهر و علم متروك وجهل مطلوب ولؤم ودنائت مستولي وکرم ومروّت متواری و دوستیها ضعیف وعداوتها قوی و نیك مردان رنجور و مستذل[۴] وشریران فارغ ومحترم ومکر و خدیعت بیدار و وفا و حرّیت در خواب و دروغ مؤثّر و مثمر و راستي مهجور و مردود و حق منهزم و باطل مظفّر ومتابعت هوی سُنّتي متبوع وضایع گردانیدن احکام خرد طریقتي مشروع و مظلوم محقّ ذلیل و ظالم مبطل عزیز و حرص غالب وقناعت مغلوب وعالم غدّار وزاهد مکّار بدین معاني شادمان و بحصول این ابواب تازه روی و خندان و چون فکرت من بدین گونه در کارهای دنیا محیط گشت وبشناختم که آدمي شریفتر خلایق وعزیزتر موجوداتست وقدر ایّام عمر خویش بواجبي نمیداند و در نجات نفس نمیکوشد از مشاهدت این حال در شگفتي عظیم افتادم وچون بنگریستم مانع این سعادت راحتي اندك و نَهْمتي[۵] حقیر است که

---

۱ - افاضت : فیض رساندن - خیر بسیاردادن . ۲ - اصطناع : برگزیدن واختیار کردن - نیکوئی واحسان درحقّ کسی کردن . ۳ - مدروس : کهنه شده ومحو ونابود شده . ٤ - مستذل : خوار .
۵ - نهمت . بفتح نون و سکون‌ها : مراد - آرزو و مقصود .

مردمان بدان مبتلي شده‌اند و آن لَذّات حواسّ است خوردن و بوئیدن و دیدن و شنودن و بسودن و آنگاه خود این معاني بر قضیّت حاجت و اندازهٔ اُمنیَّت (۱) هرگز تیسیر نپذیرد و نیز از زوال و فنا و انتقال اندر آن امن صورت نبندد و حاصل آن اگر میَسَّر گردد خسران دنیا و آخرت باشد و هرکه همَّت در آن بست و سعادتِ آخرت را مهمل گذاشت همچون آن مرد باشد که از پیش شتر مست بگریخت و بضرورت خویشتن در چاهي آویخت و دست در دو شاخ زد که بر بالای چاه رُسته بود و پایهایش برجائي قرار گرفت در این میان بهتر بنگریست هر دو پايِ خود را بر سر چهار مار دید که سر از سوراخ بیرون گذاشته بودند و نظر در قعرِ چاه افکند اژدهائي سهمناك دید دهان گشاده و افتادن او را انتظار میکرد بسر چاه التفات نمود موشان سیه و سپید دید که بیخ آن شاخها را دائم بی فتور میبریدند و او در میان این حال و در اثنای این محنت تدبیری میاندیشید و خلاص خود را چارهٔ میجست پیش خویش زنبور خانهٔ دید و قدری شهد یافت چیزی از آن بلب برد چنان در حلاوت آن مشغول شد که از کارهای خود غافل گشت و نیندیشید که پای او بر سر چهار مار است و نتوان دانست که کدام وقت در حرکت آیند و موشان در بریدن شاخها جدّ بلیغ مینمایند و البتّه فتوری بدیشان راه نمي یابد و چندانکه شاخها بگسست در کام اژدها قرار خواهد گرفت و آن لَذّتي حقیر چنین غفلتي عظیم بدو راه داد و حجاب تاریك جهل برابر نور عقل او بداشت

---

۱ ـ امنیّت بضم همزه وسکون میم و کسر نون و فتح وتشدید یاء ، آرزو و ارمان .

تا موشان از بریدن شاخها بپرداختند و بیچاره حریص در دهان اژدها افتاد پس من دنیارا بدان چاه پر آفت ومخافت مانند کردم وموشان سیاه وسپید ومداومت ایشان را بر بریدن بیخها بشب وروز که تعاقب هردو برفانی گردانیدن جانوران و تقریب[1] آجال ایشان مصروف است و آن چهار مار را بطبایع که عماد[2] خلقت آدمي است و هرگاه که یکي از آن در حرکت آید زهری قاتل و مرگي حاضر باشد وچشیدن شهد وشیرینی را بلذّات این جهاني که فائدهٔ آن اندك است و رنج و تعب آن بسیار و آدمي را بیهوده از کار آخرت باز میدارد و راه نجات بروی بسته میگرداند و اژدهارا بمرجعی مانند کردم که بهیچ تأویل از آن چاره نتواند بود و چندانکه شربت مرك را تجرُّع[3] افتد هرآینه بدو باید پیوست وهول وخطر وخوف وفزع او مشاهدت کرد آنگاه ندامت سود ندارد وانابت مفید نباشد نه راه باز گشتن مهیّا ونه عذر تقصیرات خواستن مسموع ونه طریق توبت آسان و بیان مناجات ایشان درقرآن مجید براین نسق دارد یاوَیْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا هٰذا ما وَعَدَالرَّحمٰنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ[4] درجمله کارمن بدان درجه رسید که بقضای آسماني رضا دادم وآنقدرکه در امکان گنجید ازکارهای آخرت راست کردم و بدین امید روزگاری میگذاشتم که مگر روزی بروزگاری رسم که بدان دلیلي یابم ویاری ومعیني بدست آرم تا سفرهندوستان پیش آمد برفتم

۱ ـ تقریب : نزدیك گردانیدن . ۲ ـ عماد جمع عمود : ستونها . ۳ ـ تجرّع : نوشیدن .
٤ ـ وای برما که مارا ازخوابگاه مابرانگیخت این است آنچه خداوند رحمن وعده فرموده و پیغامبران راست گفتند .

ودر آن دیار هم شرایط بحث واستقصا[۱] هرچه تمامتر بجای آوردم و تقدیم نمودم و بوقت باز گشتن کتب آوردم و یکي از آن کلیله و دمنه است چنانکه شرح کرده میشود .

## باب الاسد والثور

در این باب اشارت کرده است بحال دو عاقل زیرك که یکي را حُبّ جاه از جادّهٔ مستقیم به بیراه افکنده و قوّت شهواني بر قوّت عقل غالب گشته و نور بصیرت او را بحجاب ظلمت پوشیده وبدین وسیلت خَسِرَ الدُّنیا وَالْعُقبی[۲] گردیده ودیگری بنور هدایت عقل بر سریر قناعت نشسته وبتاج کرامت متوّج[۳] گشته وبقوّت عقل بر مطالب ومآرب[٤] خویش رسیده وسرافراز دارین گشته پس عاقل کامل تأمّل در این حکایت کند و بداند که خواهش دنیوی و لَذّات فاني بجز پشیماني ثمرهٔ ندارد و هر که طاعت را شِعار و دِثار خویش کند از ثمرات دنیا و عقبي بهره ور گردد رای هند فرمود بَرَهْمَن را که بیان کن از جهت من مَثَل دو تن که بیکدیگر دوستي دارند وبتضریب[۵] نمّام خائن بنای آن خَلَل پذیرد وبعداوت و مفارَقت کشد برهمن گفت هر گاه که دو دوست بمداخلت شریری مبتلي گردند هر آینه میان ایشان جدائي افتد واز نظائر[٦] و اخوات[۷] آن حکایت

---

۱ ـ استقصا : کوشش را بنهایت وغایت رساندن . ۲ ـ خسر الدّنیا والعقبی : زیانکار دنیا وآخرت ـ این صفت در اصل فعل وفاعل ومفعول بوده است یعنی دنیا وآخرت را زیان کرد . ۳ ـ متوّج : تاجدار . ٤ ـ مآرب جمع مأربه : حاجات . ۵ ـ تضریب : سخن چینی کردن ـ برای کسی زدن ٦ ـ نظائر جمع نظیر : مانند ها . ۷ ـ اخوات جمع اخت : خواهرها وهمانند ها .

شیر است و گاو رای پرسید که چگونه است آن برهمن گفت آورده اند:

**حکایت** – بازرگانی بود بسیار مال و اورا فرزندان دررسیدند[1] و از کسب و حِرفت اعراض نمودند و دست اسراف بمال پدر درازکردند پدر موعظت و ملامتِ ایشان واجب دید و در اثناءِ آن گفت ای فرزندان اهل دنیا جویان سه رتبتند و بدان نرسند مگر بچهار خصلت اما آن سه که طالبند فراخی معیشت و رفعت منزلت و رسیدن بثواب آخرت و آن چهار که بوسیلت آن بدین اغراض توانند رسید کسب مال است از وجهی پسندیده و حسن قیام در نگاهداشت آن و انفاق در آنچه بصلاح معیشت ورضای اهل و توشهٔ آخرت پیوندد و صیانت[2] نفس از حوادث آفات آنقدر که در امکان آید و هرکه از این چهار خصلت یکی را مهمل گذارد روزگار حجاب مناقشت[3] پیش مرادهای روزگار او بدارد برای آنکه هر که از کسب و حِرفت اعراض نماید نه اسباب معیشت خویش تواند ساخت ونه دیگرانرا در تعهّد[4] تواند داشت و اگر مال بدست آرد و در تثمیر[5] آن غفلت ورزد زود درویش شود

مال را هر کسی بدست آرد  رنجش اندر نگاهداشتن است

چنانکه خرج سُرمه اگر چه اندك اندك اتّفاق افتد آخر فنا پذیرد

چو بر گیری ازکوه وننهی بجای  سر انجام کوه اندر آید زپای

واگر در حفظ و تثمیر جدّ ننماید وخرج آن بیوجه کند پشیمانی آرد و زبان طعن

---

۱ - دررسیدند: بزرگ شدند وبحدّ بلوغ رسیدند. ۲ - صیانت: نگاهداری. ۳ - مناقشت: ستیزه ومجادله. ٤ - تعهّد: پرستاری و نگاهداری. ٥ - تثمیر: افزون کردن.

در وی گشاده شود و اگر مواضع حقوق بامساك نا مرعي دارد بمنزلت درویشي باشد از لذّات دنیا محروم و با اینهمه مقادیر[۱] آسماني و حوادث روزگار آن را در معرض تفرقه آرد چون حوضي که پیوسته آب در وی میآید وآن را بر اندازهٔ مدخل مخرجي نباشد لاجرم از جوانب راه جوید و بترابد[۲] تا رخنهٔ بزرك افتد و تمامي آن نا چیز گردد پس آن فرزندان پند پدر و موعظت او هر چه نیکو تر بشنودند ومنافع آن بغایت بشناختند پس برادر مهتر ایشان روی بتجارت آورده سفری دوردست اختیار کرد وباوی دو گاو بود یکي را شَتْرَبَه[۳] نام و دیگری را بَنْدَبَه و در راه خَلابي[٤] پیش آمد و شتربه در آن بماند بحیلت اورا بیرون آوردند حالي طاقت حرکت نداشت بازرگان مزدوری گرفت و از برای تعهّد او نصب کرد تا وی را اندیشه دارد وچون قوّت گیرد براثر او ببرد مزدور یك دو روزبود ملول گشت شتربه را بگذاشت وبرفت بازرگان را گفت سقط شد و شتربه را بمدّت اندك انتعاشي[۵] حاصل آمد ودر طلب چراخوری مي پوئید تابمرغزاری رسید آراسته بانواع نباتات و اصناف ریاحین ازرشك او رضوان[٦] انگشت غیرت گزیده بود و در نظارهٔ او آسمان چشم حیرت گشاده مُتَنَزَّهي[۷] هرچه دلکش تر و نظاره گاهي هرچه خوشتر

بهرسو یکي آبدان چون گلاب　　　شناور شده ماغ[۸] در روی آب

---

۱ ـ مقادیر جمع مقدار : تقدیرات وسرنوشتها . ۲ ـ بترابد : ترابیدن وتراویدن بمعنی نشر کردن و تراوش نمودن . ۳ ـ شتربه این کلمه در لغت هندی شنزبه است . ٤ ـ خلاب : زمین گلناك . ۵ ـ انتعاش : نیکو حالی بعد از سختی ـ بهبود بعد ازناخوشی . ٦ ـ رضوان : باغبان بهشت . ۷ ـ متنزّه جای با صفا . ۸ ـ ماغ : مرغابی سیاه .

چو زنگي که بستر زجوشن کند چو هندو که آیینه روشن کند

شَنْزَبَه آن را پسندیده و لازم گرفت چون یك چندی آن جایگاه ببود و در خِصْب[۱] و نعمت روزگار گذاشت و فربه و آبادان گشت بَطر[۲] آسایش و مستي نعمت بدو راه یافت و بنشاطي هر چه تمامتر بانگي بلند بکرد و در آن حوالي شیری بود و با او سِباع و وحوش بسیار همه درمتابعت فرمان او و او چون رعنای[۳] مستبدّی درمیان ایشان و هر گز گاو ندیده بود و آواز او نشنوده چون بانك شَنْزَبَه بگوشِ او رسید هراسي و هیبتي بدو راه یافت و نخواست که سِباع و وحوش دریابند که او مي بهراسد برجای ساکن میبود و بهیچ جانب حرکت و نشاط نمیکرد و میان اتباع او دو شکال بودند یکي را کلیله نام و دیگری را دِمنه و هر دو ذَکای[٤] تمام داشتند ولیکن دمنه حریصتر بود و بزرگ منش تر کلیله را گفت چه مي بیني در کار ملك که برجای قرار گرفته است و حرکت و نشاط شکار فرو گذاشته کلیله جواب داد که ترا بدین سئوال چه کار و این سخن چه بابت[۵] تست و ما بر درگاه این ملك آسایشي داریم و طعمهٔ مي یابیم و از آن طبقه نیستیم که بمفاوضت ملوك مشرّف توانیم شد با سخن ما بنزدیك پادشاهان محلّ استماع تواند یافت دمنه گفت بدانستم لیکن هر که بملوك نزدیکي جوید برای طعمه و قوت نباشد که شکم هر جا و بهر چیز سیر شود فائدهٔ تقرّب بملوك رفعت منزلت است

---

۱ ـ خصب بکسرخا : فراواني و فراخي ۲ ـ بطر : مستي و سر کشي ـ شدّت خوشحالی .
۳ ـ رعنا : خودپسند ٤ ـ ذکاء بفتح ذال : زیرکی ـ تیزهوشی . ۵ ـ بابت : مناسب ودرخور .

واصطناع[۱] دوستان وقهر دشمنان وقناعت ازدَنائت همّت وقلّت مروّت باشد

از دَنائت شمر قناعت را همّت را که نام کرده است آز

وهرکه همّت او برای طعمه است در زمرهٔ بهائم معدود گردد چون سگی گرسنه که باستخوانی شاد شود و بنان پارهٔ خشنود و شیر اگر در میان شکار خرگوش خرگوری بیند دست از خرگوش بدارد و روی سوی خرگور آرد

اِذا ما کُنْتَ فِی اَمْرٍ مَرُومٍ فَلا تَقْنَعْ بِما دُونَ النُّجومِ[۲]

تَرَی الْجُبَناء اَنَّ الْعَجزَ حَزْمٌ وَ تِلْكَ خَدِیعَةُ الطَّبْعِ اللَّئِیمِ[۳]

فَطَعْمُ الْمَوْتِ فِی اَمْرٍ حَقِیرٍ کَطَعْمِ الْمَوْتِ فِي اَمْرٍ عَظِیمٍ[۴]

با همّت باز باش و با کبر پلنك زیبا بگه شکار و پیروز بجنگ

کم کن بر عندلیب و طاوس درنك کانجا همه بانك آمد و اینجا همه رنك

وهرکه بمحلّ رفیع رسید اگرچه چون گل کوته زندگانی بود عقلا آنرا عمری دراز شمرند بحسن آثار و طیب ذکر و آنکه بخمول راضی گردد اگرچه چون برك ناژ[۵] دیر پاید نزدیك اهل مروّت و زنی نیارد کلیله گفت شنیدم آنچه بیان کردی لیکن بعقل خود رجوع کن و بدانکه هر طایفه را منزلتی هست و ما از آن طبقه نیستیم که این درجات را موشّح[۶] توانیم بود و در طلب آن قدم توانیم گذارد ما را سلامت بهتر

---

۱ـ اصطناع : برگزیدن ـ برآوردن . ۲ ـ چون بکار قصدشده داخل‌شدی بزیر وفرودستارگان خرسند و قانع مباش. ۳ ـ مردمان بددل و ترسو عاجزی را دور اندیشی پندارند در صورتیکه این فریب طبع پست است ۴ ـ پس مزهٔ مرگ در کار خرد مانند مزه وطعم مرك در کار بزرگ است . ۵ـ ناژ : درخت کاج . ۶ ـ موشّح : آراسته و مزیّن .

تو سایهٔ نشوی هرگز آسمان افروز[۱] تو که گِلی نشوی هرگز آفتاب اندای[۲]

دمنه گفت مراتب میان اصحاب مروّت و ارباب همّت مشترك و متنازع است هر که نَفْسی شریف و گوهری بلند دارد خویشتن را از محلّی وضیع بمنزلتی رفیع میرساند و هر که رای ضعیف و عقل سخیف دارد از درجتی عالی بر تبتی خامل[۳] میگراید و رفتن بر درجات شرف بسیار مَؤنت است و فرود آمدن از مراتب عزّ اندك عوارض که سنگی گران را بتحمّل مشقّت فراوان اززمین بر کَتِف توان نهاد و بی تجشّمی[٤] زیادت برزمین توان انداخت و هر که در کسب بزرگی مرد بلند همّت را موافقت ننماید معذور است اِذا عَظُمَ الْمَطْلوبُ قَلَّ الْمُساعِدُ[۵] وما سزاواریم بدانچه منزلتی عالی جوئیم و بدین خُمول و انحطاط راضی نباشیم کلیله گفت چیست این رای که اندیشیدهٔ گفت من میخواهم که در این فرصت خویشتن را بر شیر عرض کنم که تحیّر و تردّد بدو راه یافته است و ممکن است که او را بنصیحت من فرجی حاصل آید و بدان وسیلت قربتی و جاهی یابم کلیله گفت تو چه دانی که شیر در مقام حیرتست گفت بخرد و فراست خویش آثار و دلائل آن می‌بینم که خردمند بمشاهَدت ظاهر هیئت باطن را بشناسد کلیله گفت چگونه قربت و مکانت[٦] جوئی بنزدیك شیر که تو خدمت ملوك نکردهٔ ورسوم آن ندانی دمنه گفت چون مرد توانا و دانا باشد مباشَرت[۷] کار بزرك

---

۱ ـ آسمان افروز : کنایه از آفتابست . ۲ ـ آفتاب اندای : اندودن چیزی برروی چیزی مالیدن و کاهگل کردن است یعنی با کاهگل نمیتوان آفتاب را اندود و جلو آنرا گرفت . ۳ ـ خامل : گمنام و پست و مصدر آن خمول است . ٤ ـ تجشّم : رنج ومشقّت . ۵ ـ اِذا عَظُم... چون مقصود بزرگ شد یاری کننده کم خواهد بود . ٦ ـ مکانت : مرتبه ودرجه . ۷ ـ مباشرت : نزدیکی وسر کاری .

وحمل بار گران اورا رنجور نگرداند و صاحب همّت روشن رای را کسب معالي[1] کم نیاید وعاقل را تنهائي وغربت زیان ندارد

وَإِنْ حَلَّ أَرْضاً عاشَ فِيها بِفَضْلِهِ وَما عاقِلٌ فِي بَلْدَةٍ بِغَرِيبٍ[2]

چو مرد برهنر خویش ایمني دارد شود زدایره بیرون بجستن پیکار

کلیله گفت پادشاه اهل فضل ومروّت را براطلاق بکرامات مخصوص نگرداند لیکن اقبال برنزدیکان خود فرماید که خدمت اورا منازل موروث دارند و بوسائل مقبول محترم باشند چون شاخ رز[3] که بردرخت نیکوتر وبارورتر بود و برآنچه نزدیکتر باشد در آویزد دمنه گفت اصحاب سلطان وأسلاف ایشان همیشه این مراتب را منظور نداشته اند بلکه بتدریج وترتیب وجدّ وجهد آن درجات یافته اند ومن همان میجویم واز جهت آن مي پویم

نسبت از خویشتن کنم چو گهر نه چو خاکسترم کز آتش زاد

وهر که درگاه ملوك را لازم گیرد واز تحمّل رنجهای صعب وتجرّع شربتهای تلخ تجنّب ننماید وتیزی آتش خشم بآب حلم بنشاند وشیطان هوی را بافسون خرد در شیشه کند و حرص فریبنده را برعقلِ رهنمای استیلا ندهد و بِنای کارها برکوتاه دستي ورای راست نهد و حوادث را برفق ومدارا تلقّي[4] نماید هر اینه مراد خویش در لباس هرچه نیکوتر او را استقبال واجب بیند کلیله گفت اِنکار

---

۱ ـ معالی : مقامات بلند . ۲ ـ چون بزمینی فرود آید بهنر خود زندگانی کند ـ عاقل درهیچ شهر و مکان غریب نیست . ۳ ـ رز : مو ـ درخت انگور . ٤ ـ تلقّی : فرا گرفتن ـ ملاقات کردن .

که بمَلِك نزدیك شدی بچه وسیلت منظور گردی و بکدام دالّت[1] بمنزلتي رسي گفت اگر قربتي یابم واخلاق او را بشناسم خدمت او را باخلاص و مناصحت پیش گیرم وهمّت بر متابَعت رای وهوای او مقصور[2] گردانم و از تقبیح[3] احوال وافعال وی بپرهیزم و چون کاری آغاز کند که بصواب نزدیك و بصلاح ملك او مقرون باشد آنرا در چشم و دل او آراسته گردانم و در تقریر فوائد و منافع آن مبالَغت نمایم تا شادی او بمَتانت رای و رَزانت[4] عمل خویش بیفزاید و اگر در کاری خوض کند که عاقبتي وَخیم و خاتمتي مکروه دارد و شرّ و مضرّت و فساد ومَعَرّت[5] آن بملك او باز گردد پس از تأمّل و تدبّر برفقي هرچه تمامتر وعبارتي هرچه نرمتر و تواضعي هرچه شاملتر غور وغائلهٔ[6] آن با او بگویم و از وَخامت آن اورا بیاگاهانم چنانکه از دیگر خدمتکاران امثال آن نبینند چه خردمند چرب زبان اگر خواهد حقّي را درلباس باطل بیرون آرد و باطلي را در معرض حق فرا نماید

باطلي گر حق کنم عالم مرا گردد مُقرّ ورحقي باطل کنم منکر نگردد کس مرا

و نقّاش چابك دست از قلم صورتها انگیزد و بپردازد چنانکه بنظر انگیخته نماید ومسطّح باشد و دیگری مسطّح نماید و انگیخته باشد

نقّاش چیره دست است آن ناخدای ترس عَنقا[7] ندیده صورت عَنقا کند همي

و هر گاه که مَلِك هنرهای من بدید بر نواخت من حریصتر از آن باشد که من

---

۱ ـ دالّت : حق و ناز . ۲ ـ مقصور : کوتاه و منحصر ۳ ـ تقبیح : عیب کردن ـ بزشتی نسبت دادن . ٤ ـ رزانت بفتح را سنگینی ووقار ومحکمی . ٥ ـ معرّت : جنایت و گناه .
٦ غائله : شرّ و فساد وآفت . ۷ ـ عنقا : نام مرغی است افسانهٔ که بفارسی سیمرغ گویند .

بر خدمت او کلیله گفت اگر رای تو بر این کار مقرّر است و عزیمت در امضای[1] آن مصمَّم باری نیك بر حذر باید بود که بزرك خطریست دمنه گفت چنین است لیکن هر که از خطر بگریزد خطیر[2] نشود

از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل    بر نهندد گر بترسد از خطر بازارگان

و در سه کار اقدام نتوان کرد مگر برفعت همت و قوّت طبع عمل سلطان و بازرگانی دریا و مغالَبت دشمن و علما گویند مقام صاحب مروّت بدو موضع ستوده است در خدمت پادشاه کامران و مکرّم یا در میان زهّاد قانع و محترم کلیله گفت هر چند ارادت من متضمَّن این رای نیست ایزد تعالی خیرات و صلاح و سلامت بر این عزیمت مقرون گرداناد دمنه برفت و بر شیر سلام کرد شیر از نزدیکان خود پرسید که کیست گفتند فلان پسر فلان شیر گفت آری پدرش را بشناختم پس او را بخواند و گفت کجا میباشی گفت بر درگاه مَلِك مقیم شده‌ام و آنرا قبلهٔ حاجات و مقصد امید ساخته و منتظر می‌باشم که اگر مهمّی باشد من آنرا بخرد و رای خویش کفایت کنم که بر درگاه ملك مهمّات حادث شود که بزیر دستان در کفایت آن حاجت افتد (کاندرین ملك چو طاوس بکار است مگس) و هیچ خدمتکار اگرچه فرومایه باشد از دفع مضرّتی و جذب منفعتی خالی نماند و آن چوب خشك براه افکنده آخر بکار آید و از آن خلالی کنند یا گوش خارند و حیوانی که در او نفع و ضرّ و خیر و شرّ باشد چگونه بی انتفاع شاید گذاشت

گر دستهٔ گل نیاید از ما    هم هیمهٔ دیگ را بشائیم[3]

---

۱ ـ امضاء : گذراندن . ۲ ـ خطیر : بزرگ و ارجمند . ۳ ـ بشائیم : شایسته باشیم .

چون شیر سخن دِمنه بشنود پنداشت که نصیحت خواهد کردن متعجّب گشت وروی بنزدیکان خویش آورد و گفت مرد هنرمند وبامروّت اگرچه خامل منزلت وبسیارخصم باشد بعقل ومروّت خویش پیدا آید ودرمیان خلق ظاهر شود چنانکه فروغ آتش اگرچه فروزنده خواهد که پست شود بارتفاع گراید دمنه بدین سخن شاد شد ودانست که افسون او در گوش شیر مؤثر آمد گفت واجبست بر کافّهٔ(۱) خدم وحشم(۲) ملك که آنچه ایشان را فراهم آید ازنصیحت باز نمایند ومقدار دانش وفهم خویش معلوم رای پادشاه گردانند که مَلِك تااتباع خویش را نیکو نشناسد وبراندازهٔ رای ورویّت(۳) واخلاص ومناصَحت هریك واقف نباشد ازخدمت ایشان انتفاع نتواند گرفت ودر اِصطِناع ایشان مثال(٤) نتواند داد چه دانه مادام که در پردهٔ خاك نهان است هیچ کس در پروردن وی سعي ننماید چون نقاب خاك ازچهره بگشاد وروی زمین را زیور زمرّدین بست معلوم گردد که چیست لاشك آنرا بپرورند واز ثمرات آن منفعت گیرند وهرکه هست براندازهٔ تربیت ملك ازو فایده برتواند داشت

من همچو خار وخاکم وتو آفتاب وابر گلها ولالهها دهم ار تربیت کني

وازحقوق رعیّت برپادشاه آنست که هریکي را برمقدار خرد ومروّت ویکدلی ونصیحت بدرجهٔ رساند وبهوی در مراتب تقدیم و تأخیر نفرماید و کساني که

---

۱ ـ کافّه : همه . ۲ ـ حشم : چاکران وسپاهیان . ۳ ـ رویّت : فکر وتدبیر . ٤ ـ مثال بکسر میم : فرمان .

در کارها عاطل و ازهنرها غافل باشند بر کافیان خردمند و داهیان هنرمند ترجیح و تفضیل روا ندارد که دو کار ازعزائم پادشاهان بدیع وغریب نماید حِلْیت[۱] سر برپای بستن وپیرایهٔ پای درسر آویختن . ومرواريد وياقوت را درسرب وارزیز بنشاندن در آن تحقیر جواهر نباشد لیکن عقل فرماینده بنزدیك اهل خردمطعون گردد وانبوهي ياران كه دوربين وكاردان نباشند عين مضرّتست و نفاذ كارها باهل بَصَر وفهم تواند بود نه بانبوهی انصار واعوان وهركه ياقوت بخويشتن دارد گرانبار نگردد وبدان هرغرض حاصل آيد وآنكه سنك در كيسه كند از تحمّل آن رنجور گردد وروز حاجت بدو خيری نيابد ومرد دانا صاحب مروّت را حقير نشمردا گر چه خامل ذكر ونازل منزلت باشد چه پي از ميان خاك بر گيرند وبدو زينها پردازند و مركب ملوك شود وكمانها راست كنند وبصحبت دست پادشاهان و اشراف عزيز گردد و نشايد پادشاهان را كه هنرمندان را بِخُمُول اسلاف فرو گذارند و بي هنران را بوسائل موروث بي هنر مكتسب اصطناع فرمايند بلكه تربيت پادشاه برقدرمنفعت بايدكه درصلاح ملك ازهريك چه آيد و كدام مهم را شايد كه اگر بي هنران خدمت اسلاف را وسيلت سعادت سازند خَلَل بكارها راه يابد واهل هنر ضايع مانند وهيچ كس بمردم از ذات اونزديكتر نيست چون بعضي از آن معلول[۲] شود بداروها عِلاج پذيرد كه از راه دُور و شهرهای بيگانه آرند و موش مردم را همسايه و همخانه است چون موذی باشد

---

۱ ـ حليت بكسر اول و سكون دويم : زينت . ۲ ـ معلول : ناخوش و رنجور .

او را از خانه بیرون فرستند و درهلاک وی سعي واجب بينند و بازا گرچه وحشي وغريب است چون از او منفعت میتواند بود باكرامي هرچه تمامتر اورا بدست آرند واز دست ملوک برای او مرکب سازند چون دمنه از این سخن فارغ شد اِعجاب(۱) شیر بدو زیادت گشت وجوابهای نیکو وثنا های بسیار فرمود وبا او اِلْفي(۲) تمام گرفت دمنه بفرصت خلوتي طلبید و گفت مدّتیست که ملك بر جای قرار گرفته است و حرکت و نشاط شکارفرو گذاشته موجب چیست شیر خواست که بر دمنه حال هراس خویش پوشیده گرداند در آن میان شَتْرَبَه بانگي بلند بکرد و آواز او چنان شیر را از جای ببرد که عنان تمالك(۳) و تماسك(٤) از دستِ او بشد وراز خود بر دمنه بگشاد و گفت سبب این آواز است که میشنوی نمیدانم که از کدام جانب است لیکن گمان میبرم که قوّت و ترکیب صاحب آن فراخور آواز باشد اگر چنین است مرا اینجا مقام صواب نباشد دمنه گفت جز این آواز ملك را هیچ ریبتي بوده است شیر گفت نه دمنه گفت نشاید که ملك بدین سبب مکان خویش خالی گذارد واز وطن مألوف هجرت کند که گفته اند آفت عقل تصلُّف(۵) است و آفت مروّت چربك(٦) و آفت دل ضعیف آواز قوی و در امثال آمده است که بهر آوازی بلند و جثّهٔ قوی التفات نباید نمود چون قصّهٔ طبل و روباه شیر گفت چگونه است آن :

---

۱ ـ اعجاب بکسر اول و سکون دویم : خوش‌آمدن وپسندآمدن ۲ ـ الف بکسر الف و سکون لام : انس والفت . ۳ ـ تمالك : خویشتن داری . ٤ ـ تماسك : نگهداری و خودداری . ۵ ـ تصلّف : لاف زدن و بمعنی تملّق نیز آمده . ٦ ـ چربك : بضم اول وسکون دویم : دروغ .

**حکایت** - گفت آورده اند که رُوباهي در بیشهٔ رفت آنجا طبلی دید درپهلوی درختي افکنده و هرگـاه بادی بجستي شاخِ درخت برطبل رسیدی و آوازی سهمناك بگوش روباه آمدی چون روباه ضَخامَت جثّه بدید ومهابتِ آواز بشنید طمع در بست که گوشت و پوست او فراخور آواز باشد مي کوشید تا آنرا بدرید الحق جز پوستي بیشتر نیافت مرکب نَدامت را درجَولان کشید و گفت ندانستم کـه هرکجا جثّهٔ ضَخْم‌تر[1] و آواز هائلتر منفعت آن کمتر و این مثل بدان آوردم تا رای ملك را روشن شود که بدین آواز متقسّم[2] خاطر نمي باید شد واگر مرا مثال دهد بنزدیك اوشوم و بیان‌حال و حقیقت کار او ملك را معلوم گردانم شیر را این سخن موافق افتاد دمنه برجست و برحسب اشارت برفت چون از چشم شیر غائب گشت شیر تـأمّلي کرد و از فرستادن دمنه پشیمان شد و با خود گفت در امضای این کار و انفاذ این رای مصیب نبودم چه هرکه بر درگـاه پادشاهان بي جریمه جفا دیده باشد و مدّت رنج و امتحان[3] او دراز گشته یا مبتلي بوده بدام مضرّت و تنگي معیشت یاآنچه داشته باشد ازمال وحرمت بباد داده یاازعملي که مقلّد[4] آن بوده است معزول گشته یا شریری معروف کـه بحرص وشره فتنه جوید و باعمال خیر کم گراید[5] یا صاحب جرمي کـه یاران او لـذّت عفو دیده باشندو او تلخي‌عقوبت‌چشیده یا در گوشمال باایشان‌شریك بوده و در حقّ او

---

۱ - ضخم : بمعنی کلفت و درشت و ضخیم با یاء در لغت عرب نیامده . ۲ - متقسّم : پراکنده .
۳ - امتحان : رنج و ابتلاء . ٤ - مقلّد بفتح لام : عهده دار . ۵ - گرائیدن : قصد کردن .

مبالغت زیادتي رفته یادرمیان اکفاء[1] خدمتي پسندیده کرده و یاران دراحسان و ثمرات بروی ترجیح یافته یـا دشمني در منزلت بر وی سبقت جسته و بدان رسیده یا از روی دین و مروّت اهلیّت اعتماد امانت نداشته یا در آنچه بمضرّت پادشاه پیوندد خود را منفعتي صورت کرده یادشمن سلطان بر او التجا کرده ودر آن قبولي دیده بحکم این موجبات پیش از امتحان و اختبار[2] پادشاه را تعجیل نشایست فرمود در فرستادن او بجانب خصم و محرم داشتن در راز رسالت و این دمنه داهي[3] دور اندیش است ومدّتي درازبر درگاه من رنجور و مهجور بوده است وا گر در دل او آزاری باقي است ناگاه خیانتي اندیشد و فتنهٔ انگیزد و ممکنست که خصم را در قوّت ذات و بسط حال از من بیشتر یابد و بر صحبت و خـدمتِ او رغبت نماید و بدانچه واقف است از سرّ من او را بیا گاهاند شیر در این فـکرت مضطرب گشته مي خاست و مي نشست وچشم بر راه میداشت ناگاه دمنه ازدور پدید آمد اندکي بیارامید و بجای خویش قرار گرفت چون بدو پیوست پرسید که چه کردی گفت گاوی دیدم که آوازاو بگوش ملك میرسید گفت مقدار قوّت او چیست گفت ندیدم اورا نخوت[4] وشکوهي که بدان برقوّت اودلیل گرفتمي چندانکه بدو رسیدم باوی سخن بطریق اَکْفاء میگفتم وننمود درطبع وی زیادت طمع بر تواضع و تعظیم و درضمیر خویش اورا هم مهابتي نیافتم که احترامي بیشتر نمودمي شیر گفت آنرا برضعف حمل نتوان کرد و بدان فریفته نشاید گشت کـه

---

۱ـ اکفاء جمع کفؤ : همسران . ۲ـ اختبار : آزمایش . ۳ـ داهي : مرد بسیارزیرك وفوق العاده
٤ ـ نخوت بفتح نون وسکون خاء : تکبّر و خودپسندی ولی عموماً فارسی زبانان بکسر تلفّظ کنند .

بادِ سخت گیاه ضعیف را نیفکند و درختان قوی را براندازد و بناهای محکم وکوشکهای بلند را بگرداند ومهتران وبزرگان قصد زیر دستان و اذناب[۱] در مذهب سیادت محظور[۲] شناسند وتاخصم بزرگوار وکریم قدر نباشد اظهار قوّت وشوکت روا ندارند و بر هریکي مفاوضت[۳] فراخور حال او فرمایند و در همهٔ معاني مقابلهٔ کفات نزدیك اهل مروّت معتبر است

نکند باز رای صید ملخ نکند شیر عزم زخم شکال

دمنه گفت ملك را در کار او چندین وزن نباید نهاد اگر خواهد وفرماید اورا بیارم تاملك را بندهٔ مطیع باشد شیر ازاین سخن شاد گشت وبآوردن او اشارت کرد دمنه نزدیك شَتْرَبَه رفت وبادلی قوی بي تردّد وتحرّز[٤] باوی سخن پیوست وگفت که مرا شیر فرستاده است وفرموده که ترا بنزدیك او برم ومثال داده است که اگرمسارَعت نمائي اماني دهم بر تقصیری که تااین غایت رواداشتهٔ واز خدمت ودیدار او تقاعُد نمودهٔ واگر توقّفي کني بر فور باز گردم وآنچه رفته باشد باز نمایم شَتْرَبَه گفت کیست این شیر گفت مَلِك سباع وپادشاه دَدان شتربه بترسید که ذکر شیر وسِباع بشنود دمنه را گفت اگر مرا قوی دل گرداني واز بأس او ایمن کني باتو بیایم دمنه بااو وثیقتي کرد وشرایط تأکید واحکام اندر آن بجای آورد وهر دو روی بجانب شیر آوردند چون بنزدیك او رسیدند شیر گاو را گرم بپرسید وگفت بدین نواحي کي آمدهٔ وموجب آمدن چه بود گاو قصّهٔ خود باز گفت شیر فرمود که

---

۱ ـ اذناب : فرومایگان وزیردستان وپیروان جمع ذَنَب بفتح ذال ونون . ۲ ـ محظور : حرام وممنوع .
۳ ـ مفاوضت : گفتگو ـ برابری . ٤ ـ تحرّز : خویشتن داری ومحافظت و پرهیز .

اینجا مقام کن تا از شَفقَت واکرام ومَبَرَّت(١) وانعام ما نصیبی تمام یابی گاو دعا وثنا گفت وکمر خدمت بطوع ورَغبت بر میان بست شیر اورا بخویشتن نزدیك گردانید ودر اعزاز وملاطفت او اِطناب(٢) و مبالغت نمود و روی بتفحّص حال واستکشاف کار او آورد واندازهٔ رأی وخرد وتجربت وامتحان او بشناخت وپس از تأمّل و مشاورت و تدبّر و استخارت او را مکان اعتماد داد ومحرم اسرار خویش گردانید وچندانکه اخلاق و عادات او را بیشتر آزمود ثِقتِ(٣) او بوفور دانش و کیاست وشمول فهم و حَذاقت او زیادت گشت و هر روز منزلت وی در قبول واقبال شریفتر ودرجت وی دراحسان وانعام مُنیف تر(٤) میشد تا از جملگی لشکر وکافّهٔ نزدیکان وی در گذشت چون دمنه بدید که شیر در تقریب(٥) گاو تا چه حدّ ترحیب(٦) مینماید وهر ساعت دراصطفاء و اجتباء(٧) وی میافزاید دست حسد سرمهٔ بیدادی در چشم وی کشید و فروغ خشم آتش غیرت در مغز وی بپراکند تاخواب وقرار ازوی بشد وبشکایت نزدیك کلیله رفت و گفت ای برادر ضعف رای وعجز من بنگر که همّت برفراغ شیر مقصور گردانیدم و در نصیب خویش غافل بودم واین گاو را بخدمت او آوردم تا قربت ومکانت یافت ومن از محلّ ودرجت خویش بیفتادم کلیله جواب داد که این محنت تو بخود کشیدی وازنتایج عاقبت آن غافل بودی دمنه گفت چنین است واین کار من کردم لیکن

---

١ ـ مبرّت : احسان و نیکی . ٢ ـ اطناب : زیاده روی وبسط دادن و دراز کردن . ٣ـ ثقت : اطمینان واعتماد . ٤ ـ منیف بضم میم : عالی. ٥ـ تقریب : نزدیك گردانیدن . ٦ـ ترحیب : توسعه وبسط دادن ـ زیاده روی . ٧ ـ اصطفاء و اجتباء : بر گزیدن و اختیار کردن .

تدبیر خلاص من چگونه مي بیني کلیله گفت تو چگونه اندیشیدهٔ گفت من
مي اندیشم که بلطائف حیل و بدائع تمویهات[۱] گرد این غرض در آیم و بهر
وجه که ممکن گردد بکوشم تا او را دور کنم که اهمال و تقصیر را در مذهب حمیّت
رخصت نمي بینم و اگر غَفْلتي ورزم بنزدیك اصحاب خرد معذور نباشم و نیز
منزلتي نو نمي جویم و در طلب زیادتي قدم نمیگذارم که بحرص و گرْم شکمي[۲]
منسوب شوم و چند غرض است که عاقل روا دارد و در تحصیل آن انواع فکرت
و دقایق حیلت بجای آورد : جدّ نمودن در طلب نفع سابق و از مضرّت آزموده
بپرهیزیدن و نگاهداشتن منفعت حال و بیرون آوردن نفس از آفت و تیمار داشتِ[۳]
مستقبل در جذب خیر و دفع شرّ و من چون امیدوارم که بمنزلت خود باز رسم
و جمال حال من تازه شود طریق آنست که بحیلت در پي کار او ایستم تا پشت زمین را
وداع کند و در دل زمین منزل گیرد که فراغ دل من و صلاح شیر در آنست که شیر
در ایثار[٤] او اِفراط کرده است و بزَلَّت[٥] سُست رائی منسوب گشته کلیله
گفت در اصطناع گاو و افراشتن منزلت او شیر را عاری نمی بینم دمنه گفت در
تقریب او مبالغتي رفت و بدیگر ناصحان استخفاف روا داشت تا همه مستزید[٦]
گشتند و منافع خدمتِ ایشان از او و فوائد قربت او از ایشان منقطع گشت و گویند

---

۱ ـ تمویهات جمع تمویه بمعنی زراندودن مس وغیره ـ کنایه از دوروئی وتقلّب وتزویر . ۲ ـ گرم شکمی : طمع . ۳ ـ تیمار داشت : غمخواری و دلسوزی . ٤ ـ ایثار : برگزیدن و دیگریرا برخود درخوبی مقدّم داشتن . ۵ ـ زلّت بفتح زاء : لغزش وخطای خرد . ٦ ـ مستزید : گله مند و رنجور .

آفت ملك شش چيز است: حرمان وفتنه وهوی وخِلافِ روزگار وتنگخوئي و ناداني حرمان آنست که نيك خواهان را از خود محروم گرداند و اهل رای وتجرِبت را خوار فرو گذارد وفتنه جنگهای نابيوسيده[1] وكارهای نااندیشیده حادث گردد و شمشیر های مخالف از نیام برکشیده شود و هوی مولَع[2] بودن بزنان وشکار وسَماع وشَراب و امثال آن وخلاف روزگار وبا و قحط و غرق وحرق وآنچه بدین ماند وتنگخوئي افراط خشم و كراهيت و غلوّ در عقوبت وسياست وغیره وناداني تقديم نمودن ملاطفت در موضع مخاصمت وبكارداشتنِ مناقشت بجای مجامَلت[3] كليله گفت اینهمه دانستم لیکن چگونه درهلاك گاو سعي كني كه او را قوّت از قوّت تو بیشتر است و يار و معين ازتو بيش دارد دمنه گفت بدين معاني نشايد نگریست که بنای كارها بقوّت ذات و استیلاء اعوان نیست ونيز گفته اند

اَلرَّأْيُ قَبْلَ شَجاعَةِ الشُّجْعانِ ... هُوَ اَوَّلٌ وَهِيَ الْمَحَلُّ الثّانِي[4]

وآنچه برأی وحیلت توان کرد بزور وقوّت دست ندهد وبتو نرسيده است که زاغی ماری‌را بحیلت تباه کرد کلیله گفت چون است آن:

**حكايت** ـ گفت آورده اند که زاغي دركوهي بربالای درختي خانه داشت ودر حوالي آن سوراخ ماری بود هرگاه زاغ بچه كردی مار بخوردی زاغ بوجه

---

١ ـ نابيوسيده: غير منتظر و غير متوقّع . ٢ ـ مولع: حريص . ٣ ـ مجاملت: معامله ورفتار نيك . ٤ ـ رای بر شجاعت دليران مقدّم است آن در درجهٔ نخست و این در مرتبهٔ دوم است .

موعظت نزدیك مار آمد و گفت ای برادر در رموز متقدّمان و امثال حکیمان نخواندهٔ که مَنْ سَلَّ سَیْفَ الْبَغْیِ قُتِلَ بِهِ [1]

هر که تیغ ستم کشد بیرون فلکش هم بدان بریزد خون

البتّه موعظت او مفید نیامد چون از حد بگذشت وزاغ در ماند شکایت بَرِشکال برد که دوست او بود گفت مي اندیشم که خود را از بلای این ظالم جان شکر برهانم شکال پرسید که بچه طریق قدم دراین مهم خواهي نهاد گفت مي اندیشم که چون مار خفته باشد چشم جهان بین او را برکنم تا در مستقبل نور دیده ومیوهٔ دل من از قصد او ایمن شود شکال گفت این تدبیر بابتِ خردمندان نیست چه خردمند قصد دشمن بوجهي کند که در آن خطر جان نباشد زنهار تا چون ماهي خوار نکني که در هلاك خرچنگ سعي نمود و جان عزیز را بباد داد زاغ گفت چگونه بود آن:

**حکایت** - گفت ماهي خواری برلب آبی وطن داشت و بقدر حاجت ماهي میگرفت و روزگار درخصب و نعمت میگذاشت چون ضعف پیری بدو راه یافت از شکار باز ماند با خود گفت دریغا عمر که عنان گشاده رفت و از وی جز تجرِبت و ممارَست عِوَضي نماند که وقت پیری پایمردی [2] یا دستگیری تواند بود و امروز چون ازقوّت بازماندم بنای کارخود برحیلت باید نهاد پس چون اند وهناك برکنارهٔ آب نشست خرچنگ او را از دور بدید پیش آمد و گفت ترا چون غمناك مي بینم جواب داد که چون غمناك نباشم که مادّت معیشت من آن بود که هر روز یگان

---

۱ - هر که شمشیر ستم را بیرون کشد بهمان کشته گردد. ۲ - پایمرد : کمك و یاور.

و دوگان ماهي مي گرفتمي و بدان روزگار بسر ميبردمي مرا سدّ رمق حاصل
مي بود و در ماهي نقصان نمي بود امروز دو صيّاد اينجا ميگذشتند و با يكديگر
مي گفتند در اين آبگير(۱) ماهي بسيار است تدبير ايشان ببايد كرد يكي گفت
فلان جاى بيشتر است چون از ايشان بپردازيم روى بدينجا نهيم اگر حال چنين
باشد مرا دل ازجان شيرين بر بايد گرفت و بر رنج گرسنگي بلكه بر تلخي مرگ دل
ببايد نهاد خرچنگ برفت و ماهيان را خبركرد جمله نزد او آمدند و گفتند
ما باتو مشورت ميكنيم وخردمند درمشورت اگرچه دشمن بود چيزى پرسند شرط
نصيحت فرو نگذارد خاصّه در كارى كه نفع آن بدو بازگردد و بقاءِ ذاتِ تو بدوام
تناسُلِ ما متعلّق است در كارما چه صواب بيني ماهي خوار گفت باصيّاد مقاومت
صورت نبندد و من در آن اشارت نتوانم كرد ليكن در اين نزديكي آبگيرى دانم كه
آبش بصفازدوده تر(۲) از گريهٔ عاشق است وغمّازتر از صبح صادق چنانكه دانهٔ ريگ
درقعر آن بتوان شمرد و بيضهٔ ماهي ازفراز بتوان ديد اگر بدان تحويل توانيد كرد
درامن وراحت وخِصب وفراغت افتيد گفتند نيكو راى است ليكن بي معاونت تو
نقل ممكن نگردد گفت دريغ ندارم امّا مدّت گيرد وساعت تاساعت صيّادان بيايند
وفرصت فائت گردد وبسيار تضرّع نمودند ومنّتها تحمُّل كردند تابدان قرار داد كه
هر روز چند ماهي ببردى و بر بالائي كه در آن نواحي بود بخوردى و ديگران
درتحويل تعجيل ومسارعت مي نمودند وبايكديگر پيشدستي ومسابَقت ميكردند

---

۱ ـ آبگير : غدير وتالاب وحوض . ۲ـ زدوده تر : صاف تر ـ پاكتر

و او خود بچشم عبرت در سهو و غفلت ایشان می نگریست و بزبان عظت[1] می گفت که هر که بلابهٔ دشمن فریفته شود و بر لئیم بدگوهر اعتماد روا دارد سزای او این است چون روزها بدان بگذشت خرچنگ خواست که هم تحویل کند ماهی خوار او را بر پشت گرفت و روی بدان بالا نهاد که خوابگاه ماهیان بود خرچنگ چون از دور استخوان ماهیان بسیار دید دانست که حال چیست اندیشید که خردمند چون دشمن را در مقام خطر بدید و قصد او در جان شیرین خود مشاهَدَت کرد اگر کوشش فرو گذارد درخون خویش سعی کرده باشد چون بکوشد اگر پیروز آید نام گیرد و اگر بخلاف آن کاری افتد باری حمیّت و مردانگی و شَهامتِ او مطعون نگردد و با سعادت شهادت او را ثواب مجاهدت فراهم آید پس خویشتن بر گردن ماهی خوار افکند و حلق او محکم بیفشرد چنانکه بیهوش گشت و یکسر بزیارت مالك[2] رفت خرچنگ سر خویش گرفت و پای درراه نهاد تا بنزدیك بقیّت ماهیان آمد و تعزیت یاران گذشته و تهنیت حیات باقی ایشان بگفت و ازصورت حال اعلام کرد جمله شاد گشتند و وفات ماهی خوار را عمری تازه شمردند

وَ اِنَّ حَیوةَ الْمَرْءِ بَعْدَ عَدُوِّهِ      وَ اِنْ کانَ یَوْماً واحِداً لَکَثیرٌ[3]

دمی آب خوردن پس از بدسگال      به از عمر هفتاد و هشتاد سال

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که بسیار کس بکید و حیلت خود هلاك شدند

---

۱ـ عظت : پند ونصیحت و موعظه . ۲ـ مالك : مقصود مالك دوزخ و جهنّم است . ۳ ـ همانا زندگانی مرد پس از مرگ دشمن هرچند یك روز باشد بسیار است .

لیکن من ترا وجهي نمايم که اگر بر آن کار کني سبب بقاء تو و موجب هلاك مار باشد زاغ گفت از اشارت دوستان نتوان گذشت و رای خردمندان را خلاف نتوان کرد شکال گفت صواب آنست که در اوج هوا پرواز کني و بر بامها و صحراها چشم اندازی تا نظر بر پیرایهٔ گشاده افکني که ربودن آن میسّر شود فرود آئي و آن را برداری و هموار بپری چنانکه از چشم مردمان غائب نگردی چون بنزدیك مار رسي بَروی اندازی تا مردم که بطلب آمده باشند نخست ترا باز رهانند[1] پس به پیرایه پردازند زاغ روی بآباداني نهاد زني را دید که پیرایه بر گوشهٔ بام نهاده بود و خود طهارت میکرد پیرایه درربود و بدان ترتیب که شکال فرموده بود بر مار انداخت مردمان که در پي زاغ بودند در حال سر مار را بکوفتند وزاغ بازرست[2] دِمنه گفت این مثل بدان آوردم تا بداني که آنچه بحیلت توان کرد بقوّت ممکن نباشد کلیله گفت اورا زور وقوّت وخرد وعقل جمع شده است بمکر با او چگونه دست تواني یافت دمنه گفت چنین است لیکن بمن مغرور است واز من ایمن او را بغفلت توانم افکند چه کمین غدر که از مأمن گشایند جایگیرتر آید چنانکه خرگوش شیر را بحیلت هلاك کرد کلیله گفت چون بود آن

**حکایت** - گفت آورده اند که درمرغزاری که نسیم آن بوی بهشت رامعطّر کرده بود وعکس آن روی فلك را منوّر گردانیده ازهرشاخي هزار ستاره تابان ودر هرستارهٔ هزار سپهر حیران

---

۱ - ترا باز رهانند : یعني مار را بکشند وترا ازرنج آن خلاص کنند . ۲ - باز رست : از شرّ مار خلاص شد

سحاب[۱] گوئي ياقوت[۲] ريخت بر مينا نسيم گوئي شنگرف[۳] بيخت بر زنگار
بخار چشم هوا و بخور روی زمین زچشم دایهٔ باغ[٤] وزروی بچـهٔ خار[٥]

و وحوش بسيار بسبب چراخور وآب در خِصبِ نعمت بودند ليكن بمجاورت شير آن همه نعمت وآسايش منغَّص[٦] بود روزی فراهم آمدند و بنزديك شير رفتند و گفتند تو هرروز پس از رنج بسيار و مشقَّت فراوان از ما يكي شكار مي تواني شكست وما پيوسته در مقاسات[۷] بلا وتو در تكاپوی طلب اكنون چيزی انديشيده ايم كه ترا ازآن فراغت وما را امن وراحت باشد اگر تعرُّض خويش از ما زائل كني هرروز موظَّف يكي شكار بوقت چاشت بمطبخ ملك فرستيم شير برآن رضا داد ومدَّتي براين بگذشت يك روز قرعه بخرگوش آمد ياران را گفت اگر درفرستادن من مسامَحتي كنيد شما را ازجوراين جبّار خونخوار وجان ستان ستمكار برهانم گفتند مضايَقتي نيست اوساعتي توقُّف كرد تاوقتِ چاشت شيربگذشت بآهستگی سوی اورفت شير راتنگدل ديد وآتش گرسنگي او را برباد تند نشانده وفروغ خشم در حركات وسكنات او پيدا آمده چنانكه آب دهان اوخشك شده بود وبقصد ميكوشيد ونقض عهد را درخاك ميجست چون خرگوش را ديد آواز داد كه از كجا مي آئي وحال وحوش چيست گفت

---

۱ ـ سحاب : ابر . ۲ ـ ياقوت : مقصود از ياقوت گل سرخ وازمينا سبزه است . ۳ ـ شنگرف سرخي است كه از گوگرد وجيوه ميسازند كنايه از گل سرخ يالاله ومقصود اززنگارسبزه وعلف است .
٤ ـ دايهٔ باغ : كنايه از ابراست . ٥ ـ بچهٔ خار: كنايه از گل است . ٦ـ مُنغَّص : كدر و تيره .
۷ ـ مقاسات : تحمّل كردن و كشيدن و رنج بردن .

درصحبت من خرگوشي فرستاده بودند در راه شیری بستد هرچه گفتم غذای
ملك است التفات ننمود وجفاها راند و گفت این شکارگاه من است وصید آن
بمن اولیتر که قوّت و شوکت من زیادت است من بشتافتم تا ملك را خبر کنم شیر
برخاست و گفت او را بمن نمای خرگوش پیش ایستاد و شیر را بسر چاهي برد
که صفای آب آن چون آینه بیشك تعیّن صورتها نمودی واوصاف چهرهٔ هریك
برشمردی و گفت دراین چاه است ومن ازوی مي‌ترسم اگر ملك مرا دربرگیرد
خصم را بدو نمایم شیر او را دربرگرفت ودر چاه نگریست مثال خویش واز آنِ
خرگوش بدید اورا بگذاشت وخود را درچاه افکند وغوطه بخورد وجان‌شیرین
بمالك سپرد خرگوش بسلامت باز رفت و وحوش از صورت حال و کیفیّت کار
پرسیدند گفت اورا درآب‌غوطه دادم که چون گنج قارون[۱] خاك خورد شد همه
برمرکب شادی‌سوار گشتند ودرمرغزارامن‌وراحت جَوَلان نمودند کلیله گفت
اگر گاو را هلاك تواني کرد چنانکه رنج بشیر باز نگردد وجهي دارد و در احکام
خرد تأویلي[۲] یافته شود و اگر بي آنچه مضرّتي بدو پیوندد دست ندهد زنهار
تا آسیبي‌بدونزني که‌هیچ‌خردمندبرای‌آسایش‌نفس‌خویش‌رنج‌مخدوم‌اختیارنکند
سخن بدین کلمه بآخر رسید و دمنه از زیارت شیر تقاعُد نمود تا روزی فرصت
جست‌ودرخَلاءِ پیش‌شیررفت شیر گفت‌روزهاست‌که‌ترانديده‌ام‌خیراست‌گفت

---

۱ ـ قارون از خویشاوندان حضرت موسی و صاحب گنج بسیار و ثروت بیشمار بود چون بنصایح آنحضرت رفتارننمود با گنجهای خود بزمین فرو رفت . ۲ ـ تأویل : برگردانیدن و توجیه نمودن و راه پیدا کردن ـ معنی خفی از عبارت بیرون آوردن .

خیر باشد و از جای بشد پرسید که چیزی حادث شده است گفت آری گفت باز گوی گفت در حال فراغ و خلاء راست آید گفت این ساعت وقت است بازباید نمود زودتر که مهمّات تأخیر برنگیرد و خردمند مُقبل(۱) کار امروز بفردا نیفکند دِمنه گفت هر سخن که از سر نصیحت و شَفَقَت رود و از استماع آن شنونده را کراهیت فزاید بر اداء آن دلیری نتوان کرد مگر بعقل و تمییز شنونده ثقتی تمام باشد خاصّه که منافع و فوائد آن بدو باز گردد چه گوینده را در آن کار و رأی جز گزارد حقوقِ تربیت و تقدیم لوازمِ نصیحت فایدهٔ دیگر نتواند بود و اگر از تَبِعتِ آن بسلامت بجهد کاری تمام بلکه فتحي بانام باشد و رخصت این اقدام نمودن بدان میتوان یافت که ملك بفضیلت رأی و رویّت و مزیّت خرد از دیگر ملوك مستثني است و هر آینه در استماع آن تمییز مَلِکانه درمیان خواهد بود و نیز پوشیده نماند که سخن من از محض شفقت رود و از ریبت منزّه باشد چه گفته اند الرّائِدُ لایَکْذِبُ اَهْلَهُ(۲) و بقاء کافّهٔ وحوش بدوام عمرِ ملِك بسته است و خردمند و حلال زاده را چاره نیست از گزارد حق و تقریر صدق چه هر که بر پادشاه نصیحت بپوشاند و ناتواني را از طبیب پنهان دارد و اظهار فاقه و درویشي بر دوستان جایز نبیند خود را خیانت کرده باشد شیر گفت وفور امانت تو مقرّر است و آثار آن بر حال تو ظاهر آنچه تازه شده است باز نمای تا بر شَفَقَت و نصیحت تو حمل افتد و بد گمانی و شبهت را در حوالي آن مجال داده نیاید دمنه گفت شَتْرَبَه با مقدّمان لشکر خلوتها

---

۱ ـ مقبل : نیکبخت . ۲ ـ رائد باهل خود دروغ نمیگوید . رائد کسی را میگفتند که ازمیان قافله برای تعیین جا ومکان وچراگاه پیش از رسیدن کاروانیان بمنزل جلو میرفته است .

کرده است وهریکي را بنوعي استمالت[1] نموده و گفته که شیر را آزموده‌ام و اندازهٔ زور و قوّت ورأی و مکیدت[2] او بدانستم در هریکي خَلَلي و ضعف تمام دیدم و مَلِك در اکرام آن کافر نعمت غدّار افراط نمود و در حرمت و نَفاذِ امر که از خصائص ملك است او را نظیر نفس خویش گردانید و دست او را درامر ونهي وحلّ وعقد گشاده ومطلق داشت تا دیو فتنه در دل او بیضه نهاد وهوای عصیان برسر او بادخان[3] ساخت وحکماء گفته‌اند که چون پادشاه یکي را ازخدمتکاران در ترقّـي جاه و حرمت و تَبَع[4] و مـال در مقـابَله و موازنهٔ خویش دیـد زود ازو دست بر باید داشت والّا خود از پای درآید در جمله آنکه ملوك توانند شناخت خاطر دیگران بدان نرسد ومن آن دانم که تعجیل کار گاو کرده آید پیش از آنکه از دست بشود و بجائی رسد کـه در تدارك[5] آن قدم نتوان گذارد و گفته اند که مردم دو گروهند حازم[6] وعاجز حازم هم دو نوع است اوّل آنکه پیش از حدوث خطر و معایَنهٔ شرّ چگونگی آن‌را بشناخته باشد وآنچه دیگران در خواتِم[7] کارها دانند او در فواتِح[8] آن بِاصابت[9] رای دیده بود وتدبیرِ اواخرِ آن در اوایل فکرت بپرداخته چون نقش واقعه وصورت حادثه پیدا آمده باشد عاقل دور بین و جاهل غافل یکسان باشد و زبانِ نَبُوّت از این معني

---

۱ـ استمالت : دلجوئی ومهربانی. ۲ـ مکیدت: حیله . ۳ـ بادخان: بادگیر . ٤ـ تبع بفتح اول و دویم : پیروان . ٥ـ تدارك : جبران وتلافی و دریافتن . ٦ ـ حازم : احتیاط کار ودوراندیش . ۷ ـ خواتم : اواخر ۸ـ فواتح : اوائل ۹ ـ اصابت : بنشان خوردن- رسیدن تیر بنشانه وهدف و اصابت رأی یعنی درستی رأی و بهدف رسیدن آن .

عبارت میکند[۱] که اَلْاُمُورُ تَشابَهتْ مُقْبِلَةً فَاِذا اَدْبَرَتْ عَرَفَها الْجاهِلُ کَما یَعْرِفُهَا الْعاقِلُ[۲]

رای تو بیك نظرهٔ دزدیده ببیند ظنّی که کمین دارد درخاطر غدّار

ذهن تو بیك فکرت ناگاه بداند وهمي که نهان باشد در پردهٔ اسرار

چون صاحب رأی براین نَسَق[۳] بمراقبت احوال خویش پرداخت درهمهٔ اوقات گزاردن کارها در قبضهٔ تصرّف خود تواند داشت و پیش از آنکه در گرداب مخوف افتد خود را بپایاب[٤] تواند رسانید

درحال خصم خفته نباشي بهیچ حال زیرا چراغ دزد بود خواب پاسبان

ودوّم آنکه چون بلا بدو رسد دل ازجای نبرد و دهشت وحیرت بخود راه ندهد و وجه تدبیر وعین صواب بروی پوشیده نماند

جائي که چو زن شود همي مرد آنجا مرد است ابو الفضائل

وعاجز وبیچاره ومتردد رای وپریشان فکرت در کارها حیران بود ووقت حادثه سراسیمه ونالان نَهْمَت بر تمنّی مقصور وهمَّت ازطلب سعادت قاصر ولایق بدین تقسیم حکایت آن سه ماهي است شیر پرسید که چگونه است آن:

**حکایت** ـ گفت آورده اند که در آبگیری از راه دور واز گذریان وتعرّضِ[٥] ایشان مصون[٦] سه ماهي بودند دو حازم ویکي عاجز از قضا روزی دو صیاد

---

۱ ـ عبارت کردن : یعنی بیان کردن وبازنمودن . ۲ ـ الامور... کارها چون پیش آیند بیکدیگر شبیه باشند وچون گذشتند وپشت کردند جاهل مانند عاقل آنرا بشناسد . ۳ـ نسق بفتح اول ودویم : روش و نظم : ٤ ـ پایاب : جائی از دریا و نهر که پای بزمین رسد . نزدیك ساحل و کنار دریا و رود . ٥ ـ تعرّض : پاپی شدن و دنبال کردن . ٦ ـ مصون : محفوظ .

بر آن بگذشتند بایکدیگر میعاد(۱) نهادند که دام بیارند و هرسه را بگیرند ماهیان این سخن بشنودند آنکه حزمی داشت و بارها دستبرد زمانهٔ جافی(۲) و شوخ چشمی سپهر غدّار دیده بود و بر بساط خرد و تجربت ثابت قدم شده سبك(۳) روی بکار آورد و از آن جانب که آب آمدی بر فور بیرون شد در این میان صیّادان برسیدند و هردو جانب آبگیر محکم ببستند آن دیگری که تحرُّزی داشت نه از پیرایهٔ خرد عاطل(٤) و نه از خرد و تجربت بی بهره با خود گفت غفلت کردم و فرجام کار غافلان چنین باشد و اکنون وقتِ حیلت است هرچند تدبیر هنگام بلا فایده بیشتر ندهد و از ثمرتِ رای و رویَّت در وقت آفت تمتُّعی زیادت نتوان یافت و با اینهمه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نشود و در دفع مکائد دشمن تأخیر صواب نبیند وقت ثبات مردان و هنگام مکر خردمندان است پس خود را مرده ساخت و بر روی آب میرفت صیّادان پنداشتند که مرده است او را بینداختند و او خویشتن بحیله در جوی افکند و جان بسلامت ببرد و آنکه غفلت بر احوال وی غالب و عجز در افعال وی ظاهر بود حیران و سرگردان و مدهوش و پای کشان چپ و راست میرفت و در فراز و نشیب میشد تا گرفتار آمد و این مثل بدان آوردم تا ملك را مقرَّر شود که در کار شَنْتَرَبَه تعجیل واجبست و پادشاه کامران آن باشد که تدبیرِ کارها پیش از فوات(۵) فرصت و عدم مُکنت(٦) بفرماید و بضربت شمشیر آبدار

---

۱ ـ میعاد : وعده ـ وعده گاه . ۲ ـ جافی : ستمکار . ۳ ـ سبک : زود . ٤ ـ عاطل : بی زیور. ۵ ـ فوات بفتح اول : ازدست رفتن ونابود شدن. ٦ـ مکنت بضم میم : قدرت وتوانائی .

خاك از زاد و بود[۱] دشمن بر آرد و شعلهٔ حزم جهان سوزش دود از خان و مان[۲] خصم بآسمان رساند شیر گفت معلوم شد لیکن گمان نمي باشد که شتربه خیانتي اندیشد و سوابق تربیت را بلواحق[۳] کفران خویش مقابَلَه روا دارد که در بابِ وی تا این غایت جز نیکوئي و خوبي جایز داشته نشده است دمنه گفت همچنین است و فرط اکرام ملك بدو این بَطَر راه داده است و بد گوهر لئیم ظُفر[٤] همیشه یکدل و ناصح باشد تا بمنزلتي که امیدوار است برسد پس تمنّای دیگر منازل کند که شایاني آن ندارد و دست موزهٔ[٥] آرزو و سرمایهٔ غرض بدکرداری و خیانت را سازد و بنای خدمت و مناصَحَتِ ناپاك بي اصل بر قاعدهٔ بیم و امید باشد چون ایمن و مستغني گشت بتیره کردن آب خیر و بالا دادن آتش شرّ گراید و حکما گفته اند که پادشاه باید که خدمتکاران را از عاطفت و کرامت خویش چنان محروم نگرداند که بیکبارگي بِرَمَنْد و نومید گردند و بدشمنان او میل کنند و چندان نعمت و غنیمت ندهد که توانگر شوند و هوس فضول بخاطر ایشان راه جوید و اقتدا بآداب ایزدی کند و نصّ تنزیل عزیز را امام سازد وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُوم[٦] تا همیشه میان خوف و رجا روزگار میگذراند نه دلیری نومیدی بر ایشان صحبت کند و نه طغیان استغنا بدیشان راه جوید

---

۱ ـ زاد و بود : هستی و وجود . ۲ ـ خان و مان : بمعنی خانه و جایگاه و در قدیم با واو نوشته میشده ولی امروز بی واو نوشته میشود : خانمان . ۳ ـ لواحق : آینده ها و پیوسته ها . ٤ ـ ظفر بمعنی ناخن ولئیم ظفر کنایه ازفرومایه وناکس وبعضی ظفر بفتح ظا وفا خوانده‌اند . ٥ ـ دست موزه : وسیله ٦ ـ هیچ چیز نیست مگر آنکه گنجهای آن درپیش ماست ومافرونمیفرستیم مگر بمقدار معیّن .

اِنَّ الْاِنْسانَ لَیَطْغی اَنْ رَآهُ اسْتَغْنی[۱] و ببايد شناخت ملك را كه از كژ مزاج هرگز راستي نيايد و بد سيرت مذموم[۲] طريقت را بتكليف و تكلّف بر اخلاقِ مرضیّ وراه راست نتوان داشت

از كوزه همان برون ترا بد كه در اوست

مَنْ لَمْ یَکُنْ عُنْصُرُهُ طَیِّباً　　لَمْ یَخْرُجِ الطَّیِّبُ مِنْ فیهِ[۳]

چنانكه نيش كژدم و دُمِ سك را اگر چه بسيار بسته دارند و در اصلاح آن مبالغت نمايند چون بگشايند بقرار اصل بازرود و بهيچ تأويل علاج نپذيرد و هر كه سخنِ ناصحان اگر چه درشت و بي مُحابا[٤] گويند استماع ننمايد عواقب كار او از پشيماني و ندامت خالی نماند چون بيماری كه اشارت طبيب را سبك دارد و غذا و شربت بر حسب آرزو خورد هر لحظه ناتواني بروی مستولی تر گردد و علّت مُزمن[٥] تر شود

اِنَّ الْمُعَلِّمَ وَ الطَّبیبَ کِلاهُما　　لا یَنْصَحانِ اِذا هُما لَمْ یُکْرَما

فَاصْبِرْ لِدائِكَ اِنْ جَفَوْتَ طَبیبَهُ　　وَ اقْنَعْ بِجَهْلِكَ اِنْ حَقَرْتَ مُعَلِّماً[٦]

و از حقوق پادشاهان بر خدمتكاران گزارد حقّ نعمت است و تقرير ابواب مناصَحت و مشفق تر زير دستان آنست كه در رسانيدن نصيحت مبالغت واجب بيند و بمراقَبتِ جوانب مشغول نگردد و بهترِ كارها آنست كه فاتحتي مرضیّ

---

۱ ـ انّ الانسان... هر آينه انسان سركشی آغاز كند چون خويشتن را بی نياز بيند . ۲ـ مذموم : زشت ونكوهيده ۳ ـ من لم يكن ... آنكه گوهرش پاک نباشد سخن پاكيزه از دهانش بيرون نيايد .
٤ ـ بی محابا : بی پروا وبی ملاحظه . ٥ـ مزمن : بادوام وزماندار . ٦ـ انّ المعلّم... استاد معلّم وپزشك هردو خيرخواهی نكنند چون اكرام كرده نشوند . بدرد خود بساز چون در حقّ طبيب وپزشك خود جفا كردی وبنادانی خويش خرسند باش چون استاد و آموزگار را حقير شمردی و كوچك پنداشتی .

وعاقبتي محمود دارد ودلخواه تر ثنا ها آنست که برزبان گزیدگان و اشراف رود وموافق‌تر دوستان آنست کـه از مخالفت بپرهیزد و در همهٔ معاني مواسات کند و پسندیده تر سیرتها آنست که بتقوی و عِفاف کشد و توانگرترِ خلایق آنست که در بند شَرَه و حرص نباشد و کاملتر مردمان آنست که بَطَرِ نعمت بدو راه نیابد و ضُجرتِ[1] محنت بروی مستولی نگردد وهر که از آتش بستر سازد و ازمار بالین کندخوابِ او مهنّانباشدو از آسایش آن لَذّت نیابدو فایدهٔ سَداد[2] رای و غَزارتِ[3] عقل آنست که چون ازدوستان دشمني پیدا آید واز خدمتکاران نخوت مشاهدت کند درحال اطراف کار خود فراهم گیرد ودامن ازایشان درچیند و پیش از آنکه فرصت چاشت یابد برای او شامي نا گواران بسازد چه دشمن بمهلت قوّت گیرد و بمدّت عُدَّت[4] یابد

مخالفان تو موران بدند مار شدند — بر آورازسرموران مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش وروزگار مبر — که اژدها شود ار روزگار یابد مار

وعاجزتر ملوك آنست که ازعواقب کارها غافل باشد ومهمّات ملك را خوار دارد و هرگاه که حادثهٔ بزرك افتد و کاری دشوار پیش آید موضع حزم و احتیاط را بگذارد وچون فرصت فائت[5] کرد و خصم استیلا یافت نزدیکان خود را متّهم گرداند وبهریك جریمتي حوالت کردن گیرد وازفرایض احکام جهانداری آنست

---

۱ ـ ضجرت بضم ضاد : دلتنگی . ۲ـ سداد : محکم رأئی ودرستی . ۳ ـ غزارت : بفتح غین : بسیاری . ٤ ـ عُدّت بضم عین : ساز واسباب ومهمّات جنگ ـ استعداد . ۵ ـ فائت : از دست رفته ـ نابود .

که بتلافي خللها پیش از تمکّن خصم و تغلّب دشمن مبادرت نموده شود و تدبیر کارها بر قضیّت سیاست فرموده آید و بخداع[1] و نفاق دشمن التفات نیفتد و عزیمت را بتقویت رای پیر و تأیید بخت جوان بامضاء رسانیده آید چه مال بي تجارت و علم بي مذاکرت و ملك بي سیاست پایدار نباشد

بنیاد ملك بي سر تیغ استوار نیست  او را که ملك باید بي تیغ کار نیست
تا تیغ بي قرار نگردد میان خلق  بر تخت مُلك هیچ مَلِك پایدار نیست
دست زمانه یارهٔ[2] شاهي نیفکند  در بازوئي که آن نکشیده است رنج تیغ

شیر گفت سخن درشت و با قوّت راندی و قولِ ناصح بدرشتي مردود نگردد و بسمع قبول اصغاء یابد و شَتْرَبَه آنگاه که دشمن باشد پیداست که چه تواند کرد واز او چه فساد تواند آمد که او طعمهٔ من است و مادّهٔ حرکت او گیاه است و مددِ قوّت من از گوشت و نیز او را اماني داده ام

کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر  چگونه یارد دیدن تذرو[3] چهرهٔ باز

و دالّت[4] صحبت و ذِمام[5] معرفت بدان پیوسته است

اِنَّ الْمَعارِفَ في اَهْلِ النُّهی ذِمَمٌ[6] و دراحکام مروّت غدر بچه تأویل جایز توان داشت که بارها برسر جمع و مَلأ با او ثناها گفته ام وذکر خرد و دیانت و امانت واخلاص و مناصحتِ او بر زبان رانده اگر آنرا خلافي روا دارم بتناقض قول

---

۱ ـ خداع بکسر اول : فریب دادن ـ گول . ۲ ـ یاره : بازو بند . ۳ ـ تذرو : قرقاول .
٤ ـ دالّت : حق . ٥ ـ ذمام بکسر اول : حق و حرمت . ٦ ـ اِنّ المعارف ... همانا آشنائی درمیان خردمندان حقوق است .

ورَکاکتِ[1] رای منسوب گردم وعهد من در دلها بیقدر شود دمنه گفت ملك را فریفته نباید شد بدانچه گوید که او طعمهٔ من است چه اگر بذات خویش مقاوَمَت نتواند کرد یاران گیرد و بزرق و شَعْوَذَه دست بکار کند و از آن ترسم که وحوش او را موافقت نمایند که همه را بر عداوت تو تحریض[2] کرده است و خلاف تو در دلها شیرین گردانیده وبا اینهمه هرگز این کافر نعمت این کار بدیگران نیفکند و بذات خویش تکفّل کند لابد فِراقِ او بر وصال باید گزید چون دَمْدَمهٔ[3] دمنه در شیر اثر کرد گفت در این کار چه بینی گفت چون خوره در دندان جای گرفت از درد او شفا نباشد مگر بقلع وطعامي که معده از هضم وقبول آن امتناع نمود و بغَثَیان[4] وتهوّع کشید خلاص از رنج آن صورت نبندد مگر بقذف[5] ودشمن که بمدارا و ملاطفت بدست نیاید و تمرُّدِ[6] او بتودُّد[7] زیادت گردد از او نجات نتوان یافت مگر بهجر شیر گفت من کارِه شده ام مجاوَرَتِ شَتْرَبَه را و بنزدیك او کس فرستم و این حال با او بگویم و اجازت دهم تا هرجا که خواهد رود دمنه دانست که اگر این سخن بر شَتْرَبَه ظاهر کند در حال برائت ساحت[8] ونزاهت جانب[9] خویش معلوم گرداند و دروغ ومکر او روشن شود گفت این باب از حزم دور است و مادام که سخن گفته نیامده است محلّ اختیار باقي است وپس از اظهار تدارك ممکن نگردد

---

۱ ـ رکاکت بفتح را : پستی وسستی ۲ ـ تحریض : تشویق وتحریك وترغیب ۳ ـ دمدمه : وسوسه ٤ ـ غثیان : بفتح اول ودوم : بهمخوردگی دل وشوریدگی مقدّمهٔ قی. ٥ ـ قذف : بیرون انداختن ـ بیرون ریختن غذا از دهان قی. ٦ ـ تمرّد : سرکشی. ۷ ـ تودّد : دوستی. ۸ ـ برائت ساحت : کنایه از بیگناهی. ۹ ـ نزاهت جانب : پاکدامنی.

سخن تا نگوئي توانيش گفت ولی گفته را باز نتوان نهفت

و هر سخن که از زندان دهان بجست و هر تیر که از قبضهٔ کمان پرید پوشانیدن آن آن سخن و باز آوردن آن تیر بیش دست ندهد و مهابتِ خاموشي مَلِك را پیرایهٔ نفیس و زیوری ثمین است

چنان این سخن دار با دلت راز که دِلْت ار بجوید نیابدش باز

و نیز شاید بُوَد که چون صورتِ حال بشناخت و فضیحت[1] خویش بدید بمکابره[2] در آید و ساخته و بسیجیده جنگ آغازد یا مستعدّ و متشمِّر[3] روی بتابد و اصحابِ حزم گناه ظاهر را عقوبت مستور و جُرم مستور را عقوبتِ ظاهر جایز نشمرند شیر گفت بمجرّد گمان بي وضوح یقین نزدیکان خود را مهجور گردانیدن و در ابطالِ ایشان سعي نمودن خود را در عذاب داشتن و تیشه بر پايِ خود زدن بُوَد و پادشاه را در همهٔ معاني خاصّه در اقامت حدود و امضای ابوابِ سیاست تأمّل و تثبّت واجب است

وَمِنْ كَرَمِ الْاَخْلاقِ اَنْ يَصْبِرَ الْفَتيٰ عَلٰى جَفْوَةِ الْاِخْوانِ مِنْ بَعْدِ زَلَّةٍ[4]

دمنه گفت فرمان ملك راست امّا چون این مکّار غدّار بیاید ساخته و آماده باید بود تا فرصتي نیابد و اگر بهتر نگریسته شود خبث عقیدتِ او در طلعتِ گست[5] و صورت نازیباش مشاهدت افتد که تفاوت میان ملاحظتِ دوستان و نَظَرتِ

---

۱ ـ فضیحت : رسوائی . ۲ ـ مکابره : ستیزه . ۳ ـ متشمّر : آماده و دامن بکمر زده .
٤ ـ ومن کرم الاخلاق... ازخویهای پسندیدهٔ جوانمرد آنست که پس ازلغزش وخطای برادران برجفا کردن آنان شکیبا گردد وخود داری نماید . ۵ـ گست : زشت .

دشمنان ظاهر است و پوشیدن آن بر اهل تمیز متعذّر

از دو دیده ز سرّ او پیداست　　آتشي كز سرِ عداوتِ ماست

وعلامت كژی باطنِ او آنست كه متلوّن ومتغیّر پیش آید و چپ و راست مینگرد و پیش و پس سُرُو[۱] مي كند جنگ را مي بسیجد و مقاومت را میسازد

بر بسته میان و در زده ناوك[۲]　　بگشاده عنان و در چده دامن

شیر گفت صواب همین است و اگر از این علامات چیزی مشاهَدَت افتد شُبهت زائل گردد چون دمنه از اِغرای[۳] شیر بپرداخت و دانست كه بِدَمِ او آتش فتنه بالا گرفت خواست كه گاو را نیز برباد سر دنشاند و بفرمانِ شیر رود تا از بدگماني دور باشد گفت شتربه را ببینم و از مضمونِ ضمیر او تنسّمي[٤] كنم شیر اجازت داد دمنه چون سر افكندهٔ اندوهگین نزد شتربه رفت شتربه ترحیبي[۵] تمام نمود و گفت روزها است كه ترا ندیده ام سلامت بودهٔ دمنه گفت چگونه بسلامت تواند بود كسي كه مالك نفسِ خود نتواند بود اسیر فرمان دیگران وهمیشه بر جان و دل خود لرزان یك نفس بي بیم و خطر نزید و یك سخن بي خوف و فَزَع نگوید شتربه گفت موجب نومیدی چیست گفت آنچه در سابق تقدیر رفته است كه جَفَّ الْقَلَمُ بِما هُوَ كائِنٌ اِلي يَوْمِ الدّین[٦] وكیست كه برقضاء آسماني مقاومت یارد پیوست و در این عالم بمنزلتي رسد و از نعمت دنیا شربتي

---

۱ ـ سرو: شاخ . ۲ـ ناوك: تیر ۳ـ اغراء: تحریك كردن و برانگیزاندن . ٤ ـ تنسّم: آگاه شدن . ۵ ـ ترحیب: مرحبا گفتن . ٦ ـ جفّ القلم... قلم خشك شد بآنچه تا روز قیامت واقع شونده است یعنی سرنوشت مردم تا روز قیامت بقلم قدرت نقش گردیده و دیگر تغییری در آن راه نیابد .

بدست او دهند که سرمست و بیباك نشود و در پي هوی قدم نهد و در معرض هلاك نباشد و با زنان مجالست دارد و مفتون نگردد و بالئیمان حاجت پردازد وخوارنشود وبرشریرفتّان مخالطت گزیند ودرحسرت و نَدامت نیفتد وصحبت سلطان اختیار کند وبسلامت بجهد شتربه گفت سخن تو دلیل میکند برآنکه از شیر مگر هراسي ونفرتي افتاده است گفت آری ولیکن نه ازجهت خویش وتو میداني سوابق اتّحاد ومقدّمات دوستي من با تو وعهدها که رفته است در آن روزگارکه شیر مرانزدیك توفرستاد همه مقرّر است وثَباتِ من برملازَمَتِ آن عهود ورَغْبت درمراعات آن حقوق معلوم وچارۀ نميشناسم از اِعلامِ آنچه حادث شود از محبوب ومکروه ونادر ومعهود شتربه گفت بیار ای یار مشفق و دوست کَریم عهد دمنه گفت از معتمدی شنیدم که شیر برلفظ رانده است که شتربه فربه‌شده است بدو حاجتي وازاوفراغتي نیست وحوش‌رابگوشت‌او نیکو داشتي خواهم کرد چون این بشنودم و تهوّر و تجبّر[1] او مي شناختم بیامدم تاترا بیاگاهانم وبُرهانِ عهد خویش هرچه لایحتر بنمایم وآنچه ازروی دین ومروّت وشرطِ حِفاظ[2] وحمیّت وفتوّت برمن واجب است بادابرسانم

از عهدۀ عهد اگر برون آید مرد ازهرچه گمان بری فزون آید مرد[3]

وحالي بصلاح آن لایقتر که تدبیری اندیشي و بر وجه‌مسارعت‌روی بحیلت آری

---

۱ - تجبّر: گردنکشي . ۲ - حفاظ : غیرت وحمیّت ۳ - این رباعی منسوب بسنائی حکیم وشاعر عارف غزنویست و بیت اول آن از اینقرار است :

منگر تو بدانکه ذو فنون آید مرد در عهد نگاه کن که چون آید مرد

مگر دفعي دست دهد و خلاصي روی نماید چون شتربه حدیث دمنه بشنود وعهود و مواثیق شیر پیش خاطر آورد و در سخنِ او ظنّ صدق و اعتقادِ نصیحت میداشت گفت واجب نکند که شیر بر من غدر کند که از من خیانتي ظاهر نشده است لیکن او را بدروغ بر من آغالیده[1] باشند و تمویه[2] و تزویر آنها مرا در خشم او افکنده ودر خدمتِ او طایفهٔ نابکار و همه در نابکاری استاد و امام و در خیانت و دراز دستي چیره و دلیر و ایشان را بارها بیازموده است و هر چه از آن بابت در حقّ دیگران گویند باور دارد و بر آن قیاس کند و هر آینه صحبت اشرار موجبِ بدگماني باشد در حقّ اخیار و این نوع ممارَست بخطا راه برد چنانکه خطای بَط

**حکایت** - بَطي در آبگیر روشنائي ماه میدید پنداشت که ماهي است قصد میکرد تا بگیرد هیچ نمي یافت چون بارها آنرا بیازمود حاصل ندید فرو گذاشت دیگر روز هر گاه که ماهي بدیدی پنداشتي که روشنائي است قصد نپیوستي و ثمرتِ این تجرِبَت آن بود که همه روز گرسنه میماند و اگر شیر را ازمن خبری بغرض شناوانیده اند و باور داشته است موجب آزمایش دیگران بوده است و مصداقِ تهمتِ من خیانتِ ایشان است و اگر اینهمه نیست و موجب کَراهیت بي علّت است پس هیچ دست آویزی راپای بر جای نماند سَخَط چون ازعلّتي زاید اِسترضا ومعذرت آن را بر دارد و هرچه بزرق و افترا ساخته شود اگر بنَفاذ رسد دستِ تدارك از آن قاصر و وجه تلافي از آن تارك باشد چه باطل وزرق هر گزکم نیاید[3]

---

۱ - آغالیده : انگیخته وتحریك شده . ۲ - تمویه : زراندودن مس ومانند آن کنایه ازنفاق ودوروئی.
۳ - باطل وزرق هر گز کم نیاید : یعنی دروغ وباطل حدی ندارد وهرچه دروغگو بخواهد میگوید

و آن را اندازه و نهایت نباشد و نمیدانم در آنچه میان من و شیر رفته است خود را جرمی هر چند در امکان نیاید که دو تن با یکدیگر دوستي دارند و شب و روز و گاه و بیگاه یکجا باشند و در نیك و بد و شادی و اندوه مفاوضت پیوندند چندان تحرّس[۱] و تحفّظ[۲] و خویشتن داری و تیقّظ[۳] نگاه توان داشت که سهوی نرود چه هیچکس از سهو و زَلّت معصوم نتواند بود و هر کار که بقصد نقض عهد منسوب نباشد مجال تجاوز و اغماض فراختر باشد و نیز هیچ مَشّاطهٔ[٤] جمال عفو و احسانِ مهتران را چون زشتي جُرم و خیانت کهتران نیست و اگر بر من خطائي خواهد شمرد مُوجب جز آن نمي‌شناسم که در ایها جای جای برای مصلحت اورا خلافي کرده ام مگر آن را بر دلیری و بي حرمتي حمل فرموده است و هیچ اشارت نبوده است که در آن منفعتي و از آن فایدهٔ ظاهر حاصل نیامده است و با اینهمه البتّه بر سر جمع نگفته ام و در آن جانب هیبت او برعایت رسانیده ام و شرط تعظیم و توقیر هر چه تمامتر بجای آورده چون گمان توان داشت که نصیحت سبب وحشت و خدمت موجب عداوت گردد

دارُو سبب درد شد اینجا چه امید است　　زایل شدن عارضه و صحّت بیمار

و هر که از ناصحان در مشاوَرَت و از طبیبان در معالَجت و از فقها در مواضعِ شبهت برخصت[۵] و غفلت راضي گردد از فواید رای راست و منافع علاج بصواب و میامنِ مجاهدت در عبادت بازماند و اگر اینهمه نیست ممکن است که ملالِ ملوك

---

۱ ـ تحرّس: نگاهداری و محافظت . ۲ ـ تحفّظ : خود داری و نگاهداری . ۳ـ تیقّظ : بیداری
٤ ـ مشّاطه : زن آرایشگر ـ بزك کنندهٔ زنان . ۵ ـ رخصت : سستی و آسان گیری .

او را بر این باعث باشد و نیز شاید بُوَد که هنرِ من سبب کَراهیت گشته است که اسب نیك را قوّت تك سبب و موجب عَنا[۱] گردد و درخت نیکو بارور را از خوشی میوه شاخها شکسته شود و جمال طاوُس همواره او را پر کَنده و بال گسسته دارد

چو روباه را موی و طاوُس را پر | و بال من آمد همه دانش من
--- | ---
شد طبع موافق سبب بستن گفتار | شد ناف معطّر سبب کشتنِ آهو

و همیشه هنرمند بحسدِ بي‌هنران در معرض تلف افتد اِنَّ الْحِسانَ مَظِنَّةٌ لِلْحُسَّدِ[۲] و خصمِ اَماثل[۳] فرومایگان و اراذل باشند و بحکم انبوهي غلبه کنند چه دون و سِفْله بیشتر یافته شود و لئیم را از دیدارِ کریم و نادان را از مجالست دانا و احمق را از صحبت زیرك ملال افزاید کَما تَضُرُّ رِیاحُ الْوَرْدِ بِالْجُعَلِ[٤] و بي‌هنران در تقبیح اهل هنر چندان مبالغت نمایند که حرکات و سکنات او را در لباس گناه بیرون آرند و در صورت خیانت و کسوت جنایت بمخدُوم نمایند و هم آن هنر را که سبب سعادت شمرند سادّت شقاوت گردانند

جرمم همین که هم نفس مشك اذفرم | خون در تنم چو نافه ز اندیشه خشك شد
--- | ---

و اگر بدسگال این قصد بکرده است و قضا آنرا موافقت خواهد نمود این دشوارتر که تقدیر آسماني شیر شَرْزه[٥] را گرفتار سلسله گرداند و مار گُرزه را اسیر سَلّه[٦] و خردمند دوربین را خیره و حیران و احمق غافل را زیرك و متیقّظ و شجاع

---

۱ ـ عنا بفتح عین: رنج و زحمت . ۲ ـ انّ الحسان ... همانا نیکان در محلّ قصد حسود انند . ۳ ـ اماثل : جمع امثل یعنی افاضل و دانشمندان. ٤ ـ کما تضرّ ... چنانکه بوی گل سرخ بخزوك (سوسك) زیان و آزار رساند زیرا همیشه در کثافت و فضلهٔ گوسفند و دیگر چارپایان زند گانی کند . ٥ ـ شرزه : خشمگین . ٦ ـ سله بفتح سین : زنبیل ـ سبد

مقتحم[۱] را بددل[۲] ومتحرّز[۳] و جبانِ خائف را دلیر ومتهوّر و توانگرِ منعم را درویش ومتحیّر وفاقه رسیدهٔ محتاج را متموّل و مستظهر[٤] دمنه گفت آنچه شیر برای تو می سکالد از این معانی که برشمردی چون تضریب خصوم و ملال ملوك و دیگر ابواب نیست لیکن کمالِ بی وفائی وغدر اورا بر آن میدارد که جبّاری است کامکار و غدّاری است مکّار اوایل صحبت او حلاوت زندگانی است واواخرِ آن تلخی مرك شَتْرَبَه گفت طعم نوش چشیده ام هنگام زخم نیش است وبحقیقت مرا اجل اینجا آورد وگرنه چه مانم بصحبت شیر من او را طعمه واو درمن طامع امّا تقدیر آسمانی وغلبهٔ حرص و امید جاه مرا در این ورطه افکند وامروز تدبیر از تدارك آن قاصر است ورای در تلافی آن عاجز وزُنبور انگبین برنیلوفر نشیند وبرائحهٔ معطّر ونسیم معنبر آن مشغول و مشغوف[٥] گردد تا بوقت برنخیزد وچون برگهای نیلوفر فراز آید در آن میان هلاك شود وهرکه ازدنیا بکَفاف قانع نشود ودر طلبِ فضول ایستد چون مگس است که در مرغزارهای خوش برریاحین و درختانِ سبز وشکوفه راضی نگردد و رأیی اندیشد که در گوشِ پیلِ مست رود تا بیك حرکت گوش پیل کُشته شود وهرکه خدمت ونصیحت کسی را کند که قدرِ آن نداند همچنان آن کس است که بامیدِ زرع در شورستان تخم پراکَند وبا مرده مشاورت کند ودر گوشِ کَر غم وشادی گوید وبرروی

۱ ـ مقتحم : بیباك ـ کسیکه در جاهای خطرناك داخل گردد و بکار های ترسناك اقدام نماید .
۲ ـ بددل : ترسو و کم‌جرأت . ۳ ـ متحرّز : خویشتن‌نگاهدار ـ پرهیز کننده . ٤ ـ مستظهر : قوی پشت و دولتمند . ٥ ـ مشغوف : شیفته و مفتون .

آب روان مُعَمّي نويسد دمنه گفت از اين سخن در گذر و تدبير خويش كن شَتْرَبه گفت چه تدبير دانم كرد ومن اخلاق شير دانم كه درحقّ من جز خير و خوبي نخواهد ليكن نزديكانِ او درهلاك من كوشند واگر چنين است پس آسان نباشد كه ظالمانِ مكّار چون هم پشت شوند و دست در دست دهند و يك رويه[1] قصد كسي كنند زود ظفر يابند و اورا ازپاى در آرند چنانكه گرگ و زاغ و شكال قصد شتر كردند و پيروز شدند دمنه پرسيد كه چگونه است آن

**حكايت** - گفت آورده اند كه زاغي و گرگي وشكالي در خدمت شيرى بودند ومسكنِ ايشان نزديك شارعِ عام بود شترِ بازرگان در آن حوالي بماند وبطلبِ چراخور[2] در بيشه آمد چون نزديك شير رسيد از خدمت وتواضع چارهٔ نديد شير اورا استمالت نمود وازحال او استكشاف كرد و گفت عزيمت درمقام وحركت چيست جواب داد كه آنچه راى مَلك فرمايد شير گفت اگر رغبت نمائي در صحبتِ من ايمن ومرفّه بباشي اُشتر شاد گشت ودرآن بيشه مي بود ومدّتي برآن بگذشت روزى شير در طلب شكار مي گشت پيلي مست باو در رسيد وميانِ ايشان جنگى عظيم افتاد واز هردوجانب مقاومت رفت وشير مجروح و نالان باز آمد و روزها از شكار باز ماند و گرگ وزاغ وشكال بي برگ ماندند شير اثر آن بديد گفت رنج مي بينيد در اين نزديكي صيدى جوئيد تا من بيرون روم وكار شما ساخته گردانم ايشان بگوشهٔ رفتند و با يكديگر گفتند كه در اين مقام اين اشتر اجنبي است

---

۱ - يك رويه : متفق و متّحد . ۲ - چراخور : چراگاه .

و درمیان ما چه فایده دهد نه ما را بدو اِلْفي و نه ملك را ازاو فراغي شیر را بر آن باید داشت تا او را بشکند و حالي فراغي پدید آید و او از طعمه فرو نماند و نیز چیزی بمارسد شکال گفت این نتوان کرد که شیر اورا امان داده است و درخدمت خویش آورده و هر که ملك را بر غدر تحریض کند و بر نقض عهد دلیر گرداند یاران و دوستان را درمنجنیق بلا نهاده باشد و آفت را بکمندسوی خود کشیده زاغ گفت آن وثیقت را رخصتي توان یافت که شیر را از عهدهٔ آن بیرون آورد شما جای نگهدارید تا من باز آیم پیش شیر رفت و بایستاد شیر پرسید هیچ بدست شد جواب داد که کس را از گرسنگي چشم کار نمیکند لیکن وجهي دیگر هست اگر امضای رای ملك بدان پیوندد همه درخصب و نعمت افتیم شیر گفت چیست آن زاغ گفت این اشتر میان ما اجنبي است و در مقام او ملك را فایدهٔ نیست و نفعي صورت نمي بندد شیر در خشم شد گفت این اشارت از کَرَم و وفا دور است و با مروّت مناسبت ندارد شکستن عهد اشتر را بچه تأویل جایز شمرم زاغ گفت بر این مقدّمه وقوف دارم لیکن حکما گویند یك نفس را فدای اهل بیتي باید کرد و اهل بیتي را فدای قبیلهٔ و قبیلهٔ را فدای شهری و اهل شهری را فدای ذاتِ مَلك چون در خطری باشد و عهد را هم مخرجي توان یافت چنانکه ملك از وَصْمَتِ[1] غدر منزّه باشد و حالي ذات او از مشقّت فاقه و مخافتِ بوار[2] مسلَّم[3] گردد شیر سر در پیش افکند زاغ باز رفت و یاران را گفت لختی سرکشي و تندی کرد

---

۱ ـ وصمت : بفتح واو وسکون صاد : عیب . ۲ ـ بوار : بفتح با هلاك . ۳ ـ مسلّم : محفوظ.

و بآخر رام شد و بدست آمد اکنون تدبیر آنست که ما همه بر شتر فراهم آئیم و ذکرِ
شیر و رنجي که او را رسیده است تازه گردانیم و گوئیم ما در پناه دولت و سایهٔ
حشمت این ملك روزگار خرّم گردانیده ایم امروز که او را این رنج افتاد اگر
بهمه نوع خویشتن بر او عرضه نکنیم و جان و نفس فدای ذات و فراغ او نگردانیم
بکفران نعمت منسوب شویم و بنزدیك اهل مروّت بیقدر گردیم صواب آنست که
جمله پیش او رویم و شکر ایادی (۱) او را باز رانیم و مقرّر گردانیم که از ما کاری
دیگر نیاید و جانها و نفسهای ما فدای ملك است و هریك از ما گوید امروز چاشت
مَلك از من سازد و دیگران آنرا دفعي سازند و عُذری نهند بدین تودّد حقّي گزارده
شود و ما را زیاني ندارد و این فصول با اشترِ دراز گردن بالا کشیده بگفتند اَلْاَحْمَقُ
مَنْ طالَ وَ طالَتْ عُنُقُه (۲) و بیچاره را با این دمدمه در کوزهٔ فُقّاع کردند (۳) و با او
قرار داده پیش شیر رفتند و چون از تقریر شکر و ثنا و نشر محامد و دعا بپرداختند
زاغ گفت ملك را بقا باد که راحت ما بصحّت ذات ملك متعلّق است و اکنون ضرورتي
پیش آمده است تن و جان من اگرچه ضعیف است فدای ذات شریف مَلِك باد

من که باشم که بتن رخت وفای تو کشم      بدل و دیده و جان بار بلای تو کشم

---

۱ ـ ایادی جمع ایدی و ایدی جمع ید است : بمعنی نعمتها و احسانها و دستها و حقها و در زبان فارسی دست نیز بمعنی حق و نعمت بکار رفته . ۲ ـ الاحمق... احمق و کانا کسی است که درازقامت و دراز گردن باشد کنایه از شتر است که بچهٔ میتواند اورا بهرجای برد و بهرمکان سهمگین کشاند . ۳ ـ در کوزهٔ فقاع کردند: یعنی فریب دادند برای آنکه افسونگران و معزّمان درجلو اشخاص مبتلی بصرع و مانند آن اورادی میخواندند آنگاه بمریضها اظهار میکردند جن و پری و همزاد که ترا آزار میکردند در کوزهٔ فقاع افکندم وحبس کردم این را میگفت ودر کوزه را می بست .

بخدا گر تو بعمر و خردم رای کنی    هر دو را رقص کنان پیش هوای تو کشم
ور بجان و دل و تن کار بر آید همه را    بخدا گوش گرفته بسرای تو کشم

و امروز مَلِك را از گوشت من سدِّ رمقي حاصل تواند بود مرا بشکنند دیگران گفتند از خوردن تو چه آید و از گوشت تو چه سیری شکال هم بر این نَمَط[۱] فصلی آغاز نهاد جواب دادند که گوشت تو بویناك و زیانکار است طعمهٔ ملك را نشاید گرگ هم بر این منوال فصلي بگفت ایشان گفتند گوشت گرگ خناق[۲] آورد و قائم مقامِ زهر هلاهل باشد اشتر بیچاره این دَمِ ایشان چون شکر بخورد و ملاطفتي نمود هرچه تمامتر وصفت پاکي گوشت خود بکرد همه یك کلمه شدند و گفتند راست میگوئي و از صدق عقیدت و فرطِ شَفَقَت عبارت میکني بیکبار در وی افتادند و پاره پاره کردند و شتر بدان دم در دام افتاد و این مثل بدان آوردم تا بداني که مکر اصحاب اغراض خاصّه که مطابقه نمایند بي اثر نباشد دمنه گفت چه دفع مي اندیشي گفت جز جنگ و مقاومت روی ندارد که اگر کسي در همهٔ عمر از صدق دل نماز کند و از مال حلال صدقه دهد چندان ثواب نیابد که یك ساعت از روز برای حفظ مال و توقّي[۳] نفس در جهاد گزارد مَنْ قُتِلَ دُونَ مالِهِ وَ دُونَ نَفْسِهِ فَهُوَ شَهیدٌ[٤] چون جهاد که برای مال کرده شود سعادت شهادت و عزّ مغفرت مي توان یافت جائي که کارد باستخوان رسد و کار بجان افتد اگر برای حمیّت دین

---

۱ـ نمط : روش و طریق . ۲ـ خناق معرّب خناك : گلودرد که امروز آنرا دیفتری نامند . ۳ـ توقّی، نگاهداری و محافظت . ٤ ـ من قتل ... آنکه در پیش مال و پیش نفس خود کشته گردد در حکم شهید باشد یعنی کسی که برای حفظ جان و مال خود جنگ کند و کشته شود از جملهٔ شهداء محسوب است .

کوششي پیوسته آید برکات ومثوباتِ آنرا نهایت صورت نبندد ووَهم ازادراكِ غایت آن قاصر باشد دمنه گفت خردمند در جنگ شتاب نکند و مبادَرت و پیش دستي ومسابقت روا ندارد ومباشَرت خطر های بزرگ باختیار صواب نبیندو تاممکن گردد اصحاب رأی بمدارا وملاطفت گرد خصم درآیند ودفع مناقشت بمجامَلَت اولیتر شناسند ودشمن ضعیف راخود خوار نشاید داشت که اگر ازقوّت و زور درماند بحیلت ومکر فتنه انگیزد واستیلا نماید و اقتحام[1] وتسلّط واقدام شیر مقرّر است واز شرح وبسط مستغنی وهر که دشمن را خوار دارد واز غایت محارَبَت غافل باشد پشیمان گردد چنانکه وکیل دریا گشت از تحقیر طیطوی شتربه گفت چگونه است آن

**حکایت** - دمنه گفت آورده اند که نوعي است ازمرغان آب که طیطوی گویند یك جفت ازآن درساحل بودند چون وقت بیضه فراز آمدماده گفت جائي باید طلبید که بیضه نهاده شود نر گفت اینجاخوش است وحالي تحویل صواب نمي نماید بیضه باید نهاد ماده گفت جای تأمّل است اگر دریا درموج آید وبچگان را درربایدآنرا چه حیلت توان کرد نر گفت گمان نبرم که وکیل دریا این دلیری کند وجانب مرا فرو گذارد واگر بي حرمتي اندیشد انصاف از وی بتوان ستد ماده گفت خویشتن شناسي نیکوست بچه قوّت وعُدّت وکیل دریارا بانتقام خود تهدیدمیکني ازاین استبداد درگذر واز برای بیضه جای حصین[2] گزین چه هر که سخن

---

۱ ـ اقتحام : بی پروائی ـ داخل شدن درکارها و جاهای سهمناک . ۲ ـ حصین : محکم .

ناصحان نشنود بدو آن رسد که بسنگ پشت رسید گفت چگونه بود آن

**حکایت** - گفت آورده اند که در آبگیری دو بط و سنک پشتي ساکن بودند و بحکم مجاوَرَت دوستي و مصادَقَت داشتند ناگاه دست روزگار غدّار رخسار حالِ ایشان بخراشید و سپهر آینه فام صورت مفارقت بدیشان نمود و در آن آب که مایهٔ حیات ایشان بود نقصاني پدید آورد فاحش بطان چون آن بدیدند بنزدیك سنك پشت آمدند و گفتند بوداع آمده ایم بدرود باش ای دوست گرامي و رفیق موافق سنك پشت از درد فِراق بنالید و از چشم اشك ببارید

لَوْ لَا الدُّمُوعُ وَ فَيْضُهُنَّ لَاَحْرَقَتْ اَرْضَ الْوَداعِ حَرارَةُ الْاَكْبادِ(۱)

و گفت ای دوستان و یاران نقصان آب را مضرّت در حقّ من بیشتر است که معیشتِ من بي آب ممکن نگردد و اکنون حکم مروّت و قضیّت(۲) کرم آنست که بر دنِ مرا وجهي اندیشید و حیلتي سازید گفتند رنج هجران تو ما را بیش است و هر کجا که رویم اگر چه در خصب و نعمت باشیم بي دیدار تو از آن تمتّع و لَذَّت نیابیم امّا تو اشارت مشفقان و قولِ ناصحان سبك داری و آنچه بمصلحت مآل و حال تو پیوندد بر آن ثبات نکني و اگر خواهی که ترا ببریم شرط آنست که چون ترا برداشتیم و در هوا رفتیم چندانکه مردمان را چشم بر ما افتد اگر چیزی گویند راه جَدَلْ بر بندی و البتّه لب نگشائي سنك پشت گفت فرمانبردارم و آنچه از روی کرم و مروّت بر شما واجب بُوَد بجای آرید و من مي پذیرم که دم نزنم و دل در سنك

---

۱- لولا الدّموع . . . هر گاه اشکها وفیض آنها نبود البتّه گرمی جگرها زمین وداع را میسوختند .

۲ - قضیّت : حکم .

شکنم ایشان چوبي بیاوردند و سنك پشت میان آن چوب محکم بدندان بگرفت
و بطان هردو جانب چوب را برداشتند واو را مي بردند چون باوج هوا رسیدند
مردمان را از ایشان شگفت آمد از چپ و راست آواز برخاست که بطان
سنك پشت را میبرند سنك پشت ساعتي خاموش بود آخر بي طاقت گشت و گفت
(تا کور شود هر آنکه نتواند دید) دهان گشادن همان بود و از بالا درافتادن همان
بطان آواز دادند که بر دوستان نصیحت باشد

نیکخواهان دهند پند ولیك نیك بختان بوند پند پذیر
پند من گرچه نیك خواه توام کی کند در تو سنك دل تأثیر

سنك پشت گفت اینهمه سود است چون طبع اجل را صفرا تیز گردد و دیوانه وار
روی بکسي آرد از زنجیر گسستن فایدهٔ حاصل نیاید ومکر وحیلت سود ندارد
و هیچ عاقل دل در دفع آن نبندد اِنَّ الْمَنایا لا تَطیشُ سِهامُها[1]

ازمرك حذر کردن دو روز روا نیست روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزیکه قضا باشد کوشش نکند سود روزیکه قضا نیست در او مرك روا نیست

طیطوی نر گفت شنیدم ولیکن مترس وجای نگهدار ماده بیضه نهاد و چون وکیلِ
دریا این مفاوَضه بشنود از بزرك منشي ورعنائي[2] طیطوی در خشم شد و دریا
در موج آمد و بچگان را برداشت و ببرد ماده چون آن بدید اضطراب کرد و گفت
من میدانستم که آب بازی نیست و تو بناداني بچگان را بباد دادی و آتش برمن

---

۱ - انّ المنایا... همانا مرگها تیرهای آن سبکی نکنند وبخطا نرود . ۲- رعنائی: خودپسندی واحمقی .

بباریدی ای خاکسار اکنون باری تدبیری اندیش نو گفت سخن بحرمت و حجّت گوی که من از عهدهٔ قول خویش بیرون آیم و انصاف خود از وکیل دریا بستانم در حال بنزدیك دیگر مرغان رفت و مقدّمان هر صنف را فراهم آورد و حال خویش با ایشان بگفت و در اثنای آن یاد کرد که اگر همگنان دست در دست ندهید و در تدارك این کار پشت در پشت نیارید وکیل دریا را جرأت افزاید و هرگاه این رسم مستمر گشت همگنان درسر این غفلت شوند[1] مرغان جمله بنزدیك سیمرغ شدند و صورت واقعه او را بگفتند و آینه فراروی کار او بداشتند که اگر در انتقام جدّ ننمائی بیش ازاین شاه مرغان نتوانی بود سیمرغ باهتزاز[2] تمام قدم نَشاط در کار نهاد مرغان بمعاوَنت و مظاهَرت او قوی دل گشتند و عزیمت برتوختن[3] کین مصمَّم گردانیدند وکیل دریا قوّت سیمرغ و حمیّت دیگر مرغان شناخته بود بضرورت بچگان طیطوی را باز داد و این افسانه بدان آوردم تا بدانی که بهیچ حال دشمن را خوار نباید داشت شَتْرَبَه گفت در جنگ ابتدا نخواهم کرد امّا از صیانت نفس چاره نیست دمنه گفت چون بنزدیك شیر روی و علامات شیر بینی که راست ایستاده است و خویشتن را برافراشته و دم برزمین میزند نشان خشم و غضب وی بُوَد شتربه گفت اگر این نشانها دیده شود حقیقت غَدر از غُبارِ شُبهت بیرون آید دمنه شادیها نمود روی بکلیله نهاد کلیله گفت کار بکجا

---

۱ـ درسر این غفلت شوند : یعنی هلاك ونیست ونابود شوند. درسر کاری شدن کنایه ازهلاك شدن ودر راه کاری جان سپردن است . ۲ ـ اهتزاز : جنبش و شادمانی . ۳ ـ توختن : کشیدن وخواستن و کین توز بمعنی کینه کش و کینه خواه باشد .

رسانیدی گفت فراغي هرچه تمامتر روی نمود

وَ اِنّی لَمَیْمُونُ النَّقیبَةِ مُنْجِحٌ     وَاِنْ کانَ مَطْلُوبی سَنَا الشَّمْسِ فِي الْبُعْدِ[۱]

وَ اُدْرِكُ سُؤْلِي حِینَ اَرْکَبُ عَزْمَتِی     وَلَوْ اَنَّهُ فِي جَبْهَةِ الْاَسَدِ الْوَرْدِ[۲]

پس هر دو بسوی شیر رفتند اتّفاق را گاو بر اثرِ ایشان برسید چون شیر او را بدید راست ایستاد و مي غرّید و دُم بر زمین همي زد شتربه دانست که قصدِ او دارد با خود گفت خدمتکار سلطان در خوف و حیرت چون همخانهٔ مار و همخوابهٔ شیر است اگرچه مار خفته و شیر نهفته باشد آخر این سر بر آرد و آن دهان باز کند این معني مي اندیشید و جنگ را میساخت و چپ و راست سُرُو میکرد[۳] چون شیر تشمّرِ[٤] او را مشاهدت کرد بر جست و هر دو جنگ آغاز نهادند و خون از جانبین روان شد کلیله آن بدید روی بدمنه آورد و گفت

صدحیله و صد رنگ بر آمیختهٔ     وانگه زمیان کار بگریختهٔ

باران دو صد ساله فرو ننشاند     این گردِ بلا را که تو انگیختهٔ

بنگر ای نادان در وَخامتِ[٥] عاقبت حیلهٔ خویش دمنه گفت عاقبت وخیم کدام است گفت رنج نفس شیر و وَصْمَت نقض عهد و هلاك گاو و هدر شدنِ خونِ او

---

۱ـ وَ اِنّی ... بیقین من مبارك نفس و فیروز و کامروا باشم هرچند مطلوب من در دوری روشنی آفتاب باشد .

۲ـ وَ اُدْرِكُ سؤلی.. و مرادخودرا دریابم چون برعزم خویشتن برنشینم اگر چه در پیشانی شیرسرخ باشد .

حکیم حنظلهٔ باد غیسی از شعراء عهد صفاری این مضمون را بفارسی گوید :

مهتری گر بکام شیر درست     شو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و عز و نعمت و جاه     یا چو مردانت مرگ رویاروی

۳ ـ سرو کردن : شاخ زدن . ٤ ـ تشمّر: آمادگی . ٥ ـ وخامت بفتح واو : ناگواری وناخوبی بدی عاقبت .

وپریشانی لشکر و تفرقهٔ کلِّ سپاه و ظهور عجز تو در دعوی که بی رنج شیر این شغل بسر برم و برفق این کار بپردازم و بدین جای رسانیدی و نادان تر مردمان آنست که مخدوم را بی حاجت در کارزار افکند و خردمندان در حال قوّت و استیلا و توانائی و استعلا از جنگ عُزْلت گرفته اند و از بیدار کردن فتنه و تعرّضِ مخاطَره تحرّز و تجنّب واجب دیده که وزیر چون پادشاه را بر جنگ تحریض نماید در کاری که برفق و صلح تدارك پذیرد برهان حُمق و غباوتِ[۱] خویش نموده باشد و حجّت ابلهی و خیانت پیدا کرده و پوشیده نماند که رأی در رتبت بر شجاعت مقدَّم است که کارهای شمشیر برأی توان گزارد و آنچه برأی دست دهد شمشیرِ دو دسته در گرد آن نرسد چه هر کجا رأی سست بُوَد شجاعت قوی مفید نباشد چنانکه ضعیف دل و رکیك اندیشه را در محاورت زبان کُند شود و فصاحت و چرب سخنی دست نگیرد و مرا همیشه اعجاب تو و مغرور بودن برأی خویش و مفتون گشتن بجاه دنیای فریبنده که مانند خدعهٔ غول و عشوهٔ سراب است معلوم بود ولیکن در اظهار آن با تو تأمّلی میکردم که مگر انتباهی[۲] یابی واز خواب غفلت بیدار شوی چون از حد بگذشت وقت است که از کمال نادانی وجهالت وفرطِ پرده دریدگی[۳] وضلالت تو اندکی بازگویم و بعضی ازمعایبِ رأی ومقابح فعل تو برشمرم و آن از دریا قطرهٔ و از کوه ذرّهٔ بود و گفته اند که

---

۱ - غباوت بفتح غین : کندی و بلیدی و کودنی ۲ - انتباه : آگاه شدن - بیداری ۳ - پرده دریدگی : بیحیائی و بیشرمی

پادشاه راهیچ خطر چون وزیری نیست که قول او بر فعل او رجحان و گفتار بر کردار مزیّت دارد

قالُوا وَما فَعَلُوا وَاَینَهُمُ مِن مَعشَرٍ فَعَلُوا وَما قالُوا[1]

تو این مزاج داری و سخن تو برهنر تو راجح است و شیر بحدیث تو فریفته شد و گویند در قولِ بي‌عمل و منظر بي‌مخبر[2] و وسائل بی خرد و دوستی بي‌وفا وعلم بي‌صلاح و صدقهٔ بي‌نیّت و زندگاني بي امن و صحّت فائده بیشتر نباشد وپادشاه اگر چه بذات خویش عادل وکم آزار باشد چون وزیر بدکردار باشد منافع عدل ورأفتِ او از رعایا بریده گرداند چون آب خوش و صافي که در او نهنگ باشد هیچ شناورِ تشنه اگرچه محتاج گذشتن باشد نه دست بدان دراز کند و نه پای در آن بیارد نهاد

اَرَي ماءً وَبِی عَطَشٌ شَدِیدٌ وَلٰکِنْ لاسَبِیلَ اِلَی الْوُرُودِ[3]

و زینتِ ملوك خدمتکاران مهذّب[4] وچاکران کار دانند و تو میخواهي که کسی دیگر را در خدمتِ شیر مَجال نیفتد وقربت واعتماد بر تو مقصور باشد و غایتِ ناداني است طلبِ منفعت خویش در مضرّت دیگران و توقُّع دوستانِ مخلص بي‌وفا داری و رنج کشي وچشم داشتن بثواب آخرت بریا در عبادت و معاشقَتِ زنان بدرشتخوئي و آموختن علم بآسایش وراحت لیکن در این گفتار فائدهٔ نیست

---

۱ ـ قالوا... گفتند وبدان کارنکردند وچقدر فاصله‌است میان ایشان و کسانی که نگفتند و کار کردند

۲ ـ مخبر: باطن واندرون ۳ ـ اَری ماء... آب میبینم وسخت تشنه هستم ولی راهی برای ورود موجود نیست ٤ ـ مهذّب، پاکیزه‌خوی

چون میدانم که در تو اثر نخواهد کرد ومَثَلِ من باتو چنانست که مردی مرغی را میگفت رنج مبر درمعالجت چیزی که علاج نپذیرد دمنه پرسید چگونه بود آن :

**حکایت** - گفت جَماعتي از بوزینگان درکوهي بودند چون شاه ستارگان[۱] باُفُق مغرب خرامید و جمال جهان آرای را بنقاب ظَلام بپوشانید سپاه زنگ[۲] بغیبت او بر لشکر روم[۳] چیره گشت (شبي چون کار عاصي[٤] روز محشر) باد شمال عنان گشاده و رکاب گران کرده در آمد و بر بوزینگان شبیخون کرد بیچارگان از سرما رنجور شدند پناهي مي جستند ناگاه کِرْمِ شبتابي[٥] یافتند در طرفي افتاده گمان بردند که آتش است هیزم گرد کردند وبر آن نهادند ومیدمیدند برابر ایشان مرغي بود بر درختی آواز میداد که کِرْم است وپر دارد وبشب چون چراغ مي نماید آتش نیست البتّه التفات ننمودند در این میان مردی آنجا رسید مرغ را گفت رنج مبر که بگفتار تو باز نایستند و تو رنجور گردی ودر تقویم[٦] وتهذیب[۷] چنین کسان سعي پیوستن همچنان باشد که کسي شمشیر برسنگ آزماید وشکر در زیر آب پنهان کند مرغ سخن او نشنید واز درخت فرود آمد تا بوزینگان را حدیث کِرمَك شبتاب بهتر معلوم کند بگرفتند وسرش از تن جدا کردند وکار تو همین مزاج دارد وهر گز پند نپذیری وموعظت ناصحان در گوش نگذاری و هر آینه در سر این استبداد[۸] شوی و از این زَرْق[۱۰] و

---

۱ - شاه ستارگان : کنایه از آفتاب ۲ - سپاه زنگ : کنایه از ظلمت و تاریکی ۳ - لشکر روم : کنایه ازروشنی روز ٤ - کارعاصی : کنایه از نامهٔ عمل گناهکار که جزسیاهکاری در آن نیست ٥ - شبتاب : کرمی است که درشب مانند چراغ درخشنده است ٦- تقویم : راست و مستقیم کردن ۷- تهذیب : پاکیزه خو گردانیدن - پیراستن ۸ - استبداد : خودسری وخود رائی ۹- زرق: حیله

شَعْوَذَه[1] روزی پشیمان شوی که هیچ سود ندارد و زبان خِرد در گوش تو گوید که تَرَکْتَ الرَّأيَ بِالرَّيِّ[2] آنکه پشت دست خائیدن سود ندارد و روی سینه خراشیدن فائده نکند چنانکه آن زیرك و شریك مغفّل دمنه پرسید که چون بود آن:

**حکایت** - گفت دو شریك بودند یکي دانا و یکي نادان ببازرگانی میرفتند در راه بدرهٔ زری یافتند گفتند سود نا کرده در جهان بسیار است بدین قناعت باید کرد باز گشتند چون نزدیك شهر رسیدند خواستند که قسمت کنند آنکه دعوی زیرکی کردی گفت چه قسمت کنیم آنقدر که بدان حاجت باشد بر گیریم وباقي باحتیاط جائي بنهیم وهر وقت می آئیم و برقدر حاجت بر میگیریم بدین قرار دادند و نقدی سَرَه[3] از آن صُرَّه[4] برداشتند باقي در زیر درختی باتّفاق بنهادند وبشهر رفتند دیگر روز آنکه از ایشان بخرد منسوب بود وبکیاست موسوم بیرون رفت وزر ببرد وروزها بر آن بگذشت مغفّل را بسیم حاجت افتاد بنزدیك شریك آمد و گفت بیا تا از آن دفینه چیزی بر گیریم که من محتاج شده‌ام هردو بهم بیامدند زر نیافتند زیرك دست بگریبان مغفّل زد که زر تو بردهٔ وکسي دیگر خبر نداشت بیچاره سوگند میخورد سود نداشت او را بسرای حاکم آورد وزر دعوی کرد وقصّه باز گفت قاضي پرسید که گواهي و حجّتي داری گفت

---

۱ - شعوذه : فریب و مکر - چشم بندی و افسونکاری ۲ - ترکت الرأی بالری : یعنی رأی را درشهرری بجای گذاشتی . این مثل راجع بابومسلم مروزیست وقتی دررری مقام داشت منصور خلیفه بیغداد احضارش نمود ندیمی اورا ازرفتن بیغداد منع کرد ابومسلم نشنید ورفت و گرفتارشد وهلاك گردید
۳ - سره : کامل و پول رائج را نیز گویند ٤ - صرّه : کیسهٔ چرمی و همیان

درختي که در زير آن بوده است گواهي دهد که زر اين خائن بی انصاف برده است و مرا محروم گردانيده قاضي را از اين سخن شگفت آمد پس از مجادلهٔ بسيار ميعادی معيّن گشت که قاضي بيرون رود ودر زير آن درخت بنشيند و بگواهي درخت حکم کند مغرور بخانه رفت و پدر را گفت کار اين زر بيك شَفَقَت و ايستادگی تو بازبسته است و من باعتماد تو تعلّق بگواهي درخت کردم اگر موافقت نمائي زر ببريم وهم چندان ديگر بستانيم پدر گفت آنچه بمن راست ميشود چيست گفت ميان درخت گشاده است چنانکه اگر ده کس در آن ميان پنهان شوند هيچ نتوان ديد امشب ببايد رفت ودر ميان آن بود فردا چون قاضي بيايد گواهي چنانکه رسم است بده پدر گفت ای پسر بسا حيلت است که بر مُحتال وبال گردد ومبادا که مکر تو چون مکر غوك شود پرسيد که چون بود آن :

**حکايت** - گفت غوکي درجوار ماری وطن داشت وهر گاه که غوك بچه کردی مار بخوردی و غوك با پنج پايك[۱] دوستي داشت نزديك او رفت و گفت ای برادر تدبيری انديش که مرا خصمي قوی ودشمني مستولي پيدا آمده است نه با او مقاوَمت ميتوانم کرد ونه از اينجا تحويل که موضعي خوش است و بقعتي نَزِه[۲] صَحنِ آن مرصّع[۳] بزمرّد ومينا مُکَلَّل[٤] به بُسَّد[٥] وکهربا

آب وی آب زمزم وکوثر　　　خاك وی جمله عنبر وکافور

---

۱ - پنج پايك: خرچنك　۲ - نزه: بفتح نون وکسر زا: باصفا وپاکيزه　۳- مرصّع: دانه نشان وگوهر آگين　٤ - مکلّل: تاجدار و اکليل بمعنی تاج است　٥ - بسّد: بضم با و تشديد و فتح سين: بيخ مرجان وبضم با و سکون سين نيز در فرهنگها ضبط شده است

شکل وی نابسوده دست صبا شبه وی نا سپرده پای دبور

پنج پایك گفت بادشمن غالب توانا جز بمکر دست نتوان یافت فلان جای یکي راسو است ماهي چند بگیر و بکش و از پیش سوراخ راسو تاجایگاه مار مي افکن تا یکان یکان میخورد چون بمار رسد ترا از رنج او باز رهاند غوك بدین حیلت مار راهلاك کرد روزی چند بر آن بگذشت راسو را عادت باز خواست که خوگری ازعاشقي بَتَر بُوَد باری دیگر بطلب ماهي بر آن سمت میرفت ماهي نیافت غوك را با جملهٔ بچگان بخورد و این افسانه بدان آوردم تا بداني که بسیار حیلت و کوشش بر خلق و بال گشته گفت ای پدر سخن کوتاه کن و دراز کشي در گفتن در توقّف‌دار[1] که این کار اندك مؤنت و بسیار منفعت است پیر را شَرَهِ مال و دوستي فرزند در کار آورد تاجانب دین و مروّت را فرو گذاشت و ارتکاب این محظور[2] بر خلاف شریعت و طریقت جائز داشت دیگر روز قاضي بیرون رفت و خلقی انبوه بنظاره ایستادند قاضي روی بدرخت آورد و حال زر پرسید آوازی شنود که مُغَفَّل برده است قاضي متحیّر گشت و گرد درخت بر آمد دانست که در میان آن درخت کسي باشد که بدالّت[3] خیانت منزلت کَرامت نتوان یافت بفرمود تا هیزم بسیار آوردند و در حوالي درخت بنهادند و آتش اندر آن زدند پیر ساعتي صبر کرد چون کار بجان رسید امان خواست قاضي فرمود تااورا بیرون آوردند و استمالت کرد تا راستي در میان آورد قاضي را کوتاه دستي[4] و امانت مُغَفَّل

١ ـ در توقف داشتن : موقوف کردن ٢ ـ محظور : حرام و ممنوع ٣ ـ دالّت : حق و ناز
٤ ـ کوتاه دستی : کنایه از بی‌طمعی و درستکاری

معلوم گشت وخیانت شریك در ضمن آن مقرّر شد وپیر ازاین جهان فانی بدان نعیم باقي پیوست با درجت شهادت ومغفرت و پسرش بعد از آنکه ادبي بلیغ دیده بود و شرائط تعزیر[1] و تعریك[2] در باب وی تقدیم افتاده پدر را مرده برپشت نهاد وبخانه برد ومقفّل ببرکت راستي وامانت ویمن صدق ودیانت زر بستد وباز گشت واین مثل بدان آوردم تا بداني که عاقبت مکر نامحمود وخاتمتِ غدر نامحبوبست وتو ای دمنه در عجز رای وخبثِ ضمیر و غلبهٔ حرص وضعف تدبیر بدان منزلتي که زبان از تقریر آن قاصر است وعقل از تصویر آن خیره وفائدهٔ مکر وحیلت تومخدوم را این بود که مي‌بیني وآخر وبال وتَبِعَت آن بتو رسد وتو چون گل دو روئي هرکه راهمّت وصل تو باشد دست اوازخارمجروح گردد واز وفای تو تمتّعي نیابد ودو زباني چون مار لیکن مار را برتو مزیّت و فضیلت است که ازهر دو زبان‌توزهر مي باردوراست گفته اند که آب کاریز و جوی چندان خوش است که بدریا نرسیده است و صلاح اهل بیت آن قدر برقرار است که شرّ دیو مردم بدیشان نپیوسته است وشَفَقَتِ برادری و لطف دوستي چندان باقیست که دوروئي فتّان ودوزباني نمّام میان ایشان مجال مداخلت نیافته است وهمیشه من از مجاوَرَت تو ترسان بوده ام و سخن علما یاد کرده که گویند از اهل فسق وفجور احترازباید کرد اگرچه دوستي وقرابتي دارد که مَثَلِ موافَقَتِ ومواصلت فاسق چون تربیت مار است که مار گیر اگرچه در تعهّد او

---

۱ ـ تعزیر ، سیاست و کیفر و در اصطلاح شرع : سیاستی که پایهٔ آن ازحد فروتر و کمتر باشد
۲ ـ تعریك ، کوشمالی و مالش ـ پامال کردن

رنج بسیار بَرَد آخر خوشتر روزی دندان بدو نماید وروزِ وفاداری و آزرم چون
شب تار گرداند و صحبت عاقل را ملازم باید گرفت اگر چه بعضي از اخلاق او
در ظاهر نا مرضیّ باشد و از محاسن عقل و خِرداو اقتباس[۱] میباید کرد واز مقابح
آنچه ناپسندیده نماید خویشتن نگاه باید داشت واز مقارَنَت[۲] جاهل برحذر
باید بود که سیرت او جز مذموم صورت نبندد پس از مخالَطهٔ او فائدهٔ حاصل
نیاید واز جهالت او ضلالت افزاید وتو از آنهائي کزهوای بد وطبع کژ تو بهزار
فرسنگ باید گریخت وچگونه ازتو امید وفا وکرم توان داشت که بر پادشاهي
که ترا گرامي کرد وعزیز ومحترم وسرور ومحتشم گردانید چنانکه در ظلِّ دولتِ
او دست در کمر کیوان[۳] زدی وپای برفرق آسمان نهادی این معامَلَت جائز
شمردی وحقوق انعام او ترا در آن زاجر[٤] نیامد

یك قطره ز آب شرم و یك ذرّه وفا　　درچشم ودلت خدای داناست که نیست

ومَثَلِ تو با دوستان چون مَثَل آن بازرگانست که گفته بود در زمیني که موش صد
من آهن بخورد چه عجب اگر بازکودکي درقیاس ده من بر باید دمنه گفت چگونه
بود آن

**حکایت** ـ کلیله گفت آورده‌اند که بازرگاني بود اندك مایه و میخواست که
سفری کند صد من آهن داشت درخانهٔ دوستي برسبیل ودیعت نهاد وبرفت چون
بازآمد امین ودیعت را بفروخته بود وبها خرج کرده بازرگان روزی بطلب آهن

---

۱ ـ اقتباس: کسب کردن ـ کسب نور　۲ ـ مقارنت بفتح‌را: نزدیکی وهمنشینی　۳ ـ کیوان: ستارهٔ زحل　٤ ـ زاجر: راننده و باز دارنده

بنزدیك او رفت مرد گفت آهن تو در بیغولۀ خانه بنهاده بودم و احتیاطي تمام
بکرده آنجا سوراخ موش بود تا من واقف شدم تمام بخورده بود بازرگان جواب
داد که راست میگوئي موش آهن سخت دوست دارد و دندان او بر خائیدن آن قادر
باشد امین راستکار شاد شد یعني پنداشت که بازرگان نرم گشت و دل از آن برداشت
گفت امروز بخانۀ من مهمان باش گفت فردا باز آیم رفت وچون بسر کوی رسید
پسری را از آن او ببرد و پنهان کرد چون بجستند و ندا در شهر دادند بازرگان گفت
من بازی دیدم که کودك میبرد امین فریاد بر داشت که دروغ و محال چرا میگوئي باز
کودکي را چون برگیرد بازرگان بخندید و گفت در شهری که موش صد من آهن
بتواند خورد بازی کودکي را بمقدار ده من بر تواند گرفت امین دانست که حال چیست
گفت موش آهن نخورده است پسر بازده و آهن بستان این مثل بدان آوردم تا بداني
که چون تو بر مَلِك این بکردی دیگرانرا در تو امید وفاداری و طمع حق گزاری
نماند وهیچ چیز ضایعتر از دوستي کسي نیست که درمیدان کَرَم پیاده و درلافگاهِ
وفا سر افکنده باشد و نیکو کردن بجای کسیکه درمذهب خرد اهمال حقّ و نسیانِ
شکر جائز شمرد و پند دادن اوراکه نه در گوش گذارد ونه در دل جای دهد و سرّ
گفتن با کسي که غمّازی سخرۀ[1] بیان و نبشتۀ بنانِ[2] او باشد و مرا چون آفتاب
روشن است کز ظلمت بدکرداری و غدر تو پرهیز باید کرد که صحبت اشرار مایۀ
فساد است وشقاوت ومخالَطت اخیار کیمیای سعادت ومَثَلِ آن چون باد سحریست اگر

---

۱ ـ سخره : بضم سین : بازیچه و بمعنی بیگاری نیز آمده است ۲ ـ بنان : سرانگشتان

بر ریاحین بَزَد[۱] نسیم آن بدماغ رساند و اگر بر پارگین[۲] گذرد بوی آنرا حکایت کند و میتوان شناخت که این سخن بر تو گران میآید و سخن حق تلخ باشد و در مسامع مستبدّانِ نادان ناخوش چون مفاوَضتِ ایشان اینجا برسید شیر از کارزار فارغ شده بود و چون او را افکنده و در خون غلطیده دید و فَوْرَت خشم اندکي تسکین یافت تأمّلي کرد و با خود گفت دریغا شَتْرَبَه با چندان عقل و خرد و رأی و هنر نمیدانم که در این کار مُصیب بودم یا مُخطي و در آنچه ازاو رسانیدند حقّ راستي و امانت گزاردند یا طریق ناپاکي و خیانت سپردند و من باری خود را مصیبت زده کردم و توجّع[۳] و تحسّر[۴] سود نخواهد داشت چون آثار پشیماني در وی ظاهر گشت و دلائل آن واضح و بي شبهت شد دمنه بدید و سخن کلیله قطع کرد و پیش شیر رفت و گفت موجب فکرت چیست وقتي ازین خرّمتر وروزی ازاین مبارکتر چون تواند بود مَلِك در مقامِ پیروزی ونصرت خرامان و دشمن درخوابگاه ناکامي و مذلّت غلطان شیر گفت هرگاه کز صحبت وخدمت و دانش شَتْرَبَه یاد میکنم رقّت و شَفَقَت برمن غالب وحسرت وضُجرت مستولي میگردد و الحقّ پشت و پناهِ سپاه وزور بازوی اتباعِ من بود در دیدهٔ دشمنان خار و برروی دوستان خال بود. دمنه گفت ملك را بر آن کافِر نعمت غدّار جای ترحّم نیست براین ظفر که روی نمود و نصرت که دست داد شادمان باید بود

---

۱ - بزیدن : بمعنی وزیدن ۲ - پارگین : گنداب - جائیکه گنداب حمّام و مانند آن جمع گردد
۳ - توجّع : دردمندی ٤ - تحسّر : افسوس و غم خوردن

و ارتیاح[۱] و مسرّت باید افزود و آنرا از فوائد روزگار و مفاخر و مآثر[۲] شمرد که روزنامهٔ اقبال بدین آراسته شود و کارنامهٔ سعادت بامثال آن مطرّز[۳] گردد و در خِرد در نَخورَد بر کسي بخشودن کنرو بجان ایمن نتوان بود و خصم ملك را هیچ زندان چون گور نیست و هیچ تازیانه چون شمشیر نه و پادشاهان خردمند بسیار کس را که با ایشان اِلْفي بیشتر ندارند برای هنر و اخلاص نزدیك گردانند و بازکساني را که دوست دارند بسبب جهل و خیانت از خود دور کنند چنانکه داروهای ناخوش را برای فائده و منفعت نه بآرزو و شهوت بخورند و انگشت که زینت دست و آلتِ قبض و بسط است اگر مار بگزد برای بقای باقی جثّه ببرند و مشقّت مبایَنتِ[٤] اورا عین راحت شمرند شیر حالي بدین سخن اندکي بیارامید امّا روزگار انصاف گاو بستد و دمنه را فضیحت گردانید و زرق و افترا و زور[۵] و افتعالِ[٦] او شیر رامعلوم شد و بقصاص گاو بزاری زارش بکشت که نهالِ کردار و تخم گفتار چنانکه پرورده شود و کاشته گردد رَیْع[۷] و ثمرت آن برسد و عرب مثل گفته است که مَن یَزرَعِ الشَّوکَ لایَحْصِدْ به عِنَباً[۸] تابداني که عواقب مکر و غدر همیشه نامحمود است و خاتمت بدسگالی و کید نامبارك و هرکه در آن قدمي گذارد و بدان دستی دراز کند آخر رنج او بدان رسد و پشت او بزمین آید

و این بابي مفرد است مشتمل بر کیفیّت حال دمنه پس از واقعهٔ گاو و موجب افتضاحِ او و معذرتهای عجیب و تخلّصهای غریب که او را دست داده و فراز آمده

---

۱ - ارتیاح ، آسایش وخوشحالی ۲ - مآثر : جمع مأثره : فضایل ومفاخر ۳ - مطرّز : مزیّن ونشاندار
٤ - مباینت : جدائی و دوری ۵ - زور : دروغ ٦ - افتعال : مکر وحیله ۷ - ریع : فزونی و دخل - تازگی و رونق ۸ - من یزرع . . . هرکه خار بکارد انگور برندارد

# (باب التفحص عن امر دمنه)

رای گفت برهمن راشنودم داستان ساعيِ نمّام که چگونه جمالِ یقین را بخیالِ شبهت بپوشانید تا مروّت شیر محجوب و مختفي شد و وَصْمَت نقض عهد بر آن پیوست و دشمني در موضع دوستي و وحشت بجای الفت قرار گرفت و دستور ملك و گنجور سرِّ او درسر آن شد اکنون اگر رای بیني عاقبت کارِ دمنه و کیفیّتِ معذرتهای او پیش وحوش و شیر بیان کن که شیر چون در آن حادثه بعقل خود رجوع کرد وبر دمنه بد گمان شد تدارك آن از چه وجه فرمود و بر غدر آن چگونه وقوف یافت و دمنه بچه حجّت تمسّك[1] نمود و مَخلص[2] آن چه جنس طلبید واز کدام طریق گرد آن برآمد برهمن گفت خون هرگز نخسبد و بیدارکردن فتنه هرگز مهنّأ[3] نباشد و در تواریخ واخبار چنین خواندم که چون شیر از کار گاو بپرداخت بر تعجیلي که در آن نمود پشیماني آورد وانگشت ندامت بسي خائید

نیك برنج اندرم از خویشتن — گم شده تدبیر وخطا کرده ظنّ

وبهر وقت حقوق متأکّد[4] وسوابق مرضیّ اورا یاد میکرد فکرت وضُجْرت زیادت استیلا وقوّت مي یافت که گرامیترِ اصحاب وعزیزترِ اتباع او بود پیوسته خواستي که حدیث او گوید وذکر او شنود وباهریك ازوحوش خلوتها کردی وازایشان حکایتها خواستي شبي پلنگ تا بیگاهي بنزدیك او بود چون بازگشت برمسکنِ کلیله ودمنه گذرش افتاد کلیله روی بدمنه آورده بود وآنچه ازاو درحقّ

---

۱ ـ تمسّك : چنك زدن ۲ ـ مخلص : راه نجات و خلاص ۳ ـ مهنّا : گوارا ٤ ـ متأکّد : محکم و استوار

گاو رفته بود باز میراند پلنگ بایستاد و گوش داشت سخنِ کلیله اینجا رسیده بود که هول ارتکابي[(۱)] کردی و این غدر ونقض عهد را مدخلي باریك جستي ومَلِك را خیانتي عظیم روا داشتيِ وایمن نتوان بود که ساعت تاساعت بو بالِ آن مأخوذ شوی و تبِعَت آن بتورسد وهیچکس ازوحوش ترامعذور ندارد ودر مَخلص آن معاوَنَت روا نبیندوهمه بر کشتن ومُثْله[۲] کردن تو یك کلمه شوند مرابهمسایگي تو حاجت نیست ازمن دورباش ومواصلت وملاطفت درتوقُف دار که من ازسیرت توسیر آمده ام ووصالِ ترا بهجران بدل میشمرم وعلما گفته اند اَلْعافِیَةُ فِي تَرْكِ الْمُجالَسَةِ مَعَ السُّفَهاء[(۳)] دمنه گفت

گر بر کنم دل ازتو وبردارم ازتو مهر — این مهر بر که افکنم این دل کجا کنم[(٤)]

ونیز تدبیر گذشته کردن وکار رفته یادآوردن مفید وسودمند نباشد خیالات فاسد از دل بیرون کن ودست از این کار بدار وروی بشادی وفراغت آرکه دشمن بر افتاد وجهان بمراد خالي شد وهوای آرزو صافي گشت وناخوبي موقع سِعایت وخیانت درمروّت برمن پوشیده نبود لیکن استیلای حرص وحسد مرا بر آن مُحرِّض[(٥)] آمد چون پلنگ این فصل تمام بشنود بنزدیك مادر شیر رفت و از وی عهدی خواست تا آنچه گوید مستور ماند وپس ازوثیقت وتأکید آنچه ازایشان شنیده بود باز گفت ومواعظ کلیله واقرار دمنه مستوفي[(٦)] تقریر کرد دیگر روز مادر شیر

---

۱ ـ هول ارتکاب : یعنی اقدام بسیار ترسناك و سهمگین ۲ ـ مثله : شکنجه و عذاب ـ رسوا کردن . قطع اندام کشته که در زمان قبل ازاسلام درمیان عرب متداول بود ۳ ـ العافیة ... سلامت درترك همنشیني باسفیهانست ٤ ـ رجوع شود بحواشی آخر کتاب ٥ ـ محرّض : مشوّق ومحرّك ٦ ـ مستوفی کامل و تمام

بديدار پسر آمد او را چون غمناك يافت پرسيد كه موجب فكرت چيست گفت كشتن شَتْرَبه و ياد كردن مقامات مشهور و مآثر مشكور كه در خدمت من داشت و هر چند مي كوشم ذكر وى از خاطر من دور نميگردد و هر گاه كه در مصالح مُلك تأمّلي كنم و از مخلصي مشفق و ناصحي موافق بر انديشم دل بدو رود و محاسن اخلاق او برشمَرد مادر شير گفت شهادت هيچكس نزديك مردم مقبولتر از نفس او نيست و سخنِ مَلك دليل است بر آنچه دل او بر بيگناهي شتربه و برائت[1] ساحت وى گواهي ميدهد و هر ساعت تلهّفي[2] تازه ميگردد و بر خاطر ميگذرد كه اين كار بي يقيني صادق و برهاني واضح كرده شده است و مُضرِّب[3] و مُخَلِّط[4] در صورت شَفَقَت و خدمت حال او را بخلاف راستي نموده و بتمويه و تزوير حكايتها گفته و اگر در آنچه بگوش ملك رسانيده‌اند تفكّرى رفتي و بر خشم و نفس قادر و مالك بودى و آنرا برأى و عقل خويش باز انداختي حقيقت حال شناخته گشتى كه هيچ دليل در تاريكي شك چون راى انور و خاطِر ازهر[5] ملك نيست چه فراست ملك جاسوس ضمير فلك و طليعهٔ[6] اسرار غيب و آينهٔ نمودار حق باشد مادام كه هواىِ غضب بر ايشان مستولي نگشته

گر ضميرت بخواهدى بيشك    از دل آسمان خبر كندى

و شك نيست كه دمنه مجال طلب[7] و مضرّب و نمّام است و بانواع سخن آرائى و

---

۱ ـ برائت ساحت : كنايه از بيگناهى ۲ ـ تلهّف : غم خوردن ۳ ـ مضرّب : سخن‌چين ٤ـ مخلّط : آميزنده ـ اشتباه‌كار ۵ ـ ازهر: روشن ودرخشان ٦ـطليعه : پيش جنگ . يزك وطلايه
۷ ـ مجال طلب : مفتن و فتنه جو كه پيوسته در عقب وقت ميگردد

افترا منسوب و از حرکات و سکنات و اقوال و افعال او ظاهر است و بهر وقت
من نیز امثال این افترا دیده ام و بر او پوشیده تا چون بخدمت ملك موسوم است
بدنام نگردد و در این حادثه علي الخصوص نقلها کرده اند و چون معلوم شد که
ملك دل در این بسته است در اظهار آن مبالغت واجب میداند شیر گفت در کارِ
گاو بسیار فکرت کردم و خوض نمودم بدانچه بدو خیانتي نسبت کنم تا در کشتن او
بنزدیك دیگران معذور باشم هر چند تأمّل بیشتر میکنم گمان من در وی نکوتر
و حسرت و ندامت بر هلاك وی بیشتر میشود و نیز آن بیچاره از رای روشن دور
و از سیرت پسندیده بر کناره نبود که تهمت محاسدت بروی درست گردد و تمنّی
بی خردانه در دماغ او متمکّن شود یا مغالبت من بر خاطر گذراند و در حقّ وی
اهمالي هم نرفته بود که داعي عداوت و سبب مناقشت و موجب نفرت شدی
و میخواهم که تفحّص این کار بکنم و در آن غلوّ و مبالغت واجب بینم اگرچه
سودمند نباشد و مجال تدارك باقي نگذاشته ام امّا در تعریك فتّان آنچه واجب آید
فرموده شود و من معذور باشم و نیز شناختِ مواضع خطا و صواب از فوائدِ
فراوان خالي نماند اگر تو در آن چیزی میداني و چیزی شنودهٔ مرا بیا گاهان
گفت شنودم لیکن اظهار آن مرا ممکن نیست که بعضي از نزدیکان تو در کتمانِ
آن وصایت کرده اند و عیب بُوَد فاش گردانیدن راز و تأکید علما در تجنّب از آن
مقرّر است و اگرنه تمام گفته شدی شیر گفت اقاویل[1] علما را تأویل[2] بسیار است

۱ ـ اقاویل : جمع اقوال واقوال جمع قول است : گفتارها و سخنها ۲ ـ تأویل : توجیه و بیان

و وجوه مختلف و خردمندان اقتدا بدان فراخور مصلحت و بر قضیّتِ[1] حکمت صواب بینند و نهان داشتن راز اهل ریبت[2] را مشارکت است در زَلَّت و شاید بُوَد که رسانندهٔ این خبر خواسته است تا باظهارِ آن باتو خود را ازمیان بیرون بَرَد واز عهدهٔ این حوالت بیرون آید و ترا بدان آلوده گرداند مینگر در این حال و آنچه فراخور نصیحت و شفقت باشد میکن مادر شیر گفت این اشارتي پسندیده ورائي درست است لیکن اظهار اسرار دو عیب ظاهر دارد یکي دشمني آن کس که اعتماد کرده باشد دوّم بدگماني دیگران که هیچ کس بامن سخني نگوید ومرا محرم راز نشمرد شیر گفت حقیقت امانت و کمال صدق سخن تو مقرّر است و من نیز روا ندارم که بسبب بیرون آوردن این خطا ترا بر خطاء دیگر اکراه[3] و اجبار نمایم اگر نمی‌خواهي که نام آن کس بگوئي باری بمجمل اشارتی کن مادرِ شیر گفت سخن علما در فضیلت عفو و جمال احسان مشهور است لیکن در چیزهائیکه اثر آن در فساد عام وضرر آن در عالم شایع نباشد امّا هرچه در آن مضرّتي شامل دیده شد و وَصْمَتِ آن ذاتِ پادشاه را بیالود و موجب دلیری مفسدان گشت وحجّت متعدّیان بدان قوّت گرفت وهریك در بدکرداری وناهمواری[4] آن را دستوری معتمد ونمودار[5] معتبر شناخت عفو و اغماض و تجاوز را مجال نماند و تدارك آن واجب بل فریضه گردد

---

۱- قضیّت : حکم ۲ - اهل ریبت : مردم مظنون ومتّهم ۳- اکراه : اجبار ٤- ناهمواری : بدکاری و زشت رفتاری ٥ - نمودار : دستور - سرمشق - نماینده

وَلَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَيوةٌ يا أُولِي الْأَلْباب[1]

وَفِي الشَّرِّ نَجاةٌ حينَ لا يُنْجيكَ اِحْسانٌ[2]

و اين دمنه كه ملك را بر آن داشت ساعي و نمّام و شرير و فتّان است شير مادر را گفت دانستم اكنون باز بايد گشت چون برفت شير تأمُّلي كرد و كس فرستاد و لشكر را بخواند ومادر را خبر كرد تا بيايد پس بفرمود تادمنه را بياوردند و از وى اعراض نمود و خود را مشغول كرد دمنه گفت دَرِ بلا گشاده است و راه خرد بسته روى بيكي از نزديكانِ خويش آورد و آهسته گفت چيزى حادث گشته است كه مَلِك درفكرت است وفراهم آمدن شمارا موجبي هست مادرشير گفت زندگاني تو ملك رامتفكّر گردانيده است وچون خيانتِ تو ظاهر شد ودروغي كه درحقّ قهرمان[3] ناصح او گفتي پيدا آمد شايد كه ترا طَرْفة العيني[4] زنده نگذارد دمنه گفت متقدّمان در حوادثِ جهان هيچ حكمت نا گفته نگذاشته اند كه متأخّران را در آن رنجي بايد بُرد و دير است تا گفته اند كه همهٔ تدبيرها سُخرهٔ تقدير است و هرچند خردمند تدبير بيش كند و در صيانتِ نفس مبالغت بيش نمايد بدام بلا نزديكتر باشد و در صحبت پادشاه سلامت طلبيدن و نصحيت اشرار را دست موزهٔ[5] سعادت داشتن همچنان باشد كه بر صفحهٔ كوثر تعليق[6] كرده شود

---

۱ ـ وَلَكُم ... اى خردمندان شمارا در كشتن قاتل زندگانى است يعنى حيات شما بوسيلهٔ كشتن قاتل وآدم كش تأمين ميگردد ۲ـ وفى الشرّ ... دربدى وآزار كردن رستكاريست درجائيكه احسان ترا نجات ندهد يعنى نيكوئى دربارهٔ نااهل وشرور سودمند نيست وبيشتر موجب سر كشى وى خواهد بود .
۳ـ قهرمان : كارفرما وپيشكار ٤ ـ طرفة العين : چشم بهم زدن ـ چشم زخم ٥ ـ دست موزه : وسيله ٦ ـ تعليق : آويختن ودراينجا بمعنى خط نوشتن آمده

وگاه بیخته ببادصرصر[۱] سپرده آید وهرکه درخدمت پادشاه یکدل باشد خطر او زیادت است برای آنکه او را جملهٔ دوستان و دشمنان ملك خصم گردند دوستان از روی حسد و مناقَشت درجاه ومنزلت دشمنان ازراه اخلاص ومناصَحت در مصالح ملك و دولت بدین سبب اهل حقیقت پشت بدیوار امن و راحت آورده‌اند و روی از این دنیای ناپایدار گردانیده ودست ازلَذّات وشهوات آن بداشته وتنهائي رابرمخالطت مردمان وعبادت خالق رابرخدمت مخلوق برگزیده که درحضرت عزّت سهو وغفلت روا نیست وجزای نیکي ببدی وپاداش عبادت بعقوبت صورت نبندد ودراحکام آفریدگارعزّاسمه ازقضیّت معدلت گذرنباشد (آنجاغلطي نیست گراینجا غلطی هست) و کارهای خلایق برخلاف این است برانواعِ مختلف وفنون متفاوت رود نه اتّفاق درآن معتبر ونه استحقاق مؤثّر گاه مجرمان را ثواب کردار مخلصان ارزاني دارند و گاه ناصحان را بعذاب زَلّتِ[۲] خائنان مؤاخَذت نمایند هوی براحوال ایشان غالب وخطا درافعال ایشان ظاهر خیروشرّ بنزدیك ایشان یکسان وپادشاه موفّق آنست که کارهای او بآثارِ صواب نزدیك باشد وازطریق مضایقت[۳] دور نه کس رابحاجت ظاهرتربیت کند و نه از بیم عقوبت روا بیند وپسندیده تراخلاق ملوك رغبت نمودن است درمحاسن صواب وعزیز گردانیدنِ خدمتکاران مَرْضیّ الاثر[٤] و ملك میداند و حاضران هم گواهی دریغ ندارند که میان من و گاو هیچ چیز اسباب منازعت

---

۱ــ صرصر: باد شدید وسخت ۲ــ زلّت بفتح زاء: خطاولغزش ۳ــ مضایقت: ستم کردن ــ بر کسی تنك گرفتن ٤ ــ مرضیّ الاثر: پسندیده رفتار

ودَواعي[۱] محارَبَت و عداوت قدیم وعصبیّت موروث نبود و او را محلّ قصد وعنایت و دست بدکرداری و شَفَقَت هم نمي شناختم کز آن حسدی وحقدی[۲] کردمي لیکن ملك رانصیحتی کردم و آنچه برخود شناختم بجای آوردم ومصداق سخن وبرهان دعوی من بدید وبر مقتضای رای خویش کاری بکرد وبسیار کس ازاهل غِشّ وخیانت وتهمت وعداوت ازمن ترسان شده اند وهر آینه بمطابقت[۳] درخون من سعي کنند و بموافَقَت برروی من خروشند وهرگز گمان نبرم که مکافات نصیحت و ثمرتِ خدمت من بنده این بود که بقاءِ من ملك را رنجور گرداند چون شیر سخن دمنه بشنود گفت او را بقضات باید سپرد تادر کار او تفحّص کنند چه در احکام سیاست وشرائط انصاف ومعدلت بي ایضاحِ بیّنت والزام حجّت جایز نیست عزیمت را دراقامت حدود بامضا رسانیدن دمنه گفت کدام حاکِم راستکار منصف تر از کمال عقل وعدل ملك است هر مثال که دهد نه روزگار را بر آن محلّ اعتراض تواند بود و نه چرخ رامجال مراجعت

گردون گشاده چشم وزمانه نهاده گوش      هر حکم راکه رای توامضا کندهمي

و بررأی متین ملك پوشیده نماند که هیچ چیزدر کشف شبهت و افزودن درنورِ بصیرت چون مجاهَدَت و تَثَبُّت نیست و من واثقم که اگر بسزا تفحّصي رود از بأس مَلك مسلّم مانم وبهمه حال برائت ساحت وفرط مناصَحَت وصدق اشارت ویمن ناصیت[٤] من معلوم خواهد شداَمّا ازمبالغتي درتفتیش کارمن چاره نیست که آتش

---

۱ ـ دواعی جمع داعی ؛ علّتها و سببها   ۲ ـ حقد ؛ کینه   ۳ ـ بمطابقت ؛ باتّحاد و اتّفاق
٤ ـ یمن ناصیت ؛ مبارکی و فرخندگی پیشانی کنایه از شرافت وبیگناهی وپاکی

از دل سنگ بي جدّی تمام و جهدی بليغ بيرون نتوان آورد و اگر من خود را جرمي شناسمی در تدارك غلّو والتماس ننمايمي ليكن واثقم بدين تفحّص كه مزيدِ اخلاص من ظاهر گردد و هر چيزی كه نسيم عطر دارد بپاشيدن آن اثر طيب زودتر باطراف رسد و اگر در اين ناقه و جملي[1] داشتمی پس از گزاردن آن فرصتها بود درگاه مَلِك را ملازم نگرفتمي و پای شكسته منتظر بلا ننشستمي و چشم ميدارم كه حوالت كار من باميني كند كز غرض و ريب منزّه باشد و مثال دهد تا هر روز آنچه ميرود بسمع ملك رساند و ملك آنرا برای جهان آرای خود كه آينهٔ فتح است و جام ظفر باز اندازد تا من بشبهت باطل مأخوذ نگردم چه همان موجب كه كشتن گاو ملك را مباح گرداند از آن من بنده محظور است آنگاه خود من بچه سبب اين خيانت انديشم كه محلّ و منزلت آن ندارم كز سِمَتِ عبوديّت استنكاف نمايم و طمع كارهای بزرگ و هوس درجات بلند بر خاطر گذرانم و هر چند ملك را بنده ام آخر مرا از عدل عالم آرای او نصيب است كه محروم گردانيدن من از آن جايز نباشد و در حيات و پس از وفات اميد من از آن منقطع نگردد

يٰا اَعْدَلَ النّٰاسِ اِلّٰا فِي مُعٰامَلَتِي فيكَ الخِصامُ وَ اَنْتَ الْخَصْمُ وَ الْحَكَمُ[2]

يكي از حاضران گفت آنچه دمنه گفت از وجه تعظيم ملك نيست امّا ميخواهد كه بدين كلمات بلا را از خود دفع كند دمنه جواب داد كه كيست بنصيحت من

---

۱ ـ ناقه و جملي داشتمی : در كاری ناقه وجمل داشتن كنايه ازدخالت داشتن وذی‌نفع بودن اشاره بمثل عرب است : لاناقتی فيهاولاجمل يعنی دراين كاردخالت ندارم ۲ ـ يا اعدل الناس ... ای داد گرترين مردم مگر دررفتار ومعاملهٔ كه بامن كردی خصومت درتست وهم تودشمن وحَكَم هستی سعدی دراين مضمون گويد :

پيش كه برآورم ز دستت فرياد هم پيش تو از دست تو ميخواهم داد

از نفس من سزاوارتر وهر که خود را درمقام حاجت فرو گذارد ودر صیانت ذاتِ خویش اهتمام ننماید دیگران را بروی امیدی نماند و سخن تو دلیل است بر قصور فهم ووفور جهلِ تو و تو گمان نبری که این تمویهات بر رای ملك پوشیده بماند که چون تأمّلي کند وتمییزی ملکانه بر تزویر تو گمارد قصد تو پیدا آید ونصیحت ازفضیحت ومجامَلَت از معانَدَت[1] جدا شود که رأی او کارهای عمری بشبي بر گزارد ولشکرهای گران را بآساني مقهور گرداند

زرایش ار نظری یابد آفتاب بلند که خواند یارد[2] صبح نخست را کاذب

مادرِشیر گفت ازسوابق مکر وغدر تو چندان عجب نمیدارم که ازاین مواعظ دراین حال وبیان امثال درهر باب دمنه گفت این جای موعظت است اگر درمحلّ قبول نشیند و هنگام مثل است اگر بسمع خرد استماع افتد مادر شیر گفت ای غدّار هنوزامید میداری که بمکر وشَعْوَذه خلاص یابي دمنه گفت اگر کسي نیکوئي را ببد وخیری رابشرّ مقابَلَه روادارد من باری وعده را بانجاز[3] وعهد را بوفا رسانیده ام مَلك داند که هیچ خائن پیش او برسخن گفتن دلیری نتواند کردن واگر در حقّ من این روا دارد مضرّتِ آن هم بجانب او بازگردد وبحقیقت بباید شناخت که من این سخن ازبیم عقوبت وهراس هلاك نمیگویم چه مرگ اگرچه خوابی نامرغوب وآسایشي نامحبوبست هرآینه بخواهد بود و بسیار پایوران از دست او سرگردان شده اند وگریختن ممکن نیست

---

۱ ـ معاندت : دشمنی وستیزه . ۲ ـ که خواند یارد : که تواند خواند . ۳ ـ انجاز : برآوردن و وفا کردن .

خیره[۱] ماند از قیام حملهٔ او  حملهٔ شیر و حیلهٔ روبـاه

و اگر مرا هزار جانستي و بدانمي که در سپری شدن آن ملك را فائدهٔ باشد و رأی او بدان میلي دارد در یك ساعت بترك همه بگویمي و سعادت دو جهاني در آن شناسمي لیکن ملك را در عواقب این کار نظری از فرائض است که ملك بي تَبَع نتوان داشت و خدمتکاران کافی را بقصد جوانب باطل کردن از خَلَلي و عیبي خالي نماند (تنهاماني چو یار بسیار کشي) و بهر وقت بنده در معرض کفایت مهمّات نیفتد و مُتَوَشَّح[۲] اعتماد و تربیت نگردد و هر روز خدمتکاری ثابت‌قدم بدست نیاید و چاکر ناصح محرم یافته نشود

سالها باید که تا یك سنگ اصلي ز آفتاب  لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

مادر شیر چون بدید که سخن دمنه بسمع رضا استماع میبابد بدگمان گشت و اندیشید که ناگاه ملك این عذرهای زر اندود و دروغهای دلپذیر او را باور دارد که نیك چرب زبان و گرم سخن بود و بفَصاحتِ زبان‌آوری مباهات نمودی مادر شیر روی بشیر آورد و گفت خاموشي تو بر حجّتِ خصم بتصدیق ماند و از اینجا گویند که خاموشي همداستانیست[۳] و بخشم برخاست و برفت شیر فرمود که دمنه را ببایند بست و بزندان برد تا قضات تفحّص کار او بکنند پس از آن مادر شیر باز آمد و شیر را گفت همیشه بو العجبي[۴] دمنه شنودمي اکنون مرا محقَّق گشت بدین دروغها که

---

۱ ـ خیره : عاجز و حیران . ۲ ـ متوشّح : مزیّن . آراسته ۳ ـ همداستانی : موافقت و هم‌آوازی . فردوسی فرماید : پسندی و همداستانی کنی  که جان داری و جان ستانی کنی

٤ ـ بو العجبی : شگفت کاری ـ شگرف کاری ـ اعجوبگی

میگوید و عذرهای نغز[۱] و دفعهای[۲] شیرین که مینهد و مخرجهای باریك و مخلصهای نادر که میجوید اگر ملك او را مجال سخن دهد بیك کلمه خود را از آن ورطه بیرون آورد و در قصاص او مَلِك را و لشکر را عظیم راحتي است زودتر دل فارغ گرداند و او را مهلت و مدّت ندهد شیر گفت کار نزدیکانِ ملوك حسد و منازعت و بدسگالي و مناقَشت باشد و روز و شب درپي یکدیگر باشند و گرد این معاني بر آیند و هر که هنر بیش دارد در حقّ او قصد زیادت رود و اورا بدخواه و حسود بیش یافته شود و مکان دمنه و قربت او بر لشکرِ من گران آمده است و نمیدانم که اجماع و اتّفاقِ ایشان در این واقعه برای نصیحت من است یا از جهت عداوت او و نمیخواهم که در کار او شتابي رود که برای منفعت ایشان مضرّت خویش طلبیده باشم و تا در کار او تفحّصي تمام نکنم خود را در کشتن او معذور نشناسم که اِتّباعِ[۳] نفس و طاعت هوی رأی راست و تدبیر درست را بپوشاند و اگر بظنّ خیانت اهل هنر و ارباب کفایت را باطل گردانم حالي سَوْرت[٤] خشم تسکیني یابد لیکن عیب و مضرّت آن بمن باز گردد و ملك مرا زیان دارد

چون دمنه را در حبس بردند و بند گران در پای نهادند کلیله را سوز برادری و شفقت صحبت برانگیخت پنهان بدیدار او رفت و چندانکه نظر بروی افکند اشك باریدن گرفت و گفت ای برادر ترا در این بلا و محنت چگونه توانم دید و مرا پس از این از زندگاني چه لَذّت بُوَد و از آن چه راحت یابم و غم و شادی با که گویم و گسارم

۱ ـ نغز : زیبا و دلکش . ۲ ـ دفع : رد کردن و از خود دفاع نمودن . ۳ ـ اتباع بکسر همزه و تشدید و کسر تا : پیروی . ٤ ـ سورت بفتح سین و سکون و او : شدّت و تیزی .

آب صافی شده است خون دلم		خون تیره شده است آب سرم[۱]

بودم آهن کنون ازاوز نگم		بودم آتش کنون از او شررم

چون کار بدین منزلت رسید اگر باتو درسخن درشتي کنم باکي نباشد و من اینهمه مي دیدم و در پند دادن غلوّ میکردم و بدان التفات نکردی و نامقبولترِ چیزها نزدیك تو نصیحت است و اگر بوقت حاجت و هنگام سلامت درموعظت تقصیر و غَفْلت روا داشتمي امروز با تو در این خیانت شرکتي دارمي لیکن اِعجاب تو بنفس و رأی خویش عقل و علم تو را مقهور گردانید و اشارت علما در آنچه ساعي پیش ازاجل بمیرد باتو گفته بودم و از آن انقطاع زندگانی نخواسته اند امّا رنجها بینند که زندگاني مُنَغَّص گرداند چنین که تو در افتادهٔ و هرآینه مرگ از این زندگاني خوشتر است وراست گفته اند مَقْتَلُ الرَّجُلِ بَیْنَ فَکَّیْهِ[۲]

گر زبان تو راز دارستي		تیغ را باسرت چه کارستي

دمنه گفت همیشه آنچه حقّ بود میگفتي و شرایط نصیحت بجای میآوردی لیکن شَرَهِ نفس و قوّت حرص بر طلب جاه رأی مرا ضعیف گردانید و نصایح ترا در دلِ من بیقدر کرد چنانکه بیمار مولع بخوردني اگرچه ضرر آن میشناسد بدان التفات ننماید و بر قضیّت شهوت برود و نیز خرّم و بی خصم زیستن و خوشدل و ایمن روزگار گذاشتن نوعی دیگر است هرکجا علوّ همّتي بود از رنجهای صعب و چشم زخمهای هائل[۳] چارهٔ نباشد و من میدانم که تخم این بلا من پراکنده ام و هر که

---

۱ ـ آب سر : کنایه از اشك . ۲ ـ مقتل الرّجل ... کشتنگاه مرد میان دو فكّ اوست یعنی زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد . ۳ ـ هائل : سهمگین و ترسناك .

چیزی بکارد هر آینه بدرود اگرچه در ندامت افتد و بداند که زهر گیاه کاشته است و امروز وقتِ آنست که ثمرتِ کردار و رَیْع گفتار خویش بردارم و این رنج بر من گران تر می آید از هراس آنکه تو بمن متَّهم شوی بحکم سوابق دوستی و صحبت که میان ماست والعیاذ بالله[1] اگر بر تو تکلیفي رود تا آنچه داني ازراز من باز گوئی و آنگاه من بدو مؤنت مبتلی گردم یکي رنج نفس تو و خجلت کز جهت من در رنج افتی و دوُم مرا بیش امید خلاص باقي نماند که در صدقِ قولِ تو هیچ تأویل و شبهت نباشد آنگاه که درحق بیگانگان گواهي دهي فکیف در باب من با چندان یگانگی و مخالَصت چگونه ریبت صورت بندد و امروز حال من میدانی و می بینی وقت رأفت است و هنگام بخشودن

کز ضعیفیّ دست و تنگي جای نیست ممکن که پیرهن بدرم
گشت لاله ز خون دیده رخم شد بنفشه ز زخم دست برم

کلیله جواب داد که آنچه گفتي شنودم و معلوم شد و حکما گویند هیچکس بر عذاب صبر نتواند کرد و هرچه ممکن گردد از گفتار حقّ و باطل و راست و دروغ برای دفع اذیّت بگوید و من ترا هیچ حیلت نمیدانم چون در این مقام افتادی بهتر آنکه یکباره بگناه اعتراف نمائي و بدانچه کردهٔ اقرار کني و خود را از تَبِعَتِ آخرت برجوع و انابت[2] برهاني چه لابد در این هلاك خواهي شد باری عاجل[3] و آجل[4] بهم نپیوندد دمنه گفت در این معانِي تأمُّلي کنم و آنچه فراز آید بمشاورت تو

---

۱ ـ پناه میبرم بخدا : پناه برخدا . ۲ ـ انابت : بازگشت بخدا . ۳ ـ عاجل : اکنون و در اینجا مقصود دنیا است . ٤ ـ آجل : آینده و در اینجا مقصود آخرت و آن سرا است .

تقديم نمايم کليله رنجور و پرغم بازگشت و انواع بلا بر دل خويش کرد پشت بر بستر نهاد وهمي پيچيد تا همان شب شکمش بر آمد و نَفَس فروشد وجان عزيز بداد و دَدی که با دمنه بهم محبوس بود ودر آن نزديکي خفته بسخن کليله و دمنه بيدار شد ومفاوَضتِ ايشان تمام بشنود و ياد گرفت و هيچ نگفت ديگرروز مادرشيراين حديث تازه گردانيدوگفت زنده گذاشتن اشرارهمسنگ[۱] کشتنِ اخيار است وهر که نابکاری را زنده گذارد در فجور با او شريك باشد ملك قضات را تعجيل فرمود درگزاردن کار دمنه وروشن گردانيدن خيانت او درجمعي خاصّ ومحفلي عامّ و مثال داد که هر روز آنچه رود باز نمايند ديگر روز قضات فراهم آمدند وخاصّ وعامّ حاضر شدند وکيل قاضي آواز بلند کرد وروی بحاضران آورد و گفت مَلِك در معنی حال دمنه وباز جُستِ کار او وتفتيش حوالتي که بدو افتاده است احتياطي تمام فرموده است تاحقيقتِ کار او از غبارشبهت منزّه شود وحکمي که در حقّ او رانند از مقتضای عدل دور نباشد و بکامکاری سلاطين و تهوُّرِ ملوك منسوب نگردد وهريکي را از شما از گناه او آنچه معلوم است ببايد گفت برای چند فائده اوّل آنکه برعدل معاونت کردن وحجّت حق گفتن دردين و مروّت موقعي[۲] بزرگ دارد دوُّم آنکه بر اطلاق زجر[۳] کلّي اصحابِ ضلالت بگوشمالِ يکي از ارباب خيانت دست دهد سيّم آنکه بازرستن از اصحابِ مکر وفجور وقطع اسباب فسق وفساد راحتي شامل ومنفعتي شايع را متضمّن است

۱ ـ همسنگ : برابر و مساوی . ۲ ـ موقع : درجه و مقام و منزلت . ۳ ـ زجر : راندن و آزردن . منع نمودن

چون این سخن بآخر رسید همهٔ حاضران خاموش گشتند و هیچ کس دم نزد چه ایشان را در آن کار یقینی ظاهر نبود و روا نداشتند که بگمان مجرّد[1] چیزی گویند چه احتراز میکردند از آنکه بقول ایشان حکمي رانده شود و خوني ریخته گردد چون دمنه این سخن بشنود گفت اگر من مجرم بودمي بخاموشي شما شاد گشتمي لیکن بیگناهم و هر که او را جرمي نتوان شناخت براو سبیلي نباشد و او بنزدیك اهل خرد مبرّا و معذور است و چاره نتواند بود که هر کس بر قدر علم خویش در کارِ من سخني گوید و در آن جانب راستي و امانت نگاهدارد که هر گفتاری را پاداشي است عاجل و آجل و قول او حکمي خواهد بود در احیاء نفسی یا ابطال شخصي و هر که بظنّ و شبهت بي یقین صادق مرا در معرض تلف آرد بدو آن رسد که بدان مدّعي رسید که بي علم وافر و مایهٔ کامل و بصیرتي در معرفت دارو ها راجح[2] و معرفتي در شناختن علّتها واضح و رائي در انواع معالجت صائب و خاطری در ادراك کیفیّت ترکیب نفس و تشریح بدن ثاقب[3] و یمن قدمي پیدا و اتقاني[4] بسزا دعوی طبیبي کرد قضات پرسیدند که چون بود آن

**حکایت** - گفت در شهری طبیبي بود حاذق مذکور بیمن معالَجت مشهور بمعرفتِ دار و علّت رفقي شامل و نصیحتی کامل مایهٔ بسیار و تجربتی فراوان روزگار چنانکه عادت ویست درباز خواستن مواهب و ربودن نفائِس او را دستبردی نمود تا قوّت مادّت و نور بصیرت او در تراجع افتاد و بتدریج

---

۱ - گمان مجرّد : یعنی گمان تنها . ۲ - راجح : برتر . ۳ - ثاقب : نفوذ کننده و روشن .
۴ - اتقان : محکم کاری واستواری

چشمِ جهان بین او بخوابانید و نادانی وَقِح[۱] عرصه خالی یافت دعویِ علم طبّ آغاز نهاد و ذکر آن در افواه افتاد و مَلِك آن شهر دختری داشت و ببرادر زادهٔ خود داده بود او را در حالِ وضعِ حمل رنجی حادث گشت طبیب دانا را حاضر آوردند زن را از کیفیّت رنج نیکو بپرسید چون جواب بشنود و تمام برعلّت وقوف یافت بداروئی اشارت کرد که آنرا زامَهْران خوانند گفتند بباید ساخت گفت چشم من ضعیف است شما بسازید در این میان مدّعی بیامد و گفت کار من است و ترکیب آن میدانم ملك او را پیش خواند و فرمود که در خزینه رود و اخلاط[۲] دارو بیرون آورد در رفت و بی علم و معرفت کاری در پیش گرفت از قضا صرّهٔ زهر هلاهل[۳] بدست او افتاد آن را بر دیگر داروها بیامیخت و بدختر داد خوردن همان بود و جان دادن همان ملك ازسوزدختر شربتی از آن دارُو بدو داد بخورد و بجای خود سرد شد این مثل بدان آوردم تا بدانند که کار بجَهالت و عمل بشبهت عاقبتی وخیم دارد یکی از حاضران گفت سزاوار تر کسی که چگونگی مکر او از عوام نباید پرسید و خُبث ضمیرِ او بر خواصّ مشتبه نگردد این بدبخت است که علامت کژی سیرت درزشتی صورت او دیده میشود قاضی پرسید که آن علامات چیست تقریر باید کرد که همه کس آنرا نتواند شناخت گفت حکما گویند هر گشاده ابرو که چشم راست او از چشم چپ خرد تر باشد بااختلاجی[٤] دائم و بینی او بجانب چپ میل دارد و در هر مَنبِتی[٥] از آنِ وی

---

۱ ـ وقح : بی‌شرم و بی‌حیا ۲ ـ اخلاط : اجزاء . ۳ ـ هلاهل : کشنده و هلاك کننده .
٤ ـ اختلاج : جستن عضو . پریدن اندام ٥ ـ منبت بکسر باء ، رستنگاه . جای رستن مو

موی روید و نظری همیشه سوی زیر دارد ذات ناپاك او مجمع فساد و مکر و منبع فجور و غدر باشد و این علامات جملگي دروی موجود است دمنه گفت در احکام خالق باخلایق گمان میل و مداهنت[۱] نتوان داشت و حکم ایزدی عین صوابست و در آن سهو و غفلت و خطا و زلّت صورت نبندد و اگر این علامات که یاد کردی معیار عدل و دلیل صدق میتواند بود و بدان حقّ را از باطل جدا میتوان کرد پس همهٔ جهانیان در همهٔ معاني از حجّت فارغ آمدند و بیشك هیچ کس را نه بر نیکوئي محمدت[۲] واجب آید و نه بر بدکرداری عقوبت لازم گردد زیرا هیچ مخلوق این معانی را از خود دفع نتواند کرد پس بر این حکم جزای اهل خیر و پاداش اهل شرّ محو گشت و اگر من این کار که میگویند کرده‌ام نعوذ بالله این علامات مرا بر آن داشته است و چون دفع آن در امکان نیاید نشاید که بعقوبت آن مأخوذ گردم که آنها با من برابر آفریده شده اند و چون از آن احتراز نمیتوانم کرد حکم بر آن چگونه واقع گردد و تو باری برهان جهل و تقلید خویش روشن گردانیدی و بکلمهٔ نامفهوم نمایش بي‌وجه و مداخلت بي اصل نی در هنگام بکردی چون دمنه بر این جمله جواب داد دیگر حاضران خاموش گشتند و بیش کس دم نیارست زد قاضي بفرمود تا او را بزندان بردند و دوستي بود از آنِ کلیله روزبه نام نزدیك دمنه آمد و از وفاتِ کلیله او را اعلام داد دمنه چون بشنید رنجور و متأسّف گشت و پرغم و متحیّر شد و از کورهٔ آتشِ دل آهي بر آورد و از فوّارهٔ دیده آب بر رخسار براند و گفت دریغ

---

۱ ـ مداهنت : سهل انگاری . ۲ ـ محمدت : ستایش .

دوست مشفق و برادر ناصح جزع وزاری میکرد و درمرثیهٔ او این بیتها میخواند

بکارگاه قضا باطلند جدّ وحذر      ببارگاه اجل عاجزند حیله وجهد

همان به است که مردم نزاید از مادر      چو هست زادن ما از برای طعمهٔ مرگ

و چون از خواندن ابیات فارغ شد جماعتي که در آن حوالي بودند خون از دیده براندند ودمنه را پندها دادند گفت دریغ از کلیله که در حوادث راحتها بدو دیدمي وپناه من در مهمّات رای وروّیت وشفقت ونصیحت او بود ودل او گنج اسرار دوستان وکان رازهای برادران که روزگار رابرآن وقوف صورت نبستي وچرخ را بدان اطّلاع ممکن نگشتی اکنون مرا درزندگاني چه راحت وازجان و بینائي چه فائده واگرنه آنستي که این مصیبت را بمکان مودّتِ تو جبری افتاد خود را بزاری زار کشتمي وبحمدالله تعالي بقای تو از همهٔ فوائت[1] عوض است وخلف صدق فَاِنَّكَ ماءُ الْوَرْدِ اِنْ ذَهَبَ الْوَرْدُ[2] وهر خَلَل که بوفات او حادث گشته است بحیات تو تدارك پذیرد وامروز تو مرا همان دوست و برادری که کلیله بوده است دست بده ومرا ببرادری قبول کن روزبه اهتزاز هر چه تمامتر نمود وگفت دراین افتتاح رهین شکر ومنّت گشتم وکلّي ارباب مودّت واصحاب تجرِبت رابدوستي وصحبت تومباهات است

زود یابد بهر مراد ظفر      هرکه باشد قرین اهل هنر

وکاشکي ازمن فراغي حاصل آیدی وکاری را شایان توانمي بود دستِ

---

۱ ـ فوائت جمع فائت : فوت شده واز دست رفته ـ نیست شونده .   ۲ ـ تو گلابی اگر گل رفت ( بوی گل را از که جویم ؟ از گلاب ) .

یکدیگر بگرفتند و شرط و ثیقت بجای آوردند آنگاه دمنه گفت فلان جای از آنِ من و کلیله دفینه ایست اگر رنج بر گیری و آنرا بیاوری سعي تو مشکور باشد روزبه بر حکم اشارت و نشان برفت و آن بیاورد دمنه نصیب خود جدا کرد و آنچه حصّهٔ کلیله بود بروزبه داد و وصایت نمود که پیوسته پیش ملك باشد و آنچه درباب او رود تنسّمی[۱] کند و اورا بیاگاهاند روزبه این نکته تا روز وفات دمنه نگاهداشت دیگر روز مقدّم[۲] قُضات ماجرای آن مجلس بشیر برد و عرضه کرد شیر آنرا بشنود و او را باز گردانید و مادر را بطلبید چون مادر شیر ماجرای آن بدید و بر مضمون آن واقف گشت در اضطراب آمد و گفت اگر سخن درشت رانم موافق رای ملك نباشد و اگر تحرّز نمایم جانب شفقت و نصیحت مهمل ماند شیر گفت در تقریر ابواب مناصحت محابا[۳] و مراقبت شرط نیست و سخن تو هرچه تمامتر در محلّ قبول نشیند و آنرا بریبت و شبهت مناسبت نباشد گفت مَلك میان راست و دروغ فرق نمیکند و منفعت خویش از مضرّت نمي‌شناسد و دمنه بر این فرصت که میبابد فتنهٔ انگیزد که رأی ملك در تدارك[٤] آن عاجز آید و شمشیر از تلافي آن قاصر باشد و بخشم برخاست و برفت دیگر روز دمنه را بیاوردند و قضات فراهم آمدند و در مجمعي عام بنشستند و معتَمَدِ قاضی همان فصل اوّل بازراند چون در حقّ وی هیچ کس سخن نگفت مقدّم قضات روی بدمنه آورد و گفت

۱ ـ تنسّم: آگاه شدن ـ خبر گرفتن . ۲ ـ مقدّم: رئیس وبزرگ . ۳ ـ محابا، این کلمه در اصل محاباة است مانند مدارا که در اصل مداراة بوده است و بمرور حرف تا از آخر آنها افتاده است ومعنی آن: پروا وملاحظه است ٤ ـ تدارك: جبران وتلافی ودریافتن ولی امروز بمعنی تهیه استعمال شود

اگر چه حاضران ترا بخاموشي ياري ميدهند دل همگنان بر خيانتِ تو قرار گرفته است و ترا با اين تُهمت و وَصْمَت ميان اين طايفه در زندگاني چه فايده و بصلاح حال تو آن لايقتر كه بگناه اقرار كني و بتوبت و انابت خود را از تَبِعَتِ آخرت مسلّم گرداني و باز رهاني و باز رهي

اگر مرگ خود هيچ راحت ندارد — نه بازت رهاند همي جاوداني
اگر خوش خوئي از گران قلتبانان[1] — و گر بد خوئي از گران قلتبانی

آنگاه دو فضيلت ترا فراهم آيد و ذكر آن بر روی روزگار باقي ماند اوّل اعتراف بخيانت برای رستگاری آخرت و اختيار كردن دار بقا بر دار فنا دوّم صيت زبان آوری خود بدين سئوال و جواب كه رفت و انواع معاذير دلپذير كه نموده شد كفايت تو معلوم و محقّق گردد و بحقيقت بدان كه در نيكنامي مرگ بهتر از حيات در بدنامي دمنه گفت قاضي را بگمانِ خود و ظنون خاصّ و عامّ بي حجّتي ظاهر و دليلي روشن حكم نشايد كرد قالَ جَلّ و عَلافَا نَّ الظَّنَّ لا يُغْنی مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً[2] و نيز اگر شما را اين شبهت افتاده است و طبع همه بر گناه من قرار گرفته آخر من در كار خود بهتر دانم و يقين خود را برای شكّ ديگران پوشانيدن از خرد و مروّت و تقوی و ديانت دور باشد و بظنّي كه شما راست كه مگر عياذاً بالله[3] در باب ريختن خون گاو ازجهت من قصدی رفته است چندين گفت و گوی ميرود و اعتقاد ها همه تفاوت مي پذيرد اگر درخون خود بی سببي و موجبي سعي پيوندم

---

۱ ـ قلتبان معرّب غلتبان : بی شرف وبی‌ناموس وبی‌حميّت . ۲ ـ البتّه گمان چيزيرا از حق و عام بی‌نيازنكند يعنی گمان نميتواند جای حقيقت بنشينند ۳ ـ عياذاً بالله : پناه ميبرم بخداوند ـ پناه‌برخدا

در آن بچه تأویل معذور باشم که هیچ ذاتی را بر من آن حقّ نیست که ذات مرا است
و آنچه در حقّ کمتر کسی از جانوران جایز نشمرم و از روی مروّت بدان رخصت
نیابم در حقّ خود چگونه روا دارم از این سخن در گذر اگر نصیحت است به از این
باید و اگر خدیعت است نه نصیحت پس در آن خوض نمودن بابت خردمندان
نتواند بود و قول قُضات حکم باشد و از خطا و سهو در آن احتراز ستوده است
و نادرتر آنکه تو همیشه راستگوی و محکم کار بودی از شقاوت ذات و شوربختی [۱]
من در این حادثه گزافکاری بدست گرفتی و اتقان [۲] و احتیاط یکسو نهادی و بتمویه
اصحاب اغراض وظنّ مجرّد خویش روی بامضای حکم و تنفیذ قول آوردی
تمامی این فصول برجای نبشتند و بنزدیك شیر فرستادند شیر آنرا بمادر بنمود
چون مادر بر آن واقف شد گفت ملك را بقا باد اهتمام من در این کار بیش از این
فایده نداشت که آن ملعون بدگمان شد و امروز حیله و مکر او بر هلاك ملك
مقصور است و کارهای ملك بشوراند و تَبِعَتِ این از آن زیادت باشد که درحقِّ
وزیر مخلص و قهرمان درستکار روا داشت این سخن در دل شیر موقعی عظیم یافت
و اندیشه بهر چیز و هرجای کشید پس مادر را گفت باز گوی مرا که آن خبر
از که شنیدی تا مرا آن در کشتن دمنه بهانه باشد گفت دشوار است بر من اظهارِ
سرّ کسی که بر من اعتماد کرده باشد و مرا بکشتن دمنه شادی مُسَوَّغ [۳] نگردد
چون ارتکاب کنم و رازی که بمنزلت و دیعتی عزیز است فاش گردانم لیکن از آنکس

---

۱ ـ شور بختی : بدبختی . ۲ ـ اتقان : محکم کاری ـ استواری . ۳ ـ مسوّغ : گوارا .

استطلاع[1] کنم اگر اجازت یابم باز گویم ازنزدیك شیر برفت‌وپلنگ را بخواند و گفت انواع تربیت و ترشیح[2] و ابواب کرامت و تقریب که ملك در حقّ تو فرموده است و میفرماید مقرّ راست و آثار آن بر صفحات حال تو از درجات مشهور پس واجب است بر تو که حقّ نعمت او بگزاری و خودرا ازعهدهٔ این شهادت بیرون آری و نیز نصرت مظلوم ومعاوَنت او در ایضاح حجّت درحالِ مرگ وزندگاني براهل مروّت قرضي متوجّه و فرضي متعیّن شناسند چه هرکه حجَّت مظلوم مرده بپوشاند روز قیامت حجَّت خویش فراموش کند از این نَمَط فصلي مُشْبَع براو دمید پلنگ گفت اگرمراهزارجانستي وفدای یك ساعت فراغ و رضای ملك گردانم از حقوق نعمتهای او یکي نگزارده باشم و در احکام نیك بندگی خودرا مقصّر شناسم و من خود آن محلّ و منزلت کي دارم که خودرا در معرض شکرآرم و ذکرعذربرزبان رانم وموجب تحرّزازاین شهادت کمال بدگماني وحزم ملك است اکنون‌که بدین درجت کشید مصلحت ملك رافرو نگذارم و آنچه فرمان باشد بجای آورم آنگاه محاوَرت کلیله و دمنه پیش شیر بازگفت چنانکه شنوده بود وآن گواهي در مجمع وحوش بداد چون این سخن در افواه افتاد آن دَدِ دیگرکه مفاوَضت ایشان درحبس شنیده بودکس فرستادکه من‌هم گواهي‌دهم شیر مثال داد تا حاضر آمد و آنچه در حبس میان ایشان رفته بود بروجه شهادت بازگفت‌ازاو پرسیدندکه چراهمان روزنگفتي‌جواب دادکه بیك گواه حکم‌ثابت

---

۱- استطلاع : پرسش‌وکسب اطّلاع . ۲- ترشیح : پروردن وبرآوردن - شیردادن .

نشدی و بي منفعتي تعذیب حیوان روا نداشتم بدین دو کس چون شهادت دو گشت سیاست بر دمنه واجب شد و امضای قضات بدان پیوست و همهٔ وحوش اتّفاق کردند که او را بقصاص گاو بباید کشت شیر فرمود تا او را ببستند و باز داشتند و طعمه از او باز گرفتند و ابواب تشدید[1] و تعنیف[2] و تهدید و تکلیف باز نمودند تا در حبس از تشنگي و گرسنگي بمرد تا معلوم شود که عاقبت مکر و فرجام غدر و بغي[3] چنان باشد مَنْ يَعْمَلْ سُوءً يُجْزَ بِهِ[4]

## باب الحمامة المطوقه

رای هند گفت برهمن را که شنیدم مثل دو دوست که بتضریب نمّام و سِعایتِ فتّان چگونه از یکدیگر متشرّد[5] گشتند و بعداوت و مقاتلت گرائیدند تا مظلومي بیگناه کشته شد و روزگار دادِ وی بستد که هَدْم بنای باری عَزَّ اسْمُهُ مبارك نباشد و خون ناحقّ پوشیده نماند و عواقب آن از نکال و وبال خالي نباشد اکنون اگر میسّر گردد باز گوی داستان دوستان یکدل و یاران موافق و کیفیّت موالات و افتتاح مؤآخات[6] ایشان و استمتاع[7] از ثمرات مخالصت و برخورداری از نتایج مصادقت برهمن گفت هیچ چیز نزدیك عقلا در موازنهٔ دوستان مخلص نیاید و در مقابلهٔ یاران یکدل ننشیند که در ایّام راحت معاشرت خوب از ایشان متوقّع باشد و در فترات نکبت مظاهرت بصدق از جهت ایشان منتظر و از امثال این حکایت زاغ و موش و کبوتر و سنگ پشت و آهوست رأی پرسید که چگونه است آن

---

۱ ـ تشدید : سخت گرفتن . ۲ ـ تعنیف : رفتار سخت و شدید . ۳ ـ بغی : ستم ـ نافرمانی ـ جنایت و بزه . ٤ ـ هر که بدی کند بهمان پاداش و جزا یابد . ٥ ـ متشرّد : رمیده . ٦ ـ مؤاخات : برادری ـ همپشتی . ۷ ـ استمتاع : برخورداری ـ بهره بردن .

**حکایت** - برهمن گفت آورده اند که در ناحیت کشمیر مرغزاری خوش و نَزِه بود که از عکس ریاحین او پرِ زاغ چون دُمِ طاوس نمودی و در پیش جمال او دُمِ طاوس بپرزاغ مانستی

دَرَفشان[۱] لاله دروی چون چراغی ولیك از دود او بر جانش داغی

شقایق بر یکی پای ایستاده چو بر شاخ زمرّد جام باده

و در وی شکار بسیار بود و اختلاف[۲] صیّادان آنجا متواتر زاغی در حوالي آن بر درختي کَشَن[۳] خانه داشت بر وی نشسته بود و چپ و راست مینگریست ناگاه صیّادی را دید دامي بر گردن با جامهٔ درشت و عصائي درمشت روی بدان درخت نهاد زاغ بترسید و باخود گفت که این مرد را کاری مي آرد و نتوان دانست که قصدِ من دارد یا از آن دیگری من باری جای نگاهدارم تا چه کند صیّاد پیش آمد و دام باز کشید و چینه بینداخت و در کمین بنشست ساعتي ببود فوجي از کبوتران بر سیدند و مقدّم ایشان کبوتری بود که او را مُطَوَّقه[٤] میخواندند و آن کبوتران بمتابَعَت او مباهات مینمودند و در مبایعت و مشایَعَت او روزگار میگذاشتند چندانکه دانه بدیدند غافل وار فرود آمدند و جمله در دام بماندند مطوّقه غمگین شد صیّاد شاد گشت و گرازان بتك ایستاد تا ایشان را در ضبط آورد کبوتران اضطراب میکردند و هریك در خلاص خویش میکوشیدند مطّوَقه گفت یارانرا جای مجادَلَه نیست چنان باید که

---

۱ - درفشان : بروزن ومعنی درخشان است ودرخشیدن ودرفشیدن بیك معنی است . ۲- اختلاف: رفت وآمد. ۳- کشن : قوی وپرشاخ وانبوه ٤ - مطوّقه : طوق دار وحمامهٔ مطوقه یعنی کبوترطوق دار .

همگان استخلاص یارانرا مهمتر از آنِ خود شناسید و حالي بصواب آن لایقتر که
بطریق تعاون قوّتي کنید تادام را ازجای بر گیریم که رهائي ما در آنست کبوتران
فرمانبرداری نمودند ودام را بقوّت یکدیگر بر کندند و سر خویش گرفتند صیّاد
در پي ایشان روان باین امید که آخر درمانند و بیفتند زاغ با خود اندیشید که
بر اثر ایشان بروم ومعلوم گردانم که کار ایشان بکجا خواهدرسید که من ازمثل این
واقعه ایمن نتوانم بود و از تجارِب آن برای دفع حوادث سِلاحها توان ساخت و
نیکبخت وهوشیار آنرا توان شناخت که احوال دیگران را آئینهٔ نمودار حال خویش
گرداند مطوّقه چون دید که صیّادهنوزدرپي ایشان روان است یاران را گفت که این
سِتَبر روی[1] در کار ما بجدّ است و تا ازچشم او نا پدید نشویم دل از ما بر نکند
طریق صواب آنست که سوی آبادانیها و درختان رویم تا نظرِ او از ما منقطع گردد
و نومید از ما باز ماند که در این نزدیکي موشي است از دوستان من او را بگویم
تا این بند های ما را ببرد کبوتران اشارت او را الهام[2] شناختند و راه بتافتند صیّاد
نومید باز گشت وزاغ همچنان در پي ایشان میرفت تا وجه مخرج ایشان معلوم کند
وآنرا ذخیرهٔ ایّام خود سازد مطوّقه با یاران بمسکن موش رسید گفت اینجا فرود
آئید کبوتران جمله فرمان او را نگاه داشتند و فرود آمدند و آن موش زیرك نام بود
بادَهاءِ بسیار و خرد تمام گرم وسرد روزگار دیده وخیر و شرّ احوال مشاهدت کرده
و در آن موضع از جهت گریزگاه روز حادثه صد سوراخ ساخته و هریك از آن

۱ ـ ستبر روی : بی‌شرم وپررو . ۲ ـ الهام : آنچه خداوند متعال در دل کسی اندازد ـ وحی

در دیگری راه برنده و تیمار [۱] آن فراخور مصلحت و بر حسب حکمت بداشته مطوّقه آواز داد زیرك پرسید که کیست نام بگفت بشناخت و بتعجیل تمام بیرون آمد چون او را در بند بلا بسته دید زهاب از دیدگان بگشاد و بر رخسار جویها براند و گفت ای دوست عزیز و رفیق موافق ترا در این رنج که افکند جواب داد که انواع خیر و شرّ و نفع وضرّ بتقدیر ایزدی باز بسته است و هرچه در حکم ازلي رفته است هر آینه بر اختلاف ایّام دیدني باشد و از آن تحرّز و تجنُّب صورت نبندد مرا قضای آسماني در این ورطه کشید و دانه را بر من و یاران من جلوه داد و آنرا در چشم و دل ما بیاراست تا غبار آن نور بصر ما را بپوشانید و پیش عقلها حجابی تاریك بداشت و جمله در دست بلا و چنگ محنت افتادیم و کسانیکه از من قوّت و شوکت بیش دارند با مقادیر آسماني مقاومت نتوانند پیوست و امثال این حادثه در حقّ ایشان عجیب و غریب ننماید و هرگاه که حکم آسماني نازل میگردد قرصِ خورشد تاریك میشود و پیکر ماه سیاه و ارادت باری عَزَّ اسْمُهُ وَ عَلَتْ کَلِمَتُهُ [۲] ماهي را از قعر دریا بفراز آرد و مرغ را از اوج هوا بحضیض کشد و چنانکه نادانرا غلبه میکند میانِ دانا و مطالب او حائل میگردد موش این فصل بشنود زود در بریدنِ بندها که مطوّقه بدان بسته بود مشغول شد مطوّقه گفت نخست از آنِ یاران گشای موش بدان التفاتي ننمود دیگر بار مطوّقه گفت ای دوست مشفق نخست گشودنِ بند یاران اولیتر موش گفت مگر ترا بنفس خویش حاجتي نیست و آنرا بر خود

---

۱- تیمار: غمخواری و دلسوزی. ۲- عزّ اسمه ... نام او بزرگ و ارجمند و کلمه اش برتر و بلند است.

حقّي نمي شناسي گفت مرا بدين ملامت نبايدكرد كه من رياست اين كبوتران تكفّل كرده ام و ايشان‌را ازاين‌روی بر من حقّي واجب است‌وچون ايشان حقوقِ مرا بطاعت و مناصَحت بگزاردند و بمعاوَنت و مظاهَرت ايشان از دست صيّاد بجستم مرا نيز ازعهدهٔ لوازم رياست بيرون بايدآمدن و موجب سيادت را بأدا رسانيدن‌مي ترسم كه‌اگر از گشادن‌عقدهای من‌آغازكني‌ملول‌شوی و بعضي‌ازياران دربند مانند وچون من بسته‌باشم اگرچه ملال بكمال باشد اِهمال‌بجانب من‌جايز نشمری وازضمير بدان رخصت نيابي ونيز درهنگام بلاشركت بوده‌است دروقت خلاص وفراغ موافقت اوليتر و الاطاعنان مجال وقيعت[۱] يابند

اَوْلَى الْبَرِيَّةِ طُرّاً اَنْ تُواسِيَهُ  عِنْدَالسُّرُورِالَّذِی واساكَ فِي الْحزَنِ[۲]

اِنَّ الْكِرامَ إِذامااَسْهَلُوا ذَكَرُوا  مَنْ كانَ يَأْلَفُهُمْ فِي الْمَنْزِلِ الْخَشِنِ[۳]

موش گفت عادت اهل مَكْرُمت اينست وعقيدت ارباب مروّت بر اين خصلت پسنديده وسيرت ستوده در موالات تو صافيتر گردد و ثقت دوستان بكرمِ عهدِ تو بيفزايد وآنگاه بجدّ ورغبت بندهای ايشان بگشاد مطوّقه وياران‌اش ايمن باز گشتند زاغ چون دستگيری موش بديد و بريدن‌بندها را مشاهدت‌كرد بر دوستي و مخالَصت وبرادری ومصادَقت او رغبت نمود و با خود گفت نه من از آنچه

---

۱ - وقيعت ، سرزنش . ۲ - اولى البريّة ... سزاوار ترين همهٔ مردم برای مواسات كردن توبا او در هنگام شادی كسی است كه در وقت اندوه با تومواسات نموده . ۳ - اِنّ الكرام ... بيقين جوانمردان چون بزمين هموار و سهل رسيدند از كسی كه‌درمنزل ناهموار و كوهسار با ايشان انيس و همراه بوده است بياد می آورند يعنی جوانمردان در هنگام دولت و فراخی نعمت از رفيقان روز تنگدستی ياد می كنند و آنها را فراموش نمينمايند .

کبوتران را افتاد ایمن توانم بود و نه از دوستي چنین مستغني نزدیك سوراخ موش آمد و او را آواز داد پرسید که کیست گفت منم زاغ و احوال کبوتران و اطّلاع بر حسن عهد و فرط وفاداری در حقّ ایشان بازراند و گفت چون مرا کمال مروّت و وفور فتوّت تو معلوم شد و بدانستم که ثمرهٔ دوستي تو در حقّ کبوتران چگونه مهنّا بود و ببرکات مصافات[1] تو از آن ورطهٔ هائل بر چه جمله خلاص یافتند همّت بر دوستي تو مقصور گردانیدم و آمدم تا شرط افتتاح اندر آن بجای آرم موش گفت میان من و تو طریق مواصلَت تاریك وراه مصادَقت مسدود است و عاقلان قدم در طلب چیزی نهادن که بدست آمدن آن ازهمه وجه متعذّر باشد صواب نبینند تا جانب ایشان از وَصْمَت جهل مصون ماند و خرد ایشان درچشم اربابِ تجرِبت معیوب ننماید چه هر که خواهد که کشتی بر خشك راند و بر روی آب دریا اسب تازد برخویشتن خندیده باشد زیرا که این تصویرات از سیرتِ خردمندان دور است (گور کن دربحر و کشتي در بیابان داشتن) ومیان من و تو راه محبّت بچه تأویل گشاده تواند شد که من طعمه توام و هرگز از طمع تو ایمن نتوانم زیست زاغ گفت بعقل خود رجوع کن و نیکو بیندیش که مرا در ایذای تو چه فایده و از خوردن تو چه سیری بود امّا از بقای ذات و حصول مودّت تو مرا هزار فایده است و از مروّت تو نسزد که در طلب مقاربت تو راهي دور پس پشت[2] کنم و روی از من بگرداني و دست ردّ بر سینهٔ من باز نهي که حسن سیرت و پاکیزگي

۱ـ مصافات : با یکدیگر دوستی خالص و پاك داشتن . ۲ ـ پس پشت کردن : رفتن و طی کردن .

سریرت تو گردش ایّام بمن نمود و هنر هرگز پنهان نماند اگرچه در وی مبالَغت رود چون نسیم مشك که بهیچ چیز نتوان پوشانید و هرچند در مستور داشتن آن جِدّ رود آخر راه جوید و جهانی معطّر گرداند

کی توان از خلق مُتواری[۱] شدن پس برملا
مشعله در دست و مشك اندر گریبان داشتن

و در محاسن اخلاق تو در نخورد که حقّ هجرت من ضایع گذاری و مرا نومید از این در باز گردانی و از میامن دوستی خود محروم کنی موش گفت هیچ دشمنی را چندان اثر نیست که عداوت ذاتی را زیرا که چون دو تن را با یکدیگر دشمنی افتاده باشد و بروزگار از هر دو جانب در ضمیر هـا متمکّن شده و حدیث[۲] و قدیم اندر آن بهم پیوسته و سوابق آن بلواحق مقرون گشته پیش از سپری شدنِ ایشان ارتفاع آن ممکن نگردد و عدم آن بانعدام ذاتها متعلّق باشد و آن دشمنی بر دو نوع است اوّل چنانکه از آن پیل و شیر که ملاقات ایشان بی محاربه ممکن نگردد و این هم شاید بود که مرهم پذیرد که نصرت بر یك جانب مقرَّر نیست و هزیمت بر یك جانب مقصور نه گاه شیر ظفر یابد گاهی پیل پیروز آید و این جنس عداوت چنان متأکّد نگردد که قلع آن در امکان نیاید و آنرا بحیلت بلابندی توان کرد و گربه سان[۳] توان بمیان آورد و نوع دیگر از آن موش و گربه و غلیواج و زاغ و غیر آن که در مجاملَت هرگز ستوده نیایند و جائی که قصد جان و طمع نفس از یك جانب معلوم شد بی آنکه از جانبِ دیگر آنرا سابقهٔ توان شناخت یا در مستقبل

---

۱ ـ متواری : پنهان . ۲ ـ حدیث : تازه . ۳ ـ گربه سان بمیان آوردن : کنایه از مکر و حیله بجا آوردن .

مضرّتي صورت کرد در این معنی معالجت بچه تأویل دلپذیر تواند بود و بحقیقت
بباید دانست که این بابت[1] قویتر باشد و هر روز تازه‌تر که نه گردش چرخ طراوتِ
آنرا بتواند ستد و نه اختلاف روز و شب عقدهٔ آنرا واهي[2] تواند کرد که مشقّت و
مضرّت یك جانب را بر اطلاق متعیّن است و راحت و منفعت دیگر جانب را متوجّه
و جائیکه عداوت حقیقي چنین تقریر افتاد صلح در وهم هم نگنجد و اگر تکلّفي
رود در حال نظام آن بگسلد و بقرار اصل باز رود و فریفته شدن بدان از عیبي خالي
نماند و هرگز نیّتِ خردمندان بتأکید بنیاد آن مستحکم نگردد که آب اگر چه
در آوندی[3] بپاید تابوی و طعم بگرداند چون بر آتش ریخته شود از کشتن آن عاجز
نیاید و مصالحت دشمن چون مصاحبت مار است خاصه کز آستین سلّهٔ آن ساخته آید
و عاقل را بر دشمن بزرگ چگونه اِلْف تواند بود زاغ گفت شنودم سخني که از
منبع حکمت زاید و از فوائد بسیار خالي نماند لیکن بکرم سیادت و مردی و مروّت
آن لایقتر که بر قضیّت حرّیّت[4] خویش بروی و سخن مرا باور داری و این کار را
در دل خویش بزرگ نگرداني و از این حدیث که میان ما طریق مواصلت نامسلوك
است درگذری و بداني که شرط مکرُمت آنست که بهر نیکي راه جسته آید و حکماء
گویند که دوستي میان مصلحان و ابرار زود استحکام پذیرد و دیر منقطع گردد
چون آوندی که از زر پاك کنند دیر شکند و زود راست شود و باز میان مفسدان
و اشرار دیر مؤکّد گردد و زود فتور پذیرد چون آوند سفالین که زود شکند و هرگز

---

۱ ـ بابت : نوع . ۲ ـ واهي : سست . ۳ ـ آوند : ظرف . ٤ ـ حرّیّت : آزادگی .

مرمّت نپذیرد و کریم بیك ساعته دیدار و یکروزه معرفت انواع دل نمودگي[۱] وشَفَقَت واجب دارد ودوستي وبرادری را بغایت لطف ونهایت یگانگي رساند و بازلئیم را اگرچه صحبت و محبّت قدیم مؤکّد است از او ملاطفت چشم نتوان داشت مگر از بهر امید و هراس و بیم و آثار کرم تو ظاهر است و من بدوستي تو محتاج و این دررا لازم گرفته‌ام والبتّه بازنگردم وهیچ طعام نچشم تامرابصحبت خویش عزیزنگرداني موش گفت موالات[۲] ومؤاخات ترابجان خریدارم واین مدافعت درابتداءِ سخن بدان کردم تا اگر غدری اندیشي من باری بنزدیك خردِ خویش معذور باشم وتو هم نگوئي که اورا سَلِسُ القیاد[۳] وسست عنان یافتم والّا در مذهب وسیرت من منع سائل خاصّه که دوستي من برسبیل تطوّع[٤] وتبرّع[٥] اختیار کند محظوراست پس بیرون آمد و بردرِ سوراخ بایستاد زاغ گفت چه مانع میباشد ازآنکه بصحرا آئي وبدیدارمن مؤانستي طلبی مگرهنوزریبتي باقي است موش گفت اهل دنیا هرگاه که محرمي جویند نفسهای عزیز و جانهای خطیر فدای آن صحبت کنند تافوائد وعوائدآن ایشان را شامل گردد و برکات ومیامن آن برروي روزگار باقي ماند ایشان دوستان بحق و برادران بصدق باشند و آن طایفه که ملاطفت برای مجازات حال و مراعات وقت واجب بینند و مصالحِ کارهای دنیا اندرآن برعایت رسانند مانند صیّادانند که دانه برای سود خویش افکنند نه برای

۱- دل نمودگی : مهربانی‌ودلجوئی. ۲- موالات : دوستی کردن. ۳- سَلِسُ القیاد بفتح سین و کسر لام : سست عنصر - زود رام . حیوانی که بهر طرف بکشند برود و سر کشی نکند . سست عنان نیز بدین معنی است . ٤ - تطوّع : دلخواه - رغبت و میل . ٥ - تبرّع : بی‌ریا - برای خشنودی خدا .

سیری مرغ و هر که در دوستي کسي نفس بذل کند درجت او عالیتر باشد از آنکه مال فدا دارد وَالْجُودُ بِالنَّفْسِ اَقْصیٰ غایَةِ الْجُودِ[۱] و پوشیده نماند که قبول موالات و گشادن راه ملاقات مرا با تو خطر جانست و اگر بدگماني صورت بستي هرگز این رغبت نیفتادی لیکن بدوستي و صدق لَهجت[۲] تو واثق گشتم و رأی تو در تحرّی[۳] مصادَقَت خویش بشناختم و صدق تو از محلِّ تهمت و شبهت گذشته است و از جانب من آنرا باضعاف مقابَلَه میباشد اما ترا یارانند که جوهر ایشان در مخالفت من چون جوهر تست و رأی ایشان در مخالَصت من موافق رأی تو نیست ترسم که از ایشان کسي مرا ببیند و قصدی اندیشد زاغ گفت علامت مودّت یاران آنست که با دوستان دوست دوست و با دشمنان دوست دشمن باشند

از دشمنان دوست حذر گر کني رواست      با دوستان دوست ترا دوستي نکوست
اندر جهانت بر دو گروه ایمني مباد      بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست

وامروز اساس مودت و محبّت میان من و تو چنان تأکیدی یافت که یار من آنکس تواند بود که از ایذای[۴] تو بپرهیزد و طلب رضای تو واجب ببیند و خطری ندارد نزدیك من انقطاع از آنکس که با تو نپیوندد و اتّصال بدان که از دوستي تو نبرد و بعزائم مردان آن اولیتر که اگر از چشم و زبان که دیده بان تن و ترجمان دلند خلافي شناسد بیك اشارت هر دو را باطل گرداند و اگر از آن وجه رنجي بیند عین راحت شمرد

۱ ـ والجود بالنفس... جان بخشی آخرین پایهٔ جوانمردی و بخشش است. ۲ ـ صدق لهجت: راستگوئی. ۳ـ تحرّی: طلب. ٤ ـ ایذا: آزردن و اذیّت کردن.

عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن دشمن دوشمر تیغ دو کش زخم دو زن

و باغبان استاد را رسمي است که اگر در میان ریاحین گیاهي ناخوش بیند از بیخ
بر آرد موش قوی دل گشت بیرون آمد و زاغ را گرم بپرسید و در کنار گرفت و هر دو
بدیدار یکدیگر شاد شدند چون روزی چند بگذشت موش گفت اگر اینجای
مقام کني و اهل و فرزندان را بیاری از مکرُمت دور نیفتد و منّتِ هجرت متضاعف
شود و این بقعتي نَزه است و راحتي تمام دارد و جائي دلگشایست زاغ گفت همچنین که
تو میگوئی در خوشي این موضع سخني ندارم لیکن مرغزاریست فلان جای
که اطراف آن پر شکوفه و گل خندان است و زمین او چون آسمان پر ستارهٔ تابان
زبس کش گاو چشم (۱) و پیل گوش (۲) است زمین چون کلبهٔ گوهر فروش است
و سنگ پشتي از دوستان من آنجا وطن دارد و طعمهٔ من در آن حوالي بسیار یافته
شود و نیز اینجا بکنار شارع عام پیوسته است نباید از گذریان آسیبي یابیم اگر
رغبت کني آنجا رویم و در خصب و امن روزگار گذرانیم موش گفت کدام
آرزو مرا با صحبت و مجاورت تو برابر تواند بود و اگر ترا موافقت واجب
نبینم کجا روم و من بدین موضع باختیار نیامده‌ام و قصّهٔ من دراز و در آن عجائب
بسیار است چندانکه جای و مستقرّی (۳) متعیّن شود با تو بگویم زاغ دم موش
گرفت و روی بمقصد آورد چون بدانجا رسید سنگ پشت ایشان را دید بترسید
و در آب فرو رفت زاغ آهسته موش را از هوا بزمین آورد و سنگ پشت را آواز داد

۱ ـ گاو چشم : نوعی از سوسن. ۲ ـ پیل گوش : شبّو. ۳ ـ مستقرّ : آرامگاه.

بیرون آمد و تازگیها(۱) کرد و پرسید کز کجا میآئي و حال چیست زاغ قصّهٔ خویش از آن لحظه که بر اثر کبوتران رفته بود و حسن عهد موش در استخلاص ایشان مشاهَدَت کرده و بدان دالّت قواعِد الفت میان ایشان مؤکّد شده و روزها بکجا بودند و از آنگاه که عزیمت زیارت او مصمّم گردانیده بودند تمام باز گفت سنك پشت چون حال موش بشنید و صدق وفا و کمال عقل او بشناخت ترحیبي هرچه تمامتر واجب دید و گفت بخت ما ترا بدین ناحیت رسانید و آنرا بمکارم ذات و محاسن صفات تو بیاراست فَاِنَّ لِلْبِقَاعِ دُوَلًا(۲)

خورشید سر از سرای ما بر نارد   تا تو ز در سرای ما درنائي

زاغ پس از تقریر این سخن و تقدیم این ملاطفت موش را گفت اگر بیني(۳) آن اخبار و حکایات که مرا وعده کردی باز گوی تا سنك پشت هم بشنود که منزلت او در دوستي تو همانست که از آن من موش آغاز نهاد و گفت منشاء و مولد من شهر نیشابور بود در زاویهٔ زاهدی و آن زاهد عیال نداشت از خانهٔ مریدی برای او هر روز سَلّهٔ طعام آوردندی بعضي را بکار بردی و باقي را برای شام بنهادی و من مترصّد بودمي چون او بیرون رفتي من در سلّه رفتمي چندانکه بایستي بخوردمي و باقي سوی موشان دیگر انداختمي زاهد در ماند و حیله ها کرد و سلّه بر بالا آویخت البتّه مفید نبود و دست من از آن کوتاه نتوانست کردن تا شبي مهماني رسیدش

---

۱ ـ تازگیها : خوشحالیها و شادیها .   ۲ ـ فانّ للبقاع دولا : همانا برای مکانها دولتهاست

۳ ـ اگر بیني : یعنی اگر صلاح میدانی و دیدن درزبان‌فارسی گاهی بجای مصلحت دیدن بکار رفته .

چون از شام بپرداخت او را پرسید که از کجا میآئي و بکدام جانب روی داری واو مردی بود جهاندیده و گرم وسرد روزگار چشیده در سخن آمد و هرچه از اعاجیب[1] عالم پیش چشم داشت باز مي گفت و زاهد در اثناءِ مفاوضت او هر ساعت دست برهم میزد تا موشان را برَماند مهمان در خشم شد و گفت من سخن میگویم و تو دست میزني بامن سخره میکني[2] زاهد عذرخواست و گفت برای موشان دست میزنم که یکبار که مستولي شدند هرچه بنهم برفور بخورند مهمان پرسید که همه چیره اند گفت یکي از ایشان دلیرتر است مهمان گفت همانا جرات او را سببی باشد وحکایت او همان مزاج دارد که آن مَرد گفت آخر سببي هست که این زن کنجد سپید کرده را با کنجد در پوست برابر میفروشد زاهد گفت که چگونه است آن

**حکایت** - مهمان گفت شبانگاه بفلان شهر رسیدم بخانهٔ آشنائي فرود آمدم چون از شام فارغ شدیم از جهت من جامهٔ خواب باز کردند و مرد بنزدیك زن رفت ومن مفاوضت ایشان میتوانستم شنید که میان من و ایشان بوریائي حجاب بود ومرد زن را گفت میخواهم که طایفهٔ را بخوانم وضیافتی سازم که عزیزی رسیده است زن گفت مردم را مي خواني و در خانه کفاف عیال موجود نیست آخر هرگز فردا رانخواهي دید و فرزندان و اعقاب را نخواهي نگریست مرد

---

۱ - اعاجیب : کارهای عجیب . شگفتیها . غرائب و عجائب . ۲ - سخره کردن : ریشخند کردن . این شعر رودکی که از کلیله منظومش باقی مانده راجع باین مطلب است :

من سخن گویم تو کانائی کنی هرزمانی دست بر دستی زنی

گفت اگر توفیق احساني ومجال اتفاقي باشد بر آن حسرت و ندامت شرط نیست که جمع و ادّخار [۱] نامبارك است و فرجام آن نا محمود چنانکه از آن گرگ بود زن پرسید که چگونه است آن

**حکایت** - مرد گفت صیّادی بشکار رفت آهوئي بیفکند و بر گرفت که سوی خانه روان گردد ناگاه خوکي بر او حمله کرد ومرد تیر انداخت و بر مقتل [۲] خوك زد و خوك اندر آن میان اورا هم زخمي زد و هر دو بر جای سرد شدند گرگي گرسنه آنجا رسید چون مرد و آهو و خوك بدید شاد گشت و بخصب و نعمت ثقت افزود وبا خود گفت هنگام مراقبت و وقت فرصت است و روز جمع ذخیره چه اگر اهمال نمایم از حزم و احتیاط دور باشد و بناداني وغفلت منسوب گردم و بمصلحت حال و مآل آن لایقتر که امروز بزهِ کمان بگذرانم و این گوشتهای تازه را در کنجی برم واز برای محنت ایّام گنجي سازم وچندانکه آغاز خوردن زهِ کمان کرد گوشهای کمان بدو رسید و بر جای سرد شد و این مثل بدان آوردم تابدانی که حرص نمودن برجمع و ادّخار نامبارك است وعاقبتي وخیم دارد زن گفت اَلرِّزْقُ عَلَي الله راست میگوئي درخانه قدری کنجد هست و برنج بامداد طعامي سازیم و شش و هفت کس را از آن لهنهٔ [۳] حاصل شود وهر که را که خواهي بخوان دیگر روز آن کنجد پخته کرد و بر آفتاب بنهاد وشوی را گفت مرغان رامیران تاخشك شود وخود بکاری دیگر پرداخت مرد را خواب درربود سگي بدان دهان باز کرد زن بدید کراهیت

---

۱ - ادّخار: اندوختن وذخیره کردن . ۲ - مقتل: کشتنگاه ولی درزبان فارسی بیشتر بمعنی وسط پیشانی استعمال شده . ۳ - لهنه بضم لام و سکون‌ها : غذای اندك . غذای سر گرم کننده .

داشت که از آن خوردني بسازد آنرا ببازار برد و با کنجد در پوست صاعاً بصاعٍ[۱] بفروخت و من در بازار شاهد حال بودم مردی گفت این زن بموجبي میفروشد کنجد پخته را با کنجد در پوست برابر مراهمین بدل مي آید که این موش این قوّت بدلیریْ چیزی تواند کرد تَبَری طلب تا بنگرم که در سوراخ هیچ ذخیرتي و استظهاری[۲] دارد که بقوّت آن اقدام میتواند نمود در حال تبری بیاوردند و من آن ساعت در سوراخي دیگر بودم و آن ماجری میشنودم و در سوراخ من هزار دینار بود ندانستم که کدام کس نهاده است لیکن بر آن مي غلطیدمي و شادي دل وراحت جان وفرح طبع مي افزودمي و هرگاه که از آن یادکردمي نَشاطي در من ظاهر شدی مهمان زمین بشکافت تا بزر رسید برداشت و زاهد را گفت این بودمایهٔ اقتحام موش زیرا که مال صیقل رای و پشتوان[۳] قوّتست و ببیني که آن موش بیش تعرُّض نتواند رسانید من این سخن میشنودم و اثر ضعف وانکسار و دلیل حیرت و انخذال[٤] در خویشتن میدیدم و بضرورت دانستم از آن سوراخ نقل بایست کردن و نگذشت روزگار بیشتر که حَقارت نفس و انحطاط منزلت خویش در دل موشان بشناختم و توقیر و احترام و ایجاب[٥] و اکرامِ معهود نقصانِ فاحش پذیرفت و کار ازدرجهٔ تبسُّط[٦] بحدّ تسلُّط رسید و تحکُّمهای بیوجه درمیان آمد وهمان عادت بر سَلّه جستن توقُّع نمودند وچون دست نداد از متابَعت ومشایَعت من اعراض نمودند وبا یکدیگر گفتند کار او نبود و زود محتاج تعهُّد ما خواهد شد

---

۲- صاعاً بصاع: یعني برابر وصاع پیمانه ووزني است . ۲- استظهار: پشت گرمی. مال وثروت ۳- پشتوان: بمعنی پشتیبان است . ٤- انخذال : خواری . ٥- ایجاب: احترام ٦ - تبسّط : جسارت و گستاخی.

در جمله بترك[1] من بگفتند و بدشمنان من پیوستند و روی بتقریر معایب من آوردند و در نقص نفس من داستانها ساختند و بیش ذکر من بخوبی برزبان نراندند و مثلی مشهور است مَنْ ذَهَبَ مالُهُ هانَ عَلیٰ اَهْلِهِ[2] پس من با خود گفتم هرکه مال ندارد اهل و تَبَع و برادر و یار ندارد و اظهار مودّت وَصیانت رأی و رَزانت رویّت بی مال ممکن نگردد و بحکم این مقدّمات میتوان دانست که تهیدستِ اندك مال اگر خواهد در طلبِ کاری ایستد درویشی او را بنشاند و از درك آن نَهْمت[3] بازماند چنانکه باران تابستان در وادیها[4] قاصر و ناچیز گردد نه بآب دریا تواند رسیدن و نه بجویها تواند پیوست که او را مددی نیست تا بنهایتِ همّت برساند و راست گفته اند که هرکه برادر ندارد غریب باشد و هرکه فرزند ندارد ذکر او زود مدروس[5] گردد و هرکه مال ندارد از فایدهٔ عقل بی بهره ماند و در دنیا و آخرت بهیچ مرادی نرسد چه هرکه حاجتمند گشت جمع دوستانش چون بنات النّعش ازوی بپراکنند و افواج غم و اندوه چون پروین بروی گرد آیند و بنزد اقربا و کهتران خوار گردد

نه برادر بود بنرم و درشت	که برای شکم بود هم پشت
چون کم آید براه توشهٔ تو	ننگرد با کلاه گوشهٔ تو[6]

---

۱ ـ بترك من بگفتند : نویسندگان قدیم بیشتر بترك گفتن را با حرف اضافهٔ ( با ) ذکر میکردند : او بترك من گفت . ولی امروز بدون با ذکر کنند . ۲ ـ هرکه مالش برود نزد خانواده‌اش خوار و بیمقدار گردد . ۳ ـ نهمت بفتح نون و سکون‌ها : مقصود و مطلوب . ٤ ـ وادی : رودخانه و جمع آن درعربی (اودیه) است و گاهی بمعنی بیابان نیز گفته شود برای آنکه جایگاه سیل و رود باشد . ٥ ـ مدروس : کهنه شده ـ محو گردیده . ٦ ـ ننگرد با کلاه گوشهٔ تو : یعنی بتو اعتنا نکند و بگوشهٔ کلاهت نظر ننماید .

و بسیار باشد که بسببِ [1] قُوتِ خویش و نفقهٔ عیال مضطر گردد و بطلب روزی از وجه نامشروع درآید و تَبِعَت آن حجاب نعیم آخرت شود و شقاوت ابدی حاصل آید و بحقیقت بدان درختي که در شورستان روید و از هر جانب آسیبي یابد نیکو حال‌تر ازدرویشي است که بمردمان محتاج باشد چه مذلّت و حاجتمندی کاری دشوار است و گفته‌اند عِزُّ الرَّجُلِ اسْتِغْنَاؤُهُ عَنِ النَّاسِ و درویشي بلا اصل بلاهاست و داعي [2] دشمنانکي [3] خلق و رباینده‌ٔ شرم و مروّت و زایل کننده‌ٔ زور و حمیّت و مجمع شرّ و آفت و هر که در آن درماند چاره نشناسد بجز آنکه حجاب حیا از میان بر گیرد و چون پردهٔ شرم بدرید عیش منغّص گردد و در دلها مبغوض [4] شود و بابذاء [5] مبتلي شود شادی در دل او پژمرد و استیلاء غم خرد را بپوشاند و ذهن و کیاست و حفظ و حَذاقت بر اطلاق در تراجع افتد و آنکس که بدین آفات ممتحن باشد هر چه کند و گوید بروی وَبال آید و منافع رأی راست و فوائد تدبیر درست در حقّ وی مضارّ باشد و هر که او را امین شمردی در معرض تهمت و خیانتش آرد و گمان نیك دوستان در حقّ او معکوس گردد و بگناه دیگران مأخوذ شود و هر کلمتي و عبارتي که توانگری را مدح است درویشي را نکوهش است اگر درویش دلیر باشد بر حمق حمل کنند و اگر سخاوت برزد بر اسراف و اگر در حلم کوشد از ضعف شمرند و اگر بوقار گراید کاهلي خوانند و اگر زبان آوری کند

---

١ ـ بسبب : یعنی برای و این معنی مخصوص نویسنده و مترجم کلیله است و امروز گفته نمیشود مثلا کسی نمیگوید : من بسبب قوت خود مضطر گردیدم یعنی برای قوت خود . ٢ ـ داعی : سبب .
٣ ـ دشمنانگی : دشمنی . این کلمه امروز استعمال نمیشود و بجای آن دشمنی بکار میرود .
٤ ـ مبغوض : دشمن . طرف بغض ٥ ـ ابذا : فحش دادن ـ دشنام گفتن .

و فصاحت دارد بسیار گوی نام کنند و اگر بمأمن خاموشي گریزد مُفْحَمش[1] خوانند و مرگ بهمه حال از درویشي و سؤال خوشتر چه دست در دهان اژدها کردن و برای قوت خود زهر بر آوردن و از پوز شیر لقمه ربودن بر کریم آسانتر از سؤال لئیم و بخیل و گفته‌اند که اگر کسي بناتواني درماند که امید صحّت نباشد یا بفراقي که وصال بر زیارت خیال مقصور باشد یا غریبي که نه امید باز آمدن مستحکم است و نه اسباب مقام کردن ممهّد[2] آسانتر از تنگدستي و سؤال و هر که را بسؤال حاجت افتد زندگاني او حقیقت مرگ است و مرگ او عین راحت و بسیار باشد که شرم و مروّت از اظهار عجز و احتیاج مانع آید و فرط اضطرار بر خیانت محرِّض[3] افتد تا دست بمال مردمان دراز کند اگرچه بهمهٔ عمر از آن محترز بوده است و علما گویند که وَصْمت[4] گنگي بهتر از بیان دروغ و سِمَت[5] کند زباني اولیتر از فصاحت بفحش و مذلّت درویشي نیکوتر از عزّ توانگری از کسب حرام و چون زر از سوراخ برداشتند و زاهد و مهمان قسمت کردند زاهد حصّهٔ خود در خریطهٔ[6] کرد و من میدیدم و بر بالین بنهاد و من طمع در بستم کز آن چیزی باز آرم مگر بعضي از قوّت من بقرار اصل باز آید و دوستان و برادران باز بصحبت من میل کنند چندانکه زاهد بخفت قصد آن کردم مهمان بیدار بود چوبي بر من زد از رنج آن پای کشان باز گشتم و پشت خم در سوراخ رفتم و توقّفي کردم تا درد

---

۱ ـ مفحم بضم میم وسکون حا وفتح میم : آنکه از سخن گفتن عجز دارد و پیوسته در محافل ومجالس خاموش نشینند : ۲ ـ ممهّد : آماده ـ گسترده . ۳ـ محرّض : مشوق ومحرّك . ٤ ـ وصمت : عیب و عار . ٥ ـ سمت بکسر سین و فتح میم : داغ . نشان . صفت و منزلت . ٦ ـ خریطه : کیسهٔ چرمی .

بیار امید آز مرا بر انگیخت و بار دیگر بیرون آمدم مهمان مترصّد من بود چوبي بر تارَك (۱) من زد چنانکه از پای در آمدم و بیفتادم بسیار حیلت کردم تا بسوراخ باز توانستم رفت و بحقیقت در دِ آن زخمها همهٔ مال دنیا را بر من مُبَغَّض (۲) گردانید و رنج نفس وضعف دل من بدرجتي رسید که اگر حمل آن بر چرخ گردان نهادندی چون کوه بیار امیدی و اگر سوزِ آن در کوه افتادی چون چرخ بگشتي در جمله مرا مقرّر شد که پیش آهنگ همهٔ بلاها و مقصد جملهٔ جفاها طمع است و کلّي رنج و تَبِعَت اهل عالم بدان نهایت است که حرص ایشان را عِنان گرفته میگرداند چنانکه اشترِ قوی را کودك خرد بهرجای میکشد و انواع هول و خطر و مَؤنت حضر و مشقّت سفر برای دانگانه (۳) بر حریص آسانتر که دست دراز کردن برای قبض مال بر سخي و بتجربت میتوان دانست که رضا بقضا و حُسن مُصابرت بر قناعت اصل توانگریست و عمدهٔ سروری

گرت نُزْهت (٤) همیباید بصحرای قناعت شو
که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و با در با (٥)

و هیچ علم چون تدبیر راست و هیچ پرهیزکاری چون باز بودن از کسب حرام و هیچ حَسَب چون خوشخوئي و هیچ توانگری چون قناعت نیست سزاوارتر محنتي که در آن صبر کرده شود آنست که در دفع آن سعي پیوستن ممکن نگردد و گفته اند بزرگتر نیکوئیها رحمت و شَفَقَت است و سرمایهٔ دوستي مواسات با اصحاب و اصلِ

۱ ـ تارك بفتح را : فرق سر . ۲ ـ مبغّض : دشمن ـ طرف بغض . ۳ ـ دانگانه : متاع ـ کالا .
٤ ـ نزهت بضم نون : صفا و پاکیزگی . ٥ ـ با : آش و طعام .

عقل شناختن بودني[۱] از نابودني و سَماحت[۲] طبع امتناع از طلب آن و کارمن بتدریج بدرجتی رسید که بالضّرورة قانع شدم و بتقدیر آسمانی رضا دادم و بحکم لزوم ازخانهٔ آن زاهد بدان صحرا نقل کردم و کبوتری با من دوستي داشت ومحبّت و مودّت اورهنمای زاغ شد و آنگاه زاغ با من لطف و مروّت تو باز گفت و نسیم شمائل[۳] تو ازبستان مفاوَضتِ او بمن رسید و ذکر مکارم تو مُسْتَحِثّ[٤] ومتقاضي[٥] صداقت و زیارت گشت چه بحکایت صفت همان دوستي حاصل آید که بمشاهَدت صورت

یٰا قَوْمِ اُذْنِي لِبَعْضِ الْحَيّ عٰاشِقَةٌ وَالْاُذْنُ تَعْشِقُ قَبْلَ الْعَيْنِ اَحْيٰاناً[٦]

و در این وقت او بنزدیك تو میآمد خواستم که موافقت نمایم تا ازسعادتِ ملاقات تو مؤانستي طلبم واز وحشت غربت باز رهم که تنهائی کاری صعب است و در دنیا هیچ شادی چون صحبت و مجالَست دوستان نیست و هیچ غم با فراق دوستان وفَقْدِ برادران برابر نتواند بود و رنج مفارقت باری گران است هر نفسي طاقت تحمّل آن ندارد و ذوق مواصلَت شربتي گوارانست هرکسي ازآن نشکیبد

وَ اَلَذُّ اَیّٰام الْفَتی وَ اَحَبُّهُ مٰا کٰانَ یُزْجیهِ مَعَ الْاَحْبٰابِ[۷]

---

۱ ـ بودنی : ممکن . نابودنی : محال . ۲ ـ سماحت بفتح سین : بخشندگی . ۳ ـ شمائل : جمع شمیله : عادات و خصال و گاهی مجازاً بمعنی صورت و پیکر نیز گفته شده . ٤ ـ مستحثّ : محرّك ـ بر انگیزنده . ٥ ـ متقاضی: طالب و خواستار . ٦ ـ یا قوم اذنی .... ای قوم گوش من عاشق و شیفتهٔ یکی از مردم قبیله است آری گوش گاهگاه پیش از چشم عاشق شود .

۷ ـ والذّ ایام الفتی .... شیرین ترین ولذیذترین روزهای جوان روزیست که با دوستان براند وبگزارد .

و بحکم این تجارِب روشن میگردد که عاقل را از حُطام[1] این جهان بکفاف خرسند[2] باید بود و بدان قدر که حاجت نفساني فرو نماند قانع گشت و آن قوتي است و ملبسي و مسکني چه اگر دنیا جمله یك تن را بخشند فائده همین باشد که حوائج بدان مدفوع گردد چون از آن بگذرد در انواع نعمت و تجمُّل همان شهوت دل و لَذَّت چشم باقیست و بیگانگان را اندر آن شرکت تواند بود این است سرگذشت من اکنون درجوار تو آمده ام و بدوستي و برادری تو مباهات مینمایم و چشم میدارم که منزلت من در ضمیر تو همان باشد چون موش از اداء این فصول بپرداخت سنك پشت او را جوابهای لطیف داد و استیحاش[3] او را بمؤانست بدل گردانید و گفت سخن تو شنیدم و هرچه گفتي آراسته و نیکو بود و بدین اشارت دلیل مردی و مروَّت و برهان آزادگي و حُرّیَّت تو روشن شد لیکن ترا بسبب این غربت چون غمناکي مي بینم زنهار تا آنرا در دل جای ندهی که گفتار نیکو آنگاه جمال دهد که بکردار ستوده پیوندد و بیمار چون وجه عِلاج بشناخت اگر بر آن نمودار[4] نرود از فائدهٔ علم بی بهره ماند علم خود را در کار باید داشت و از ثمرهٔ عقل انتفاع گرفت و باندکي مال غمناك نباید بود و صاحب مروَّت اگرچه اندك بضاعت باشد همیشه گرامي و عزیز روزگار باشد چون

۱ ـ حُطام بضمّ حاء : مال ناقابل . ۲ ـ خرسند : قانع . ۳ ـ استیحاش : نفرت و رمندگی .
٤ ـ نمودار : دستور و سرمشق .

شیر که در همهٔ اوقات مهابت او نقصان نپذیرد اگر چه بسته در صندوق باشد و باز توانگر قاصر همّت ذلیل نماید چون سگ که بهمه جای خوار باشد اگر چه بطوق و خلخال مرصّع آراسته گردد این غربت را در دل خود چندین وزن منه که عاقل هر کجا رود بعقل خود مستظهر باشد و شکر در همهٔ احوال واجب است و هیچ پیرایه در روز محنت چون زیور صبر نیست قَالَ النَّبِی صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وآلِه خَیْرُ مَا اُعْطِیَ الْاِنْسانَ لِسانٌ شاکِرٌ وَ بَدَنٌ صابِرٌ وَ قَلْبٌ ذاکِرٌ[۱] صبر باید کرد و در تعاهد[۲] نفس کوشید چه هر گاه که این باب بجای آورده شود و فود[۳] خیر و سعادت روی بتو آرد و افواج شاد کامي و غبطت[٤] در طلب تو ایستد چنانکه آب پستي جوید و بط آب زیرا که اقسام فضایل نصیب اصحاب بصیرت است و هر گز بکاهلي متردّد نگراید و از وی بگریزد چون زن جوان از پیر ناتوان و اندوهناك مباش بدانچه گوئی مال داشتم و در معرض تفرقه افتاد که مال و متاع دنیا ناپایدار است چون گوی که در هوا انداخته آید نه رفتن او را وزني توان نهاد و نه فرود آمدن او را محلّي و علما گفته‌اند که چند چیز را بقا و ثبات نیست سایهٔ ابر و دوستي اشرار و ستایش دروغ و مال بسیار و ملاطفت دیوانه و از خردمند

---

۱ ـ خیر مااعطی الانسان ... نیکوترین چیزی که بمردم داده شده‌است : زبان سپاسگزار و بدن بردبار ودل ذکر کننده است .

۲ ـ تعاهد : نگهداری وپرستاری ودرنسخه های چاپی تقاعدضبط شده . ۳ ـ وفود جمع وفد : دسته وجماعتی که بجائی وارد شوند . ٤ ـ غبطت : تأسّف خوردن ـ آرزو بردن .

نسزد به بسیاری مال شادی کردن و باندکي آن غم خوردن و باید که مال خود آنرا شمرد که هنری بدان بدست آرد و کردار نیك مُدَّخر (۱) گرداند چه ثقت مستحکم است که این هردو نوع از کس نتوان ستد و حوادث روزگار و گردش چرخ را در آن عمل نتواند بود و نیز مهیّا داشتن توشهٔ آخرت از مهمّاتست که مرگ جز ناگاه نیاید و هیچکس را در آن مهلتي معیّن و مدّتي معلوم نیست و پوشیده نماند که تو از موعظهٔ من بي‌نیازی و منافع خویش از مضارّ نیکو شناسي لیکن خواستم که ترا بر اخلاق پسندیده و عادات ستوده معاوَنتي کنم و حقوق دوستي و هجرت تو بدان بگزارم و امروز تو دوست و برادر مائي و در آنچه مواسات ممکن گردد از همهٔ وجوه ترا مبذول است چون زاغ ملاطفت سنگ پشت در باب موش بشنید گفت شاد کردی مرا و همیشه از جانب تو این معهود بوده است و هم تو بمکارم خویش بناز و شاد و خرّم باش چه سزاوارترکسي بمسرّت و ارتیاح (۲) آنست که جانب او دوستان را مُمَهَّد باشد و بهر وقت جماعتي از برادران در شَفَقَت و رعایت و اهتمام و حمایت او روزگار گذرانند و او درهای مجاملت و مکرمت گشاده دارد و در اجابتِ التماس و قضای حاجت ایشان اهتزاز (۳) و استبشار (٤) واجب بیند و زبان نبوّت صلّی الله علیه و آله و سلّم این معني را عبارت میفرماید خِیارُکُمْ اَحْسَنُکُمْ اَخلاقاً الْمُوَطَّؤُنَ اَکْنافاً اَلَّذینَ یَأْلَفُونَ وَ یُؤْلَفُونَ (۵) و کریم اگر درسر آید دستگیر او

---

۱- مدّخر: اندوخته و ذخیره شده . ۲- ارتیاح: آسایش و خوشی . ۳- اهتزاز: شادمانی. ٤- استبشار: گشاده روئی و شادی . ۵- خیارکم احسنکم... برگزیده ترین شما کسانی باشند که از جهت اخلاق نیکوترند آنانکه مهمان‌نواز و کریمند کسانیکه با مردم انس گیرند و مردم بدیشان انس گیرند . الموطؤن اکنافا یعنی کسانیکه اکناف و اطراف آنها جای گام و قدم مردم است . کنایه از مهمان نوازی و فتوّت .

کرام توانند بود چنانکه پیل اگر در خلاب بماند جز پیلان او را از آنجا بیرون نتوانند آوردن وعاقل همیشه در کسب هنر کوشد و ذکر نیکو باقي گذارد واگر درآن تحمّل خطری باید کرد ومثلاً سر درباید باخت پهلوتهي[1] نکند زیرا که باقي را بفاني خریده باشد واندکي را به بسیار فروخته و محسود خلایق آن کس تواند بود که بنزد اوزینهار[2] تواند بود وزینهاریان[3] بسیار یافته شود وبر دراو سائلان شاکر فراوان دیده آید وهر که درنعمت اومحتاجان را مشارکت نتواند بود درزمرهٔ توانگران معدود نگردد وآنکه حیات دربدنامي ودشمنکامي[4] خلق گزارد نام او درجملهٔ زندگان برنیاید زاغ در این سخن بود که آهو از دور دوان پیدا شد گمان بردند که اورا طالبي بوَد سنك پشت درآب جست وزاغ بر درخت پرید وموش بسوراخ خزید آهو بکنار آب آمد اندکي بخورد وچون هراساني بایستاد زاغ چون حال آهو مشاهدت کرد برهوا رفت وبنگریست تابراثر او کسي هست بهرجانب چشم انداخت کس را ندید و سنك پشت را آواز داد تا بیرون آمد و موش هم حاضر شد پس سنك پشت چون هراس او بدید اورا ترحیبي[5] تمام واجب دید وپرسید که حال چیست واز کجامیائي آهو گفت من در این صحرا بودمی وبهروقت تیراندازان مرا ازجای بجای میدواندندی امروز پیری رادیدم صورت بستم[6] که صیّاد است اینجابگریختم سنگ پشت گفت مترس که درحوالي این مکان صیّاد

---

۱ - پهلو تهی کردن : کنایه از دررفتن وشانه خالی کردن . ۲- زینهار : پناه . ۳- زینهاریان : پناهندگان . ٤- دشمنکامی : بمراد دشمن بودن کنایه ازبدبختی و بیچارگی . ٥- ترحیبی: ترحیب : خوش آمد و مرحبا گفتن ٦ - صورت بستن : تصوّر کردن .

نیامده است و ما دوستي خویش ترا مبذول داریم و چراخور بما نزدیك است آهو بصحبت ایشان رغبت نمود و در آن مرغزار مقام کرد و گوشهٔ بود که ایشان در آنجا جمله شدندی و بازی کردندی و سر گذشت گفتندی روزی زاغ و موش و سنگ پشت فراهم آمدند ساعتي آهو را انتظار کردند نیامد دل نگران شدند و چنانکه عادتِ مشتاقان است متقسّم[۱] خاطر شدند و اندیشه مند گشتند موش و سنگ پشت زاغ را گفتند رنجي بر گیر و در حوالي ما بنگر تا آهو را جائـي اثری بیني زاغ بر هوا رفت و بهر سو بنگریست و تتبّع کرد آهو را در بند بلا گرفتار دید بازآمد و یاران را اعلام داد زاغ و سنگ پشت موش را گفتند در این حادثه جز بتو امید نتوان داشت چه کار از دست ما بگذشت در یاب تا از دست تو هم بنگذرد موش بتك ایستاد تا بنزدیك آهو آمد و گفت ای برادر در این ورطه چون افتادی با چندان ذَکا و فطنت و خرد و کیاست آهو جواب داد که در مقابلهٔ تقدیر آسماني که نه آنرا توان دید و نه بحیلت هنگام آن در توان یافت زیرکي چه سود دارد در این میان سنگ پشت برسید آهو گفت ای برادر آمدن تو اینجا بر من گرانتر از این واقعه است چه اگر صیّاد بما رسد و موش بندهای من بریده باشد با او بتك مسابقت توانم کرد و زاغ بپرد و موش در سوراخ رود تو نه دست مقاومت داری و نه پای گریز این تجشّم[۲] چرا کردی سنگ پشت گفت ای برادر چگونه نیامدمي و بچه تأویل توقّف روا داشتمي و از آن زندگاني که در فِراق دوستان گذرد چه لذّت توان یافت و کدام

---

۱ ـ متقسّم خاطر : پراکنده دل . ۲ ـ تجشُّم : رنج بردن ـ تحمّل سختی.

خردمند آنرا وزني نهد و از عمر شمرد و یکی از معاونت و خرسندی و آرامشِ نفس درنوائب دیدار برادران است و مفاوضت ایشان در آنچه بصبر و تسلّي گراید و فراغ رهایش را متضمّن باشد که چون کسی درسوز هجر افتاد حریم دل او غم را مباح شود و صحَّت و شادی برتن او محظور گردد و صبر و بصیرت نقصان پذیرد و رأی و رویّت بي منفعت ماند در جمله متفكّر مباش که همین ساعت خلاص یابي و این عقده گشاده گردد و در همهٔ احوال شکر واجب است که اگر العیاذ بالله زخمي رسیدی و گزندی بودی تدارك آن در میدان وهم نگنجیدی و تلافي آن درنگارخانهٔ هوش متصوّر ننمودی

لا تُبَلْ بِالْخُطُوبِ مٰا دُمْتَ حَيّاً كُلُّ خَطْبٍ سِوَى الْمَنِيَّةِ سَهْلٌ (۱)

سنگ پشت هنوز اندر این سخن بود که صیّاد ازدور پدید آمد و موش از بریدنِ این بندها فارغ شده بود آهو بجست و زاغ بپرید و موش در سوراخ شد صیّاد برسید پای دام آهو بریده یافت درحیرت افتاد چپ وراست مینگریست نظرش برسنگ پشت افتاد اورا بگرفت ومحکم ببست ودرتوبره انداخت وروی بازنهاد ودرساعت یارانش جمله شدند وحال او را تعرُّف(۲) کردند معلوم شدکه دردام بلا گرفتار است موش گفت زود خواهد بود که این بخت خفته بیدارشود و این فتنهٔ بیدار بیارامد و آن حکیم راست گفته است که مردم همیشه نیکو حال است تا یك بار پای او در سنگ نیامده است چون یك کرّت در رنج افتاد و تیرنکبت درع(۳) او

---

۱ ـ لاتبل بالخطوب .... از مصائب وسختیها باك مدار مادام که زنده هستی زیرا هر سختی ومصیبت بجز مرگ آسان است . ۲ ـ تعرّف : پرسش . ۳ ـ درع بکسر دال و سکون را : زره .

گسست هرساعت سیل آفت قویتر وهرزمان موج محنت هائل تر میگردد و هرگاه که دست در شاخي زند پای از جای برود و مثلا سنگ راه در هر گام پایدام[۱] او میباشد و آنگاه کدام مصیبت را برابر مفارَقتِ دوستان توان نهادکه سوز فراق اگر آتش در قعر دریا زند خاك از او برآرد و اگر دود بآسمان رساند رخسارسپیدروزسیاه گرداند وازپای ننشست این بخت خفته تادست من برنتافت و چنانکه میان من واهل و فرزندان ومال جدائي افکنده بود دوستي راکه بقوّت صحبتِ او میزیستم ازمن بربود که روی رِزمهٔ[۲] یاران وواسطهٔ[۳] قلادهٔ برادران بود واگرنه آنستي که تن من براین رنجها اِلف گرفته است ودل برمُقاساتِ شدائد خوکرده دراین حوادث زندگاني چگونه ممکن باشدی وبچه قوّت با آن مقاومت صورت بندی وای براین شخص درمانده بچنگال بلا اسیر تصاریف زمانه و بستهٔ تقلُّب احوال آفات بروی مجتمع وخیرات او بیدوام چون طلوع وغروب ستاره که یکي درفرازمینماید ودیگری درنشیب اوج وحضیض آن یکسان و بالا ونشیبِ آن برابروغم هجران مانند جراحتي است که چون روی بصحَّت نهد زخمي دیگربرآن آید و هردو را درهم پیوندد و بیش امید شفا باقي نماند ورنجهای دنیا بدیداردوستان نقصان پذیرد آنکس کزایشان دورافتد تسلّي ازچه طریق جوید وبکدام مفرّح[٤] تداوی[٥] نمایدزاغ وآهو گفتندا گرچه سخن مافصیح وعبارت ما

---

۱ـ پای دام : تله ۲ ـ رزمه: بقچه وروی رزمه گوهر قیمتی که برروی بقچه اعیان وتوانگران مینهادند .
۳ ـ واسطهٔقلاده : گرانبهاترین جواهر میان گلوبند ـ روی رزمهٔ یاران و واسطهٔ قلاده برادران یعنی بهترین ایشان . ٤ـ مفرّح: دوای فرح بخش که دربیماریهای سوداوی بکارمیبردند .
٥ ـ تداوی : علاج کردن و درمان نمودن .

بليغ است سنگ پشت را هيچ سود ندارد بحسن عهد آن لا يقتر كه حيلهٔ
انديشي كه متضمّن خلاص او باشد كه گفته اند شجاع و دلير روز جنگ
آزموده گردد وامين بوقت داد و ستد وزن و فرزند در ايّام فاقه و دوست و
برادر در ايّام نوائب موش آهو را گفت حيله آنست كه تو از پيش صيّاد
درآئي و خويشتن بر گذر او بيفكني و خود را چون معلولي ومجروحي
بدو نمائي وزاغ بر تو نشيند چنانكه گوئي قصد تو دارد چندانكه چشم
صيّاد بر تو افتد لاشك دل در تو بندد سنگ پشت را با رخت بنهد و روى بتو آرد
هر گاه كه نزديك تو آيد لنگان لنگان از پيش او برو امّا تعجيل مكن تا طمع او
از تو بريده نگردد ساعتي نيك در آن هوس بپويد و بر اثر من ميآيم اميد چنان دارم كه
شما هنوز در تكاپوى باشيد كه من بند هاى سنگ پشت بريده باشم چنين كردند
و صيّاد در طلب آهو مانده شد چون باز آمد سنگ پشت رانديد و بندهاى تو بره
بريده يافت حيران شد و تفكّرى كرد اوّل در بريدن بند آهو و باز آهو خود را
بيمار ساختن و نشستنِ زاغ بروى و بريدن سنگ پشت بند را بترسيد و انديشيد كه
اين زمينِ پريان و جادوان باشد زود باز بايد گشت زاغ و موش و آهو و سنگ پشت
فراهم آمدند و ايمن و مرفّه سوى مسكن رفتند بيش نه دست بلا بدامنِ
ايشان رسيد و نه چشم بد رخسار فراغ ايشان زرد كرد بيمن وفاق روزگار
ميگذرانيدند عيش ايشان هر روز خرّمتر بود و احوال هر ساعت منتظم تر
اينست داستانِ موافقت دوستان ومَثَلِ مساعدت برادران ومظاهَرتِ ايشان در

سرّاء(۱) وضرّاء(۲) وشدّت ورَخاء(۳) وفرط ایستادگي که هریك در حوادث ایّام ونوائب زمان بجای آوردند تا ببرکت یکدلي ومخالَصت ومیامن همپشتي ومعاونت از چندین ورطهٔ هائل خلاص یافتند وعقبات(٤) آفات پسِ پشت کردند وخردمند باید که در این حکایت بنور عقل تأمّلي بسزا واجب دارد که دوستي جانوراني ضعیف را چون دلها صافي میگردانند ودر دفع مهمّات دست در دست میدهند چندین ثمرات هنیّ(٥) و نتایج مرضیّ میباشد اگر طایفهٔ از عقلا از این نوع مصادَقت بنا نهند و آنرا بدین ملاطَفت بپایان رسانند فوائد وعوائد آن همهٔ جوانب را چگونه شامل گردد و منافع و عوارف(٦) آن بر صفحات حال هر یك بر چه جمله ظاهر شود ایزد تعالي کافّهٔ اهل اسلام را سعادت توفیق کرامت کناد ودرهای خیر ومیامن وبرکات برایشان گشاده داراد بمنّه وکرمه ورحمته

## باب البوم(۷) و الغربان(۸)

رای گفت برهمن را شنودم داستان دوستان موافق ومَثَلِ برادران همپشت اکنون اگر دست دهد باز گوی مَثَلِ دشمني که بدو فریفته نشاید گشت اگرچه کمال ملاطَفت وتضرّع وفرط مجامَلت و تواضع در میان آرد وظاهر را چه آراسته تر بخلاف باطن

۱ ـ سرّاء : خوشي وشادي . ۲ ـ ضرّاء : سختي وبد حالي . ۳ ـ رخاء : سستي وفراواني نعمت
٤ ـ عقبات جمع عقبه ، گردنه‌ها . ٥ ـ هني: گوارا ولذيذ . ٦ ـ عوارف جمع عارفه : احسان ونيكي
۷ ـ بوم : جغد . ۸ ـ غربان جمع غراب : زاغان .

بنماید ودقایق تمویه[۱] ولطایف تعمیه[۲] اندر آن بکار برد برهمن گفت خردمند بسخن دشمن التفات نکند وزرق وشَعْوَذهٔ[۳] او نخرد ودر ضمیر نگذارد وهرچند از دشمن دانا ومخالِف داهي[٤] تلطُّف وتودُّد بیش بیند دربدگماني وخویشتن نگاهداشتن زیادت کند ودامن بهتر درچیند چه اگر غفلتي برزد وزخمگاهي خالي گذارد هرآینه کمین دشمن گشاده گردد و پس از فوات فرصت وتعذّر تدارك پشیماني دست نگیرد وبدو آن رسد که ببومان رسید از زاغان رای پرسید که چگونه بود آن

**حکایت** ـ گفت آورده اند که درکوهي بلند درختي بود شاخها آمیخته و برگِ بسیار گردِ او درآمده وبرآن درخت هزار خانهٔ زاغ بود وآن زاغان راملکي بود که همه درفرمان او بودندی ودرمتابعت او روزگار گذاشتندی واوامر ونواهي اورا در حلّ و عقد و رتق[٥] وفتق[٦] امتثال نمودندی و در رفاهیت و خِصب میزیستند در برابر آن کوهي بود که در شعاب[۷] و کهوف[۸] آن بومان بسیار مقام داشتند وایشان را نیزامیری بود که جمله منقاد امراو بودند شبي ملك بومان بسبب دشمني کـه میان بوم و زاغ است با لشکر بیرون آمد و بطریق شبیخون برزاغان زد وکامي تمام براند ومظفّرومنصور ومؤیّد ومسروربازگشت دیگرروز ملك زاغان لشکر راجمله کرد وگفت دیدید شبیخون بوم و دلیری ایشان برما

---

۱ ـ تمویه : زراندودن مس وغیره کنایه ازتزویر ودوروئی ونفاق . ۲ ـ تعمیه : کور کردن و گول زدن ـ چشم بندی : ۳ ـ شعوذه : جادو گری وحیله و فریب . ٤ـ داهی : زیر کسار ـ شخص بسیار زیرک و فوق‌العاده . ٥ ـ رتق : بستن . ٦ ـ فتق : گشادن . ۷ ـ شعاب جمع شعبه : شکافها . ۸ ـ کهوف جمع کهف : غارها .

وامروزمیان شماچندکشته وخسته ومجروح وپرکنده وبال گسسته است ودشوارتر
از این جرأت ایشان است ودلیر شدن برمالِشِ ما و وقوف برجایگـاه ومسکن
وشك نکنم که زود باز آیند وبارِ دوُم دستبرد اوّل نمایند در این کار تأمُّلي کنید
ووجه مصلحت بازنمائید وباتّفاق طریق دفع جوئید ودرمیان ایشان پنج زاغ بود
بفضیلت رای ومزیَّت عقل مذکور وبیمن ناصیت[۱] واصابت تدبیرمشهور وزاغان
در کارها اعتماد براشارت ومشورت ایشان کردندی ودر حوادث بجانب ایشان
مراجعت نمودندی ومَلِك رأی ایشان رامبارك داشتي ودرابواب مصالح ازسخنِ
ایشان نگذشتي یکي را ازایشان پرسیدکه رای تو در این چه بیند گفت رای من
آنست که پیش از ما علما بدان اشارت کرده اند که چون کسي از مقاوَمت دشمن
عاجزآید بترك مال ومنشأ وموِلدبباید گفت وروی بتافت که جنك کردن خطری
بزرگ است خاصّه ازپس هزیمت وهرکه بي تأمُّل قدم درآن نهد برگذرسیل خوابگه
کرده باشد ودر آب خشت زده[۲] چه برقوّت خود تکیه کردن وبزور وشَجاعتِ
خویش فریفته شدن از حزم دور افتد کـه شمشیر دو روی دارد واین سپهر گوژ
پشت شوخ چشم روزکوراست مردان را نیکو نشناسد وقدرایشان نداندوگردشِ
او اعتماد را نشاید

ایکه برچرخ ایمني زنهار — تکیه برآب کردهٔ هش‌دار

ملك روی بدوّیم آورد وپرسید که تو چه اندیشیدهٔ گفت آنچه او اشارت میکند

---

۱ـ ناصیت : پیشانی و یمن ناصیت کنایه ازمبارك رائی ـ شرافت و پاکدامنی . ۲ ـ درآب خشت زدن : کار بیهوده وزیان بخش کردن .

از گریختن و مرکز خالی گذاشتن من باری هرگز نگویم و در خرد چگونه درخورد که در صَدْمَتِ اوّل و صولت نخست این خواری بخویشتن راه دادن و مسکن ووطن را بدرود کردن بصواب آن نزدیکتر که اطراف فراهم[1] گیریم و مستعدّ کارشویم و روی بجنك آریم

چون بادخیزو آتش پیکار برفروز    چون ابر بارو روزظفر بي غبار کن

و حالي مصلحت در آنست که دیده بانان نشانیم و از هرجانب خویشتن نگاهداریم و اگر قصدی پیوندند ساخته و آماده پیش رویم و کارزاری بوجه بکنیم یا ظفر روی نماید یا معذور گشته پشت بدهیم چه پادشاه باید که روزِ جنك بعواقب کارها التفات ننماید و در هنگام نبرد مصالح حال و مآل را خطری نشمرد[2]

از غرب سوی شرق زن بد خواه را بر فرق زن

بر فرق او چون برق زن مگذار ازو نام ونشان

ملك سیّم را پرسید که رای تو چیست گفت ندانم که ایشان چه میگویند لیکن آن نیکوتر که جاسوسان فرستیم و مُنهیان[3] متواتر گردانیم و تفحّصِ حالِ دشمن

---

۱ ـ اطراف فراهم گرفتن : کنایه ازمواظب حال خود بودن وخود را جمع آوری کردن .

۲ـ مقصود ازین‌عبارت آن است که درهنگام جنگ نباید بسبب عاقبت اندیشی ومآل‌بینی‌خودرادچارتردید و تزلزل کرد . فردوسی فرماید :

چوهمره کنی مرگ را با خرد    دلیرت ز جنگ آوران نشمرد

۳ـ منهیان بضم میم وسکون نون : کار آگهان وخبر نگاران .

بواجبي بجای آریم ومعلوم کنیم که ایشان را بمصالَحت میلي هست وبخراج ازما
خشنود شوند وملاطَفَت ما رابقبول استقبال نمایند اگر این باب میسّر تواند گشت
بوسع طاقت وقدر امکان در آن معني رضا افتد وصلح قرار دهیم وخراجي التزام
نمائیم تاازبأس ایشان ایمن گردیم چه ملوك رایکي ازرأیهای صائب وتدبیرهاي
مصیب آنست که چون دشمن بمزیداستیلا ومزیّت استعلا مستثني شد وشوکت و
قدرتِ اوظاهر گشت وبیم آن بود که فساد درمملکت منتشر گردد ورعیّت درمعرضِ
تلف و هلاك آیند کعبتین[۱] دشمن بلطف باز مالند و مال را سپر ملك و ولایت
ورعیّت گردانند که در ششدره داو دادن و نرد ملك ببد دلي باختن از خرد و
حصافت[۲] وتجرِبت وممارَست دور باشد (زمانه باتو نسازد تو با زمانه بساز)
ملك چهارم را پرسید وگفت توهم اشارتی کن وآنچه فراز میآید بازنمای جواب
داد وگفت وداع وطن ورنج غربت بنزدیك من ستوده تراز آنکه حسب ونسب
درمن یزید[۳] کردن ودشمني راکه همیشه ازما کمتر بوده است تواضع نمودن
باآنکه اگر تکفّلها واجب داریم ومؤنتها تحمّل کنیم بدان راضي نگردند ودرقلع و
استیصال ما کوشند وگفته‌اند که نزدیکي دشمن آنقدر باید جست که حاجت خود
بیابي و در آن هم غلوّ نباید کرد که نفس تو خوار شود و دشمن را دلیری فزاید
ومثل آن چون چوب راست ایستاده‌است برابر آفتاب اگراندکي کژ گردانیده آید

---

۱ـ کعبتین دوعدد از اسباب نرد که امروز آنها را طاس گویند. ۲ـ حصافت بفتح حاء محکمی و استواری عقل.
۳ ـ من یزید: یعنی هراج و مزایده چون عرب هراجی درهنگام هراج این عبارت را میگفته، من یزید: یعنی که زیاد میکند و بیشتر میدهد. ازینرو هراج (بمن‌یزید) موسوم شده، حافظ فرماید:
بی‌معرفت مباش که درمن یزید عشق      اهل نظر معامله با آشنا کنند

سایهٔ او دراز گردد واگر در آن افراط رود سایه کمتر نماید وهرگز ایشان بخراج ازماقانع نگردند رأی ماصبراست وجنك هرچند علما ازمحاربت احتراز فرموده‌اند لیکن تحرّز بوجهي که مرك در مقابلهٔ آن غالب باشد ستوده نیست مَلِك پنجم را پرسید وگفت بیار تا چه داری جنك اولیتر یا صلح یا جلا گفت نرسد ما راکه جنك بوم اختیار کنیم مادام که بیرون ازدست ما نشود کاری وطریقي دیگر جوئیم زیرا که ایشان از ما درجنك چیره ترند و قوّت و شوکت زیاد تر دارند و عاقل دشمن راضعیف نشمرد که درمقام غرور افتد وهرکه مغرور گشت هلاك شد وپیش از این واقعه ازکید ایشان مي اندیشیدم اگرچه از تعرّض ما مُعرِض بودند که صاحب حزم بهیچ حال از دشمن ایمن نگردد در هنگام نزدیکي از مفاجات اندیشد و چون مصافّ در میان افتد ازمعاودت واگر بهزیمت بود از کمین واگر تنها بود از مکر وخردمند ترینِ خلق آنست که ازجنك بپرهیزد ونشاید که مَلِك عزیمت برجنگِ بوم مصمّم گرداند که هرکه باپیل درآویزد زیر آید ملك گفت اگر جنك را کراهیت میداری پس چه بیني گفت در این کار تأمّل باید کرد وفراز ونشیب وچپ وراست آن نیکو نگریست که پادشاهان را برأی ناصحان آن اغراض حاصل آید که بعدّت بسیار ولشکر انبوه ممکن نگردد ورأی مَلِك بمشاورت وزیران ناصح زیادت نور گیرد چنانکه آب دریا را باب جویها مددی حاصل آید وبرخردمند اندازهٔ زور وقوّت ورأی ومکیدت دشمن پوشیده نشود وهمیشه کارهای جانبین را بررأی خویش عرضه میکند و در تقدیم و تأخیر آن

بانصار واعوان که امین و معتمد باشند رجوع مینماید چه هر که برأی ناصحان مقبول سخن و تمام هنر استظهار نجوید در تنگي بیفتد تا آنچه از مساعدت بخت و موافَقت سعادت بدو رسیده باشد ضایع و متفرّق گردد چه اقسام خیرات بدالّت نسب وجمال نتوان یافت لیکن بوسیلت عقل و شنودن نصایح اربابِ تجرِبت وممارست بدست آید وهر که از شعاع عقل غریزی[۱] بهره مند شد واستماع سخن ناصحانرا شعار[۲] ساخت اقبال او چون سایهٔ جاه پایدار بود نه چون نور ماه در محاق[۳] و زوال دست مرّیخ[٤] سِلاح نصرتش را صیقلي کند و قلم عُطارِد[٥] منشورِ دولتش[٦] را توقیع[۷] کشد وملك امروز بکمال عقل متحلّي است

نرسد عقل اگر دو اسبه شود  در تك وهم بي غبار ملك

ومَلِك مرا در این مهم عزّ مشورت ارزاني داشت میخواهم که بعضي را درخلاء جواب دهم وبعضي در جمع و من چنانکه جنك را منکرم تواضع و تذلّل و قبولِ جزیت وتحمّل عاری که زمانه کهن گردد وذکر آن تازه ماند کاره ترم

نشوم خاضع عدو هرگز  گرچه بر آسمان کند مسکن
باز گنجشك را برد فرمان  شیر روباه را نهد گردن

وکریم زندگاني دراز برای تجدید ذکر ومحاسن آثار خواهد واگر ناکامي درمیان

۱ ـ غریزی : فطری و طبیعی . ۲ ـ شعار بکسر سین : در اصل جامهٔ زیرین و در اینجا بمعنی رسم وپیشه . ۳ ـ محاق بضمّ میم : دوشب آخر ماه که ماه بیرون نمیاید . ٤ ـ مرّیخ : بفارسی ستارهٔ بهرام است که آنرا مربّی وسبب جنگ میدانستند . ٥ ـ عطارد بضم عین و کسر را : فارسی آن تیر است وآنرا پرورنده ومربّی انشاء ودبیری میدانستند وبهمین جهت نام دیگر آن دبیر فلك است . ٦ ـ منشور : فرمان . ۷ ـ توقیع : حکم نوشتن بالای فرمان واحکام وهمچنین درزیر عرایض وفریاد نامه ها .

افتد وعاری بروی فراهم آید کوتاهي عمر را بر آن ترجیح نهد وتنگي گور را در برابر آن پناهي منیع شمرد وصواب نمي بینم مَلِك را اظهار عجز که آن مقدّمهٔ هلاك و دواعي[1] ضیاع[2] عقل وملك ونفس است وهرکه تن بدان در داد درهای خیر براو بسته گردد وطریقِ حیلتِ او را سدّهای قوی پیدا آید وبلکه این فصول را خلوتي باید تا بر رأی مَلِك گذرانیده شود که سرمایهٔ ظفرونصرت وعمدهٔ اقبال و سعادت حزم است و اَوَّلُ الْحَزْمِ الْمَشوُرَةُ[3] وبدین استشارت که ملك فرموده است وخدمتکاران را در آن محرم داشته دلیل حزم وثبات وبرهان خرد ووقار او هرچه ظاهرتر گشت

هرکجا حزم تو فرود آید | برکشد امن حصنهای حصین

وپوشیده نماند که مشورت برانداختن رأیها است و رأی راست بتکرار نظر وتحصین سرّ حاصل آید وفاش گردانیدن اسرار از جهت ملوك ممکن نیست الّا ازجهت مشاوران وبریدان ورسولان یاکسانیکه دنبال خیانت دارند وگرد استراقِ سمع[4] برآیند وآنچه بگوش ایشان رسد درافواه دهند یا طایفهٔ که درمخارج رأی تأمّل واجب نبینند وآنرا برنظائر وظواهر احوال باز اندازند وگمانهای خود را برمقابلهٔ آن کنند وهرچه ازاین معاني مصون ماند روزگار را بر آن اطّلاع صورت نبندد وچرخ را در آن مداخلَت دست ندهد و کتمان اسرار دو فایدهٔ ظاهر را متضمّن است اگر اندیشه بنفاذ رسد ظفر بنجاح[5] پیوندد واگر تقدیر مساعَدت

---

۱ـ دواعی: سببها وعلّتها. ۲ـ ضیاع بفتح ضاد: ضایع ونابودشدن. ۳ـ اوّل الحزم... یعني اوّل حزم واحتیاط سگالش ومشورت باخردمندان است. ٤ـ استراق سمع: دزدیده گوش دادن. ٥ـ نجاح: کامیابی وفیروزی.

ننماید سلامت ماند از عیب و منقصت وچاره نیست ملوك را ازمستشاری معتمد و گنجوری امین که خزانهٔ اسرارپیش او بگشاید وگنج رازها بامانت ومناصحت او سپرد و از وی در امضای عزائم معاونت طلبد[1] چه پادشاه اگرچه ازدستور در اصابت رای زیادت باشد و در همهٔ ابواب بروی مزیت و رجحان دارد باشارتِ او فوائد بیند چنانکه نور چراغ بمادّهٔ روغن وفروغ آتش بمدد هیزم وهرکه را متانت رأی ومظاهرت کُفات جمع شود بدین بازوی ظفر گیرد و بدان دست خطر بندد وخدای تبارك وتعالي که پیغامبر را علیه السّلام امر بمشاورت فرمود نه ازبرای آن بود که رأی اوراکه امداد الهام ایزدی وفیض الهي مؤیّد بود وتواتر وحي واختلافِ روح الامین[2] علیه السّلام بدان مقرون مددی حاصل آید لیکن آن حکم برای بیان منافع وتقدیم فوائدِ مشورت نازل گشت تا عالمیان بدین خصلت پسندیده متحلّي گردند و واجب باشد بر خدمتکاران که مخدوم چون تدبیری اندیشد در آنچه بصواب پیوندد اورا موافقت کنند واگر عزیمت او را بخطا میلي بینند وجه فسادِ آن مقرّر گردانند و سخن برفق ومدارا رانند وآنگاه انواع فکرت بجای آرند تا استقامت کلّي پیدا آید و از هر دو جانب رأی مخمّر و عزیمت مصمّم شود و هر وزیر و مشیر که جانب مخدوم را از این نوع تعظیم ننماید ودراشارت حقّ اعتماد نگزارد اورادشمن باید پنداشت وباچنین کس تدبیر کردن نشاید ومثل او چنانست که مردی افسون میخواند تا دیوی را بگیرد چون نیکو نتوانست خواند وشرایطِ

---

۱ـ باآنکه ملوك که فاعل است جمع است افعال بگشاید و سپرد وطلبد مفرد آمده ۲ ـ روح الامین : جبرئیل .

اِحکام اندر آن بجای نیاورد فرو ماند و دیو در وی افتاد و ملك از شنیدن این تُرَّهات[۱] مستغني است که بکمال حزم و نفاذ عزم خاك درچشم ملوك زده است واز بأْس وسیاست درحریم ممالك خویش پاسباني بیدار و دیده باني دوربین گماشته چنانکه ازشکوه وهیبت آن حادثه درسایهٔ امن پناه طلبیده است وفتنه درحمایتِ خواب بیارامیده

از خواب گران فتنه سبك برنکند سر     تا دیدهٔ حزمِ تو بود روشن و بیدار

وچون پادشاه اسرار خویش را بر این نَسَق عزیز و مستور داشت و وزیر کافی گزید و در دلهای عوام مَهیب شد وحشمت او ازتنسّم[۲] ضمیر و تتبّع[۳] سرّ او مانع گشت ومکافات نیکو کرداران و ثمرهٔ خدمت مخلصان در شرایع[۴] جهانداری واجب شمرد و زجر متعدّیان وتعریك[۵] مقصّران لازم شناخت ودر اتّفاق تقدیر حسن تدبیر بجای آورد سزاوار باشد کـه ملك او پایدار باشد و دست حوادث مواهب زمانه از وی نتواند ربود ودر خدمت او گردد و هر خائن راستکار و چرخ ظالم دادگرا گرچه مقرَّراست که همگنان را درکسب سعادت وطلب دولت حرکتي بباشد و هریك فراخور حال ازآن جهت سودائي بپزد امّا یافتن آن بقوَّت همَّت وثبات عزیمت دست دهد

---

۱ـ ترّهات : بضم تا وفتح وتشدیدرا : سخنان بیهوده ویاوه .   ۲ ـ تنسم: آگاه شدن . بو دربردن
۳ ـ تتبّع : بی‌جوئی و کاوش   ٤ ـ شرایع جمع شریعت : قوانین وآداب   ٥ ـ تعریك : پامال کردن وسیاست نمودن

وَكُلٌ يَرىٰ طُرقَ الشَّجاعَةِ وَالنَّدىٰ　　وَلٰكِنَّ طَبْعَ النَّفْسِ لِلنَّفْسِ قائِدٌ(۱)

واسرار ملوك را منازلی متفاوتست بعضي آنست که دو تن را محرم آن راز نتوان داشت ودر بعضي جماعت را شرکت شاید داد واین سرّ از آنها است که جز چهار گوش ودوسر(۲) راشایانی محرمیّت آن نیست ملك بجای رفت وباوی خلوت کرد واوّل پرسید که سبب عداوت وموجب دشمني وعصبیّت میان ما وبوم چه بوده است گفت کلمهٔ بر زبان زاغي رفته است ملك پرسید که چگونه است آن حکایت - گفت آورده اند که جماعتي انبوه از مرغان فراهم آمدند واتّفاق کردند بر آنکه بوم رابر خویشتن امیر کنند دراین محاورت خوضي میکردند زاغی ازدور پدید آمد یکي از مرغان گفت توقّفي کنیم تا آن زاغ برسد ودراین کار از وی مشاورتي کنیم که او هم ازما است وتا اعیان هر صنف یك کلمه(۳) نشوند آن را اجماع کلّي نتوان شناخت چون زاغ بایشان پیوست صورت حال با وی بگفتند زاغ گفت اگر تمامي مرغان نامدار هلاك شدندی وطاوس وباز وغیره مفقود گشتندی واجب بودی که مرغان بي ملك روزگار گزاشتندی واضطرار متابعتِ بوم واحتیاج بسیاستِ رأی او بکرم ومروّت خویش راه داده نشدی که منظری کریه داردٌ ومَخْبَری(٤) ناستوده وعقلي اندك وحمقي بسیار وخشمي غالب ورحمتي

---

۱- وکلّ یری ... همهٔ مردم راههای شجاعت وبخشش رامی بینند لیکن سرشت هر نفس پیشوای آن است یعنی: ترسو وبددل شجاع ودلیر وبخیل وناکس کریم وبا فتوّت نخواهد شد وهر کس پیرو سرشت وطبع خویش باشد.

۲ - چهار گوش ودو سر: کنایه از دو نفر باشد.　۳- یك کلمه: متفق وهمداستان.

٤ - مخبر: باطن ودرون.

قاصر و با اینهمه از جمال روز عالم افروز محجوب و از نور خورشید جهان آرای محروم ودشوارتر آنکه حدّت و تنگخوئي براحوال او مستولی است و تهتّك[۱] وناسازگاری درافعال اوظاهر ازاین اندیشهٔ ناصواب درگذرید وکار برأی وخرد درضبط آرید وتدارك برقضیّت مصلحت واجب دارید چنانکه خرگوشي خودرا رسول ماه ساخت وبرأی خویش مهمّي کفایت کرد مرغان پرسیدند که چگونه بود آن:

**حکایت** - گفت آورده‌اندکه در ولایتي از ولایتهای پیلان امساك باران اتّفاق افتاد چنانکه چشمه هاخشك شد وآبها بگل رسید پیلان ازرنج تشنگي پیش ملكِ خویش آمدند وبنالیدند ملك مثال داد تا از بهرآب بهرجانب برفتند آخرچشمهٔ یافتند که آنرا چشمهٔ قمر[۲] خواندندی زهي[۳] قوی وآبي بي پایان داشت ملِك پیلان با جملگي لشکر وحشم بآبخور سوی آن چشمه رفتند وآن زمین خرگوشان بود ولابد خرگوش را از آسیب پیل زحمتي باشد في الجمله از ایشان بسیارمالیده وکوفته گشتند دیگرروزخرگوشان پیش ملك رفتند وگفتند ملك میداند حال ما از رنج پیلان زودتر تدارکي فرماید که ساعت تاساعت بازآیند وباقي را زیرپای بسپرند ملك گفت هرکه در میان شما کیاستي دارد باید حاضر شود تا مشاورتي فرمایم که امضاءِ عزیمت پیش از مشاورت از اخلاق مقبلان خردمند دورافتد

---

۱ - تهتّك: پرده دری وبیشرمی ۲ - چشمهٔقمر: بزبان پهلوی ماهخانی بوده‌است زیرا خانی بمعنی چشمه است. ۳ - زه بکسرزا: سرچشمه وبند آب.

یکي از دُهات ایشان[۱] پیروزنام پیش رفت و ملك او را بغَزارت[۲] عقل و رَزانتِ[۳] رأی شناختي و گفت اگر ملك مرا برسالت فرستد امینی را بمشاورت نامزد کند تا آنچه من گویم و کنم بعلم او باشد ملك گفت در سَداد و امانت و راستي و دیانتِ تو شبهتي نیست و نتواند بود و ما گفتار ترا مصدّق میداریم و کردار ترا بامضاء میرسانیم بمبارکی باید رفت و آنچه فراخور حال و مصلحت وقت باشد بجای آورد و بباید دانست که رسول زبان ملك و عُنوان[٤] ضمیر و ترجُمان دل اوست اگر از وی خردی ظاهر گردد و اثر مرضیّ مشاهدت افتد برحسن اختیار و کمالِ مردشناسي پادشاه وی دلیل گیرند و اگر سهوی و غفلتي بینند زبانِ طاعنان گشاده گردد و دشمنان مجال وقیعت[۵] یابند و حکما در این باب تأکید و وصایت از این جهت کرده اند و مبالغه ها رفته و برفق و مجاملت و مؤاتات[٦] و ملاطفت دست در کار کن که رسول بلطف کار پیچیده را بگزارد رساند و اگر عنفي در میان آرد از غرض باز ماند و کارهای گشاده ببندد و از آداب سفارت و رسوم رسالت یکي آنست که سخن برحدّت شمشیر رانده آید و از سر عزّت ملك و نخوت پادشاهي رانده شود امّا دریدن و دوختن در میان باشد و هر سخن را که مطلع[۷] از تیزی اتّفاق افتد مقطع[۸] بنرمي و لطف رساند و اگر مقطع بدرشتي و خشونت رسیده باشد

۱ - دهات جمع داهی: مرد زیرکسار و دارای هوش بی اندازه - نابغه. ۲ - غزارت بفتح غین: بسیاری و فراوانی. ۳ - رزانت بفتح راء: محکمی و سنگینی. ٤ - عنوان بضم عین وسکون نون: نمودار و بیان کننده - دیباچه و سر آغاز کتاب. ۵ - وقیعت: سرزنش. ٦ - مؤاتات: سازش و در ساختن و راه آمدن با کسی. ۷ - مطلع: بیت اول قصیده و غزل ومانند آن - آغاز و ابتداء سخن. و درینجا معنی اخیر مراد است. ۸ - مقطع: بیت آخر قصیده وغزل و مانند آن. اواخر سخن و گفتار. ودرینجا معنی اخیر مراد است.

تشبیب[1] دیگری از استمالت نهاده آید تا قرار میان لطف وعنف و تودُّد و تمرُّد دست دهد هم جانب ناموسِ جهانداری و شکوه پادشاهي مرعي ماند و هم غرض از مخادعت دشمن و ادراك مراد بحصول پیوندد پس پیروز در شب بدان وقت که ماه نور چهرهٔ خویش بر آفاق گسترده بود و صحن زمین را بجمـال چرخ آرايِ خویش مزیَّن گردانیده روان گشت چون بجایگاه پیلان رسیداندیشید که نزدیکي پیل مرا از هلاکي خالي نماند اگرچه از طرف ایشان قصدی نرود چه هر که مار در دست گیرد اگرچه او را نگزد باندك لعاب[2] کزدهن وی بدو برسد هلاك شود و خدمت ملوك را همین عیب است که اگر کسي سخت بسیار تحرُّز واجب دارد و اعتماد بر امانت خویش مقرَّر گرداند دشمنان او را بتقبیح و بد گفتن در صورت خائنان فرا نمایند و جان بسلامت نبرد حالي صواب آنست که بر بالائي روم و رسالت از دور گزارم همچنان کرد و ملك پیلان را ازدور آواز داد و گفت من فرستادهٔ ما هم وبر رسول درآنچه گوید و رساند حرجي نباشد وسخن او اگرچه بي محابا[3] ودرشت بُوَد مسموع باشد پیل پرسید که رسالت چیست گفت ماه مي گوید که هرکه فضل و قوَّت خویش بر ضعیفان بپسندد و بدان مغرور گردد و خواهد که دیگرانرا اگرچه از وی قویتر باشند دست گرانی[4] کند هرآینه قوَّت او بر فضیحت و هلاك او دلیل کند و تو بدان که

---

۱ ـ تشبیب : مقدّمهٔ قصیده که مشتمل برمضامین عشقی ومانندآن باشد . کنایه ازآغاز و ابتدای سخن ودر اینجا معنی اخیر مراد است . ۲ ـ لعاب : آنچه از دهان جاری‌شود و مقصود ازلعاب دهان مار سم وزهر است . ۳ ـ بی محابا : بی پروا وترس . ٤ ـ دست گرانی کردن : در آویختن .

خود را بر دیگر چهارپایان راجح میشناسي و در غرور افتادۀ و کار بدان رسید که قصد چشمۀ کردی که بنام من معروفست ولشکر بدان موضع بردی و آب آن تیره کردی بدین رسالت ترا تنبیه واجب داشتم اگر بخویشتن نزدیك نشستي و از این اِقدام اِعراض نمودی فَبِها و نِعْمَ[۱] و الّا بذات خویش بیایم و چشمهایت بر کنم و هرچه زارترت بکشم و اگر در این پیغام بشكّ میباشي این ساعت بیای که در چشمه حاضرم تا ببیني ملك پیلانرا از این حدیث عجب آمد و سوی چشمه رفت روشنائي ماه در آب بدید پیروز گفت قدری آب بخرطوم بر گیر و روی بشوی و سجده کن چون آسیب خرطوم او بآب رسید حرکتي در آب پیدا آمد و پیل را چنان نمود که ماه همي بجنبد بترسید و پیروز را گفت مگر ماه بدان که من خرطوم در آب کردم ازجای بشد[۲] گفت آری زود سجده کن فرمانبرداری نمود و بپذیرفت که پیش آنجا نرود و پیلانرا نگذارد که آنجا بیایند و این مثل بدان آوردم تا بدانید که در هر صنف از شما زیرکي یافته شود که پیش مهمّي[۳] باز تواند شد و در دفع خصمي سعي تواند پیوست و همانا این اولیتر که وَصْمَت[٤] ملك بومان باحساب خویش راه دادن و بوم را مکر و خدیعت با این خِصال نامحمود که یادکردم جمع است و هیچ عیب ملك را چون غدر و بي قولي نیست که ایشان سایۀ آفریدگارند عَزَّ اسْمُهُ درزمین و عالم بي آفتاب عدل ایشان نور ندهد و احکام ایشان درجان و

---

۱ ـ فبها و نعم : یعنی چه بهتر . بسیارخوب . ۲ ـ ازجای بشدن : کنایه ازمتغیر وخشمگین شدن .
۳ ـ پیش مهمّی بازشدن : کنایه از اقدام کردن و درکاری داخل شدن . ٤ ـ وصمت بفتح واو و سکون صاد : عیب و عار .

مال رعایا نافذ باشد و هر که بپادشاه غدّار و والي مکّار مبتلي گردد بد و آن رسد که بکبکنجیر[۱] و خرگوش رسید از صلاح و کم آزاری گربهٔ روزه دار مرغان پرسیدند که چگونه است آن

**حکایت** - زاغ گفت کبکنجیری با من همسایگي داشت و میان ما بحکم مجاورت قواعد مصادَقت مؤکَّد گشته بود و در این میان او را غیبتي افتاد و دراز کشید گمان بردم که مگر هلاك شد پس از مدّتي دراز خرگوشي بیامد و در مسکن او قرار گرفت و من در آن مخاصمه نکردم یك چندی بگذشت کبکنجیر بیامد چون خرگوش را در خانهٔ خود دید رنجور دل گشت و گفت جای بپرداز[۲] که آن مسکن منست خرگوش جواب داد که صاحب قبضم[۳] اگر حقّي داری ثابت کن کبکنجیر گفت جای از آن منست حُجَّتهای شرعي دارم خرگوش گفت لابد حاکمي باید عدل که سخن هر دو جانب بشنود و بر مقتضای انصاف کار بما بگزارد کبکنجیر گفت در این نزدیکي برلب آبي گربهٔ هست متعبّد و روزه دار و شب و روز نماز کند هرگز خوني نریزد و ایذای حیواني جایز نبیند و افطار او بر آب و گیاه مقصور باشد قاضي از او عادلتر نیابیم نزدیك او رویم تا کار میان ما فصل[٤] کند هر دو بدان راضي شدند و من برای نظاره براثر ایشان رفتم تا گربهٔ روزه دار را بینم و انصافِ او در این حکم مشاهده کنم چندانکه صائم الدّهر[۵] چشم بایشان افکند بر پای

---

۱ - کبکنجیر : درّاج . ۲ - جای بپرداز : جای را خالی کن و واگذار و یکی از معانی پرداختن خالی کردن است سعدی در باب هشتم گلستان فرماید : از لوازم صحبت آنست که یا خانه بپردازی و یا با خانه خدای درسازی . ۳ - فصل کردن : بریدن وقطع کردن . ٤ - صائم الدهر :روزه‌دار. آنکه همیشه روزه است .

بایستاد درمحراب وروی بقبله آورد خرگوش از آن نیك شگفتي نمود و توقّف کرد تا از نماز فارغ شد تحیّتي بتواضع بگفت و درخواست که میان ایشان حَکَم باشد فرمود که صورت حال بازگویند چون بشنید گفت پیری در من اثری تمام کرده است وحواسّ خَلَلي شایع پذیرفته وگردشِ چرخ وحوادث دهررا این پیشه است جوانان راپیرمیکند وپیران راناچیزنزدیکتر آئید وسخن بلندتر گوئید وذکر دعوی تازه گردانید تا بر گفتِ[۱] شما واقف شوم وپیش ازآنکه روی بحکم آریم شما را نصیحتي کنم اگر بگوش دل بشنوید ثمرات آن در دین و دنیا قرّت[۲] عین شما گردد واگر بر وجهي دیگر حمل افتد من باری بنزدیك امانت و دیانت خویش معذور باشم صواب آنست که هر دو حقّ طلبید که صاحب حقّ را مظفّر باید شمرد اگرچه حکم بخِلاف هوای او نفاذ یابد وطالب باطل رامخذول[۳] باید داشت اگرچه حکم بروفق مراد او رود واهل دنیا ازمتاع ومال ودوستان این جهان هیچ مالك نگردد مگر کردار نیك که برای آخرت مدّخر[٤] گرداند وعاقل باید که نهمت در کسبِ حُطام دنیا نبندد و همّت برطلب خیر باقي مقصور گرداند و عمر و جاه گیتي را بمثل ابر تابستان و نُزْهت گلستان بی ثَبات شمرد

کلبهٔ کاندرو نخواهي ماند سال عمرت چه ده چه صد چه هزار

---

۱ ـ گفت : گفتار و سخن و این کلمه در اصل گفتن بوده است که آنرا مرخّم کرده اند وچون نون را از آخر مصدر بیندازند بیشتر بمعنی اسم مصدر آید . ۲ قرّة عین : خنکی چشم کنایه ازشادی و مسرّت چه چشم وقتی خنك است که گریان نباشد و در هنگام گریستن گرم گردد . ۳ ـ مخذول : خوار و ذلیل . ٤ ـ مدّخر بضم میم و تشدید و فتح دال : اندوخته و ذخیره شده .

و باید که منزلت مال در دل او بدرجت سنگ ریزه باشد چه اگر خرج کند بآخر رسد و اگر ذخیره سازد میان آن و سنگ تفاوتي نماند و خاصّ و عامّ و دور و نزدیکِ عالمیان را چون نفس عزیز خود شناسد و هرچه در باب خویش نپسندد در حقّ دیگران روا ندارد از این نمط دمدمه و افسون خواند تا باو اِلف گرفتند و ایمن و فارغ بي تحرّز و تصوّن پیشتر آمدند بیك حمله هر دو را بگرفت و بکشت و نتیجهٔ زهد و اثر صلاح روزه دار چون دُخلهٔ(۱) خبیث و طبع مکّار داشت بر این جمله ظاهر گشت(۲) و کار بوم غدّار و نفاق او را همین مزاج است و معایب او بینهایت است و اینقدر که تقریر افتاد جرعه ایست از دریائي و شعله ایست از دوزخي و مبادا که رأی شما بر این اختیار قرار گیرد که افسر شاهي بدیدار ناخوب و کردار ناستودهٔ او ملوّث گردد مرغان از آن کار باز جستند و عزیمت متابعت بوم فسخ کردند و بوم متأسّف و متحیّر بماند و زاغ را گفت مرا آزرده کردی و میان من و تو وحشتي تازه گشت که روزگار آنرا کُهَن نگرداند و نمیدانم از جانب من این را موجبي بوده است یا بر سبیل ابتدا چندین ملاطفت واجب داشتي و بدان که اگر درختي ببرد از بیخ او شاخي جهد و بقرار اصل باز شود و اگر بشمشیر جراحتي افتد هم عِلاج پذیرد و پیکان که در دل کسي نشنید بمثل بیرون آوردن آن هم ممکن گردد و جراحتِ سخن هرگز عِلاج نپذیرد و هر تیر که از گشاد(۳) زبان بر دلي رسد بر آوردن آن

---

۱ـ دخله بضم اول وسکون خا : باطن و درون .

۲ ـ ظاهراً این شعر حافظ اشاره باین داستانست:

ای کبك خوشخرام که خوش میروی بناز غرّه مشو که گربهٔ عابد نماز کرد

۳ ـ گشاد : کنایه از کمان یا گشادن کمان است .

در امکان نیاید و درد آن ابدالدّهر باقي ماند هر سوزی را داروئي است آتش را آب وزهر را ترياق[1] وغم را صبر و عشق را وصال و آتش حقد را مادّه بینهایت است اگر همهٔ دریاها بروی گذرد نمیرد و میان ما و قوم تو نهال عداوت چنان جای گرفت که بیخ آن بقعر ثری[2] رسید و شاخ آن از اوج ثریّا بگذشت این فصل بگفت وآزرده و نومید برفت و زاغ از گفتهٔ خویش پشیمان گشت و اندیشید که نادانی کردم و برای قوم خویش خصمان چیره اند و ختم و بهیچگونه از دیگر مرغان بدین نصیحت سزاوارتر نبودم و طایفهٔ که بر من تقدّم داشتند این غم نخوردند اگرچه معایب بوم شناختندی و مصالِح این مفاوَضت از من بهتر دانستندی لیکن در نتایج این سخن اندیشه کردند که فکرت من بدان نرسید و دشوارتر آنکه در مواجَهه گفته شد و لاشك حقد و کینهٔ آن زیادت باشد و خردمند اگرچه بقوّت خویش ثقتي دارد تعرُّض عداوت جایز نشمرد و تکیه بر عُدَّت و شوکت خویش روا نبیند وهرکه ترياق و انواع داروها بدست آرد باعتماد آن بر زهر خوردن اقدام ننماید وهنر در نیکو فعلي است که بسخن نیکو آن مزیّت نتوان یافت برای آنکه اثر فعل نیك اگرچه قول از آن قاصر باشد در آخر کارها بآزمایش هرچه آراسته تر پیدا آید و باز آنکه قول او بر عمل رجحان دارد تا کردنیها را بحسن عبارت بیاراید در چشم مردمان بحلاوت زبان برازد امّا عواقب آن بمذمّت و ندامت کشد و من آن راجح سخن قاصر فعلم که در خواتم کار تأمّلي شافی نکردم والّا از این سَفاهت

---

۱ ـ ترياق بکسر اول: معّرب تریاك وآن دوای ضدّ زهر باشد که پازهر نیز گویند . ۲ـ ثری بفتح ثا و را بر وزن فنا : خاك و زمین .

مستغني بودم واگر خِرد داشتمي نخست با کسي مشورت کردمي و پس از اِعمال[۱] فکرت و قرارِ عزیمت فصلي مرموز[۲] چنانکه از عیب منزّه بودی بگفتمي که در مهمّي بدین بزرگي بر بدیهه[۳] مداخلت پیوستن از خرد و کیاست دوراست وهرکه بي اشارت ناصحان در کارها شروع کند از زمرهٔ شریران باشد و بناداني منسوب شود و من باری بي نیاز بودم از تعرّض این خصمي و کسب این دشمني ساعتي از این نوع عتاب کرد و بپرید این بود مقدّمات دشمني میان ما و بوم که تقریر افتاد ملك گفت معلوم گشت وشناختن آنرا فائدهٔ بود اکنون سخن این کار افتتاح کن که پیش داریم و تدبیری اندیش که فراغ خاطر ما منتظم شود و نجاتِ لشکر و آسایش رعیّت را متضمّن تواند بود گفت در این معني ترك جنگ و کراهیتِ قبول خراج و تحرّز از جَلاءِ آنچه فراز آمده است باز نموده ام لیکن امید وارم بنوعي از حیلت فرجي باشد که بسیار کسان باصابتِ رأی بر کارها پیروز آمده اند که بقوّت و مکابَرَه[٤] در امثال آن نتوان رسید چنانکه طایفهٔ گوسفند را ازدست زاهد بمکر بیرون کردند ملك پرسید که چگونه است آن :

**حکایت** ـ گفت آورده اند که زاهدی از جهت قربان گوسپندی خرید در راه قومي بدیدند طمع کردند و بایکدیگر قرار دادند که اورا بفریبند و گوسپند ببرند پس یك تن از پیش در آمد و گفت ای شیخ این سك از کجا مي آری دیگری بدو

---

۱ ـ اعمال : بکار داشتن . ۲ ـ مرموز : پوشیده ورمزی . ۳ ـ بر بدیهه : بی اندیشه و فکر .
٤ ـ مکابره : ستیزه .

گذشت و گفت شیخ مگر عزم شکار دارد سیّم بدو پیوست و گفت این مرد در کسوت اهل صلاح است[۱] امّا زاهد نمي نماید که زاهد را باسك صحبت نباشد و دست و جامهٔ خویش را از او صیانت واجب دارد از این نسق هر کسي چیزی گفت تا شکّي در دل او افتاد و خود را متّهم گردانید و گفت شاید بود که فروشندهٔ این جادو بوده است و چشم بندی کرده در حال گوسپند بگذاشت و برفت و آن جماعت ببردند و این مَثَل بدان آوردم تا مقرّر گردد که بحیلت و مکر ما را پشت در کار میباید داد[۲] و آنگاه نصرت هر آینه روی بنماید و من خود را فدای این کار خواهم کرد و چنان صواب مي بینم که ملك در ملاء بر من خشم کند و بفرماید تا مرا بزنند و در خون بیالایند و بیرون کنند و در زیر درخت بیفکنند و ملك با تمامي لشکر برود فلان جای مقام فرماید و منتظر آمدن من باشد تا من از مکر و حیلهٔ خویش بپردازم و بیایم ملك در باب او این مثال داد و با لشکر بدان موضع رفت که معیّن کرده بود و آن شب بومان باز آمدند زاغان را نیافتند و او را که چندان رنج بر خود نهاده بود و در کمین غدر نشسته هم ندیدند و اتّفاق را چشم ایشان بر وی نیفتاد زاغ خون آلود بترسید که بومان باز گردند و سعي او باطل شود آهسته آهسته با خود مي پیچید و نرم نرم مینالید بومي آواز او بشنید ملك را خبر داد و ملك با بومي چند بسوی او رفت چون او را بدید فرمود که از او بپرسید که تو کیستي و زاغان کجا[۳] اند نام خود و از آن پدر بگفت و جواب داد که آنچه از حدیث زاغان

---

۱ ـ اهل صلاح : نیکوکاران و پرهیزکاران . ۲ ـ پشت در کاری دادن : کنایه از در کاری داخل شدن ـ اقدام نمودن . ۳ ـ کجا اند : امروز اینطریق گفته میشود : کجایند .

پرسیده میشود حال من دلیل است بر آنکه موضع اسرار ایشان نتوانم بود ملك گفت این وزیر ملك زاغان است معلوم باید کرد که این تهوّر با او بچه سبب رفته است زاغ گفت مخدوم[1] را ازمن بدگمانی آمد پرسید بچه موجب زاغ گفت چون شما آن شب شبیخون کردید ملك مارا بخواند و گفت چه بینید در این واقعه من گفتم ما را بالشکر بوم مقاوَمَت نتواند بود که دلیری ایشان درجنك زیادتست وقوّت وشوکت ازما بیش دارند رأی آنست که رسول فرستیم اگر ما را بصلح اجابت کنند واگرنه در شهرها بپراکنیم که جنك ایشان را صواب تر است وصلح مارا لایقتر تواضع باید نمود که دشمن قوی حال چیره دست را جز بتواضع دفع نتوان کرد و نبینی که گیاه تر از باد سخت بسلامت بجهد و درخت را گرچه قوی شاخ باشد ومحکم بیخ ازپای بیفکند زاغان درخشم شدند ومرا متّهم گردانیدند که تو بجانب بومان میل داری و ملك از نصیحت من اعراض نمود و مرا بر این جمله عذابی فرمود و در زعم[2] ایشان چنان دیدم که جنگ را میسازند[3] ملك بومان چون سخن زاغ بشنید یکی را ازوزیران پرسید در کار این زاغ خود چه بینی گفت در کار او بهیچ اندیشه حاجت نیست و هر چه زودتر روی زمین را از خبث او پاك باید کرد و در آن عظیم راحتی است تا از مکائد او فرج یابیم و زاغان مرگ او را خَلَلی شایع شمرند و گفته اند هر که فرصتی فائت گرداند هرگز بر آن قادر نگردد و آنکه دشمن را ضعیف و تنها دید وخویشتن را از او باز نرهاندیش مجال نیابد

۱ ـ مخدوم : آقا و خداوند . خدمت کرده شده .   ۲ـ زعم : عقیده   ۳ـ میسازند : تهیه می بینند

وهرگز درآن نرسد ودشمن چون از آن ورطه بجست قوّت گیرد وفرصت جوید و بلائي رساند زنهار تا ملك بسخن او التفات ننماید و افسون او را در گوش جای ندهد چه اعتماد بر دوستان ناآزموده از حزم دور است تا دشمن مکّار چه رسد قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثِقْ بِالنَّاسِ رُوَيْداً(۱) ملك وزیر دیگررا پرسید که تو چه میگوئي گفت من درکشتن او اشارتي نکنم که دشمن چون ضعیف بي عُدَّت بود اهل مروّت رابر او رحمت واجب باشد وعقلا دست گرفتن چنین کس را بجان جویند ومکارم اوصاف خودرا باظهار عفو واحسان فراجهانیان(۲) نمایند وزینهاری(۳) وهراسان را امان باید داد که اهلیَّت او ثابت ومعیَّن باشد وبعضي کارها مردم را بر دشمن مهربان کند مَلِك وزیر سیُم را پرسید گفت آن اولیتر که اورازنده گذاری و با او انعام فرموده آید تا در خدمت ملك ابواب مناصَحت مفتوح دارد و عاقل دشمن راازهم جداکردن ظفر شمرد که اختلاف خصمان موجب فراغ دل و نظام کار باشد چنانکه درخلاف دزد و دیو پارسامرد را بود ملك پرسید که چون است آن:

**حکایت** - گفت آورده اند که زاهدی گاوی بخرید وسوی خانه میرفت دزدی بدید در عقب آمد تا گاو ببرد دیوی در صورتِ آدمي با او همراه شد دزد از او پرسید که تو کیستي گفت دیوم که براثر آن زاهد میروم تا بفرصت او را بکشم آنگاه او را گفت توحال خود با من بگوی جواب داد که من مردی عیّار پیشه ام

---

۱ - ثق بالنّاس . . . بمردم بمرور زمان اطمینان کن یعنی تا کسی را بمدت وطول زمان درست نشناسی برواعتماد مکن ۲ - فراجهانیان : بجهانیان ۳ - زینهاری : پناهنده

میروم که گاو این زاهد بدزدم پس هر دو بعقب زاهد رفتند شبانگاه بزاویهٔ زاهد رسیدند زاهد در خانه رفت و گاو ببست و تیمار علف بداشت[۱] و باستراحتی پرداخت دزد اندیشید که اگر پیش از بردن گاو بکشتن او دست دراز کند باشد که بیدار شود و بردن گاو ممکن نگردد دیو گفت اگر دزد گاو بیرون برد درها باز شود و زاهد بیدار گردد دزد را گفت مهلتی ده تا من مرد را بکشم آنگاه تو گاو را ببر دزد گفت توقّف از جانب تو اولیتر تا من گاو بیرون برم آنگاه تو او را بکش این خلاف میان ایشان قائم شد و بمجادَله پیوست دزد زاهد را آواز داد که اینجا دیو است ترا بخواهد کشت دیو آواز داد که دزد گاو میبرد زاهد بیدار شد و همسایگان را آواز داد ایشان بگریختند و نفس و مال زاهد بسبب خِلافِ دشمنان مصون و مسلَّم[۲] ماند چون این سخن بآخر رسید وزیر اوّل که بکشتن اشارت میکرد گفت من می‌بینم این زاغ شما را بمکر بفریفت و اکنون میخواهد که موضع حزم را ضایع گردانید تا کیدی مینمایم از خواب غفلت بیدار شوید و درعواقبِ این کار تأمّلی شافی واجب دارید که خردمندان بگفتار دروغ فریفته نشوند و باز غافلان بدین معنی التفات نمایند و باندك تملّقی نرم دلی در میان آرند و از حقدهای[۳] قدیم برخیزند تا دروغ دشمن را تصدیق نمایند و زود بر آشتی قرار دهند و ندانند (صلح دشمن چو جنگ دوست بود) و نادرتر آنکه از نادانی طرّار بصره شما را

---

۱ ـ تیمار چیزی داشتن: دلسوزی وغمخواری‌نسبت بآن کردن ـ اندیشه داشتن نیز گاهی بدین معنی استعمال گردد. ۲ ـ مسلّم : محفوظ ۳ ـ حقد بکسر حا و سکون قاف : کینه .

طُرفهٔ بغداد مینماید و هر دشمن که بسبب دوری مسافت قصدی نتواند پیوست نزدیکی جوید و خودرا از ناصحان گرداند و بتلطّف درمعرض محرمیّت آید و چون براسرار وقوف یافت وفرصت مهیّا بدید بایقان و بصیرت دست بکارکند وهر زخم که زند چون برق بی‌حجاب باشد و چون قضا بی‌خطا رود و من زاغان را آزموده بودم و اندازهٔ دوربینی و کیاست ایشان بدانسته تا این ملعون را بدیدم وسخن او بشنودم روشنی رأی ایشان مقرّر گشت ملك بومان باشارت او التفات نکرد وبفرمود تا زاغ را عزیز ومکرّم ومرفّه ومحترم داشتند همان وزیر که بکشتنِ او مایل بود گفت اگر زاغ را نمیکشید باری بروی زندگانی چون دشمنان کنید و از مکر او ایمن مشوید که موجب آمدن او جز مفسدت کار ما نیست ملك از استماع آن نصیحت امتناع نمود و سخن آن مشیر[1] بی‌نظیر را خوار داشت وزاغ بخدمت او بحرمتی هرچه تمامتر میزیست وبا یاران و اکفاء[2] رفقی تمام میکرد وهرروز محلّ او در دل ملك واتباع او شریفتر میشد و ثِقَتِ رعیّت و پادشاه بکمال مناصحت او می‌افزود ودر همهٔ معانی او را محرم می‌شمرد روزی درمحفل عامّ گفت ملك زاغان مرا بی‌موجبی بیازرد چگونه مرا خواب و خور مهیّا شود تا کینهٔ خویش از او نخواهم و در ادراك این آرزو بسی تأمّل کردم و بحقیقت بشناختم که تا من صورت وهیأت زاغان دارم بدین آرزو نخواهم رسید و از علما

---

۱ـ مشیر: آنکه براه راست وصواب راهنما باشدونصیحت کند ۲ـ اکفاءجمع کفو: همسران وهمالان

شنوده ام که چون مظلومي در دست خصمي جائر[۱] افتد و دل بمرگ بنهد و خویشتن بآتش بسوزد قرباني پذیرفته کرده باشد وهر دعا که درآن حال بگوید باجابت پیوندد و اگررأی ملك بیند بفرماید تامرا بسوزند تادرآن وقت‌که گرمي آتش بمن رسد از باری عَزَّاسْمُهُ بخواهم تا مرا بوم گرداند تا مگر بدان وسیلت برآن ستمکار دست یابم و این دل بریان را بدان تشفّي[۲] حاصل آرم و در این مجمع آن بوم که بکشتن او اشارت میکرد حاضر بود وگفت :

گرچو نرگس نیستي شوخ وچو لاله تیره دل

پس دو روی وده زبان همچون گل وسوسن مباش

راست مزاج توای مکّار درجمال ظاهر وقبح باطن همچو شراب خسروانیست نیکو رنك وخوشبوی که زهر در او افکنده باشند واگرجثّهٔ پلید وشخص[۳] خبیث‌ترا بارهابسوزانند وبادها برآن برانند گوهر ناپاك تو از قرار اصل نگردد وخبث ضمیر وکژی عقیدت تو نه بآب پاك شود و نه بآتش بسوزد و با جوهر تو میگردد هر گونه باشي ودرهر صورت‌که آئي واگرذات خسیس‌توسیمرغ وطاوس گردد میل تو از مودّت زاغان نگردد همچو آن موش که آفتاب وابر وباد وکوه را بروی بشوهری عرضه کردند دست رد برسینهٔ همه نهاد وآب سرد بر روی همه ریخت وموش راکه از جنس او بود برگرفت ملك پرسید که چون است آن

---

۱ ـ جائر : ستمکار . جور کننده .   ۲ ـ تشفّي : انتقام کشیدن کین خواهي ـ بهبود ـ شفا یافتن

۳ ـ شخص : بدن و جسد .

**حکایت** - گفت آورده اند که زاهدی مستجاب الدّعوه برلب جوی نشسته بود غلیواج[1] موش بچهٔ افکند پیش او زاهدرا براو شفقت آمد برداشت ودر برگی پیچید تابخانه برد وباز اندیشیدکه اهل خانه را ازوی رنجی باشد دعا کرد تا ایزد تعالي اورا دختری پرداخت تمام هیکل راست اندام چنانکه آفتاب رخسارش آتش در سایهٔ چاه زد و سایهٔ زلفش دود از خرمن ماه برآورد و او را نزدیك مریدی برد و فرمود که تربیت واجب دار مرید در تعهّد[2] دختر تلطّف نمود چون بال کشید[3] و از ایّام طفولیّت بر گذشت زاهد گفت ای دختر بزرك شدی ترا ازجفتي چاره نیست از آدمیان هرکه را خواهي اختیارکن تاترا بدودهم دختر گفت شوی توانا و قادر خواهم که انواع شوکت و قوّت او را حاصل باشد زاهد گفت مگر آفتاب را میخواهی گفت آری زاهد آفتاب را گفت این دختر نیکو صورت ومقبول شکل است میخواهم درحکم تو باشد کزمن شوی تواناخواسته است آفتاب جواب دادکه من ترا ازخود قویتر نشان دهم که نورمرا بپوشاند وآن ابراست که نور مرا بپوشاندوعالمیان رااز جمال چهرهٔمن محجوب گرداند زاهدبنزدیك ابر آمدوهمان فصل بگفت ابر گفت بادازمن قویتر است که مرا بهرجانب که خواهدبردومن پیش وی چون مهره ام دردست مهره باززاهد بنزدیك بادرفت وفصل سابق باز گفت باد گفت قوّت تمام کوهراست که مراسبکبار وخاکسارنام کرده است ودولت وحرکتِ مرادرلباس منقصت بازمینمایدوثابت وساکن برجای قرار گرفته است واثرزورمن

---

۱- غلیواج : زغن که آنرا موشگیر نیز گویند از نوع زاغ ۲ - تعهّد : پرستاری و نگاهداری
۳ - بال کشیدن : بزرگ شدن و قدکشیدن .

در وی کم عملتر از آواز نرم است در گوش کر زاهد این غم و شادی با کوه باز گفت جواب داد که موش ازمن قویتر است که اطراف مرا بشکافد و در دل من خانه سازد و دفع او بر خاطر نتوانم گذرانید دختر گفت راست میگوید و شوی من اوست زاهد اورا بر موش عرض کرد جواب داد که جفت من از جنس من تواند بود دختر گفت زاهد دعا کند تا من موش شوم زاهد دست بر داشت و از حق تعالي بخواست تا او را موش گرداند باجابت پیوست و او را بموش داد و مَثَل تو همین است و کارِ تو ای مکّار غدّار همین مزاج دارد

بمار ماهي مانی نه این تمام و نه آن    منافقي چه کنی مار باش یا ماهي

ملك بومان چنانکه رسم بیدولتان است این نصایح نشنود زاغ برای ایشان هر روز حکایتی دلگشای و مثلي غریب میاوردی و بنوعي در محرمیّت خویش میافزودی تا بر غوامض(۱) اسرار و بواطن اخبار ایشان وقوف یافت ناگاه فرو مولید(۲) و نزدیك زاغان باز رفت ملك چون او را بدید گفت بدولت ملك آنچه بایست بپرداختم اکنون کار را باید بود(۳) و مَلِکان بسیار کارها بحیلت بسر برند گفت از اشارت تو گذر نیست صورت مصلحت باز نمای تا مثال داده آید گفت تمامي بومان بفلان کوهند و روزها در غاری جمله میشوند و اگر اتّفاق افتد هلاك ایشان زود میسّر شود و در آن نزدیکي هیزم خشك بسیار است ملك زاغان را بفرماید

---

۱ ـ غوامض جمع غامض : دشوار ها ـ مشکلات    ۲ ـ فرومولیدن : محرمانه و مخفی دررفتن ۳ ـ کار را باید بود : برای کار باید حاضر و آماده بود .

تا قدری از آن نقل کنند و بدر غار بنهند و دررخت[1] شبانان که در آن کوه گوسپند
چرانند آتش باشد من فروغي بیارم و بر هیزم نهم ملك مثال دهد تا زاغان آن را
بپر حرکت دهند چون آتش بگرفت هر که از بومان بیرون آید بسوزد و هر که بماند
از دود بمیرد هم بر این ترتیب که او صواب دید پیش این مهمّ باز شدند[2] و تمامی
بومان بدین حیلت بسوختند و زاغان را فتحي تمام بر آمد و همه شادکام باز گشتند
و ملك و لشکر در مساعي حمیده و مآثر مرضیّة[3] آن زاغ غلوّ کردند و او ملك را
دعاهای خوب گفت و در اثنای آن بر زبان راند که هرچه از این معني دست دهد
بفرّ دولت ملك باشد و من مخائل[4] این ظفر آن روز دیدم که آن مُدْبران[5] چنان
قصدی پیوستند و بمغافَصه[6] شبیخون رو اداشتند روزی ملك در اثنای محاورت
او را پرسید که مدّتي دراز صبر چگونه ممکن شد در مجاورت بوم که اخیار در صحبتِ
اشرار کم توانند بود و کریم از دیدار لئیم گریزان باشد گفت همچنین است که رای
ملك میفرماید لیکن عاقل برای رضای مخدوم از شدائد تجنُّب ننماید و هر محنت که
او را پیش آید چون یار دلخواه در بر گیرد و صاحب همّت ثابت قدم بهر ناکامی و
و مشقّت در مقام اندوه و ضجرت و اضطراب نیفتد و هر کجا کاری بزرگ و مهمّي
نازك حادث گشت و در آن نفس و ولایتِ ملك در خطر گشت اگر در فواتح[7]
آن از برای دفع خصم تواضعي رود چون مقرّر شد که عواقب آن بفتح مقرون

---

۱ ـ رخت : متاع و اسباب و اثاث ۲ ـ در پیش مهمی بازشدن : کنایه از دخول در کار و اقدام بدان است ۳ ـ مآثرمرضیه : فضائل ومفاخر پسندیده ٤ ـ مخائل جمع مخیله : آثار ٥ ـ مدبران بضم میم : بد بختان ٦ ـ مغافصه : ناگهان بکاری پرداختن ۷ ـ فواتح جمع فاتحه : آغازها واوائل

خواهد شد نزد خردمند وزني ندارد قال النبي عليه السّلام مَلاكُ الْعَمَلِ خَواتِمُهُ (۱)

گردی که همي تلخ کند کام تو امروز فردا کند اندر دهن تو شکر فتح

ملك گفت از دانش بومان شمهٔ باز گوی گفت درمیان ایشان هیچ زیرکی ندیدم الّا آنکه بکشتن من اشارت میکرد و ایشان نصایح او را بسمع قبول اصغا ننمودند و این قدر تأمّل نکردند که من در میان ایشان غریب بودم و درقوم خویش منزلتي شریف داشتم و بیخردی موسوم بودم بنا گاه مکری اندیشم نه بعقل خویش اینقدر بدانستند و نه از ناصحان قبول کردند و نه اسرار خود از من پوشانیدند که پادشاهانرا اینقدر در تحصین (۲) خزائن اسرار احتیاطي هرچه تمامتر واجب است خاصّه از دوستان نومید و دشمنان هراسان ملك گفت موجب هلاك بوم مرا بغي او مینماید و ضعفِ رأی گفت همچنین است که ملك میفرماید و کم کسي باشد که ظفر یابد و در طبع او بغی پیدا نیاید و در صحبت زنان حریص باشد و رسوا نگردد و در خوردن طعام زیادتي نماید و بیمار نشود و بوزیران رکیك رأی ثِقَت افزاید و بسلامت ماند ملك گفت صعب مشقّتي تحمّل کردی و دشمنان را بخلاف مراد تواضع نمودی گفت هرکه رنجي کشد که بدان نفعي طمع دارد نخست دست از جان بشوید و دل ازسر برگیرد آنگاه قدم در آن کار نهد و بسمع ملك رسیده است که ماری بخدمت غوکي راضی گشت چون صلاح حال او در آن بود ملك پرسید که چگونه است آن

**حکایت** ــ گفت آورده اند که پیری درماری اثر کرد وضعفي شامل بدو راه یافت

---

۱ ــ ملاك العمل . . . میزان و قوام کار بسته باواخر آن است ۲ ــ تحصین : محکم گردانیدن .

چنانکه از شکار باز ماند و در کار خویش متحیّر گشت که نه بي قوُت زندگاني میتوانست کردن و نه بي‌قوّت شکار کردن ممکن بود اندیشید که جواني را بازنتوان آوردن و کاشکي پیری نیز پایدار بودی و از زمانه وفا طمع نباید داشتن و هیچ خردمند خاطر بدان مشغول نگرداند که در آب خشکي جستن و از آتش سردی طلبیدن صفرائي[1] است که نتیجهٔ آن سودای[2] محترق باشد گذشته را بازنتوان آورد و تدبیر مستقبل از مهمّاتست اکنون مرا از سر فضول بباید برخاست و بنای کار خود بکم آزاری نهاد و از مذلّتي که در راه افتد روی نتافت که احوال دنیا میان سرّاءِ وضرّاءِ مشترك است آنگاه بر کنار چشمهٔ رفت که در او غوکان بسیار بودند و ملکي کامکار داشتند وخو بشتن را چون اندوهناکي بیفکند غوکي پرسید که ترا غمناك میبینم موجب چیست گفت بغم خوردن از من سزاوارتر کیست کـه مادّت حیاتِ من از شکار غوك بود وامروز مرا ابتلائي آمده است که اگر یکي از ایشان را بگیرم نگاه نتوانم داشت آن غوك برفت و ملك خویش را بدان بشارت داد ملك ازمار پرسید بچه سبب این بلا بر تو نازل گشت گفت قصد غوکي کردم و از پیش من بگریخت وخویشتن در خانهٔ زاهدی افکند و من بر اثر او برفتم خانه تاریك بود و پسر زاهد حاضر آسیب من بانگشت اورسید پنداشتم غوك است هم در آن گرمي دنداني بدو فرو بردم برجای سرد شد زاهد از سوز فرزند برعقب من

---

۱ ـ صفراء : زردآب ۲ ـ سوداء محترق : سوداء افروخته . سوداء بقول قدماء یکی از اخلاط چهارگانهٔ بدن است وسهٔ دیگر : صفراء ، بلغم ، خون

میدوید ومیگفت از خدای تعالی میخواهم تا ترا ذلیل کند ومرکب ملك غوکان شوی والبتّه غوك نتوانی خورد مگر آنکه ملك بر تو صدقه کند اکنون بضرورت اینجا آمدم تا ملك برمن نشیند و من بحکم ازلی راضی باشم ملك غوکان را این باب موافق آمد وخود را در آن شرفی ومنقبتی[۱] میشناخت و عزّی و فخری صورت میکرد[۲] بروی می نشست و بر آن مباهات مینمود چون یکچندی بگذشت مار گفت زندگانی ملك دراز باد مرا قوتی بایدکه بدان زنده مانم واین خدمت بسر برم گفت همچنین است وهرروز او را دو غوك موظّف گشت آنرا خوردی وبدان روزگار گذرانیدی و بحکم آنکه دراین تواضع منفعتی میشناخت آن را مذلّت نشمرد و صبر کردن من همین مزاج داشت که هلاك دشمن و صلاح عشیرت و ثبات ملك ودولت را متضمّن بود ونیز دشمن را برِفق و مدارا زود تر مستأصل توان کرد که بجنك ومکابَرَه واز اینجا گفته اند که اندك خرد به از مردی بسیار که یك تن اگرچه توانا ودلیر باشد ودر مصاف رود ده تن را تا غایت بیست بیش نتواند زد امّا مرد دانا بیك فکرت ملکی پریشان کند ولشکری گران را برهم زند وآتش باقوّت و حدّت خویش اگر بر درختی افتد آن قدر تواند سوخت که بر روی زمین باشد وآب بالطف ونرمی خویش هر درختی را که از آن بزرگتر وقویتر ممکن نگردد از بیخ بر اندازد قالَ النَّبیُّ عَلَیْهِ السَّلام ما دَخَلَ الرِّفْقُ فی شَیْءٍ

---

۱ ـ منقبت : فضیلت . ۲ ـ صورت کردن : تصور کردن . پنداشتن .

اِلّا زانَهُ و ما دَخَلَ الْخُرْقُ فِي شَيْءٍ اِلّا شانَهُ[1] و چهار چیز است که اندك آنرا بسیار باید پنداشت آتش و بیماری و دشمن و وام و این کار باصابت رأی وفرِ دولت مَلك نظام گرفت

برد تیغت زنائبات شکوه  داد رایت بحادثات سکون

و گفته اند اگر دو تن در طلب مهمّی ایستند مظفّر آن کس شود که بمروّت مخصوص است و اگر در مروّت برابر باشند آنکه صاحب عزیمت باشد و اگر درآن مساواتي افتد آنکه یار ومعین بسیاردارد و اگر درآن تفاوتي نباشد آنکه بسعادتِ بخت وقوّت ذات راجح است

پیش سپاه تست زبخت تو پیشرو  بربام ملك تست زعدل تو پاسبان.

و حکما گفته اند هرکه با پادشاه با حزم دانا که از بَطَر[2] نصرت ایمن باشد و ازدهشتِ هزیمت فارغ مخاصمت اختیار کندمرك رابحیلت بخویشتن راه داده باشد وزندگاني را بوحشت از پیش رانده خاصه ملکي که از دقایق وغوامِض مهمّات هیچ چیزبروی پوشیده نگردد وموضع شتاب ودرنگ و درشتي ونرمي وخشم و رضا اندرآن بروی مشتبه نشود مصالح امروزوفردا ومناظم حال ومآل درفاتحتِ کارها مي‌شناسد و وجوه تدارك آن مي‌بینند بهیچ وجه نه جانب حلم و استمالت نامرعي دارد و نه ناموس بأس و سیاست رامهمل گذارد و امروز هیچ پادشاه را

---

۱ ـ مادخل الرفق . . . نرمی و خوشخوئی درچیزی داخل نشد مگرآنکه آنرا زینت نمود و بدخوئی و تندی درچیزی داخل نگردید مگر آنکه آنرا معیوب گردانید  ۲ بطر : مستی و سرکشی ـ شدّت خوشحالی

درحفظ ممالك وضبط مسالك آن اثر نیست که پیش حزم وعزم ملك میسر میشود ودر تربیت خدمتکاران و اصطناع مردمان چندین لطائف عواطف[1] و بدایع عوارف[2] بجای تواند آورد که تلقین دولت وهدایت وسعادت رای ملك میفرماید ومثلاً نفس عزیز وجان شیرین فدای بندگان میکند ملك گفت کفایت این مهمّ و بر افتادن خصمان ببرکات رای و میامن اخلاص و مناصحت تو بود و در کارها اعتماد بر تو کردم آثار و نتایج آن چنین ظاهر گشته است و هر که زمام مصالح بوزیری ناصح سپارد هرگز دست ناکامي بدامنِ اقبالِ او نرسد وپای حوادث ساحت سعادت او را نسپرد

بهرچه روی نهم یا بهرچه رای کنم　　قویست دست مرا تا تو دستیار مني

و معجب ترین کارها از خِرَدِ تو آن بود که مدّتي دراز درخانهٔ دشمن بماندی وانواع مذلّت دیدی وبرخلاف مرادهرچیزی شنودی وبرزبان‌تو کلمهٔ‌نرفت که برآن عیبي گرفتندی وموجب نفرت وبدگماني گشتي گفت اقتداء من درهمهٔ ابواب بمحاسن اخلاق و مکارم عادات ملك بوده است و بقدر دانش خود از خصال وی اقتباس[3] کرده‌ام ومآثر ملکانهٔ او را اِمام وپیشوا و قبله نموده وحصول اغراض ونجح[4] مراد درمتابَعت رسوم ستودهٔ او شناخته که ملك را بحمدالله وَمَنِّهِ اَصالت رأی و اِصابت تدبیر باشکوه وهیبت وشَجاعت جمع است

---

۱ ـ عواطف جمع عاطفه : مهربانیها　۲ ـ عوارف جمع عارفه : احسانها ونیکوئیها　۳ ـ اقتباس : کسب کردن　٤ ـ نجح بضم نون وسکون جیم : کامیابی و فیروزی

ملك گفت از خدمتکاران درگاه ترا چنان یافتم که لطف گفتار تو باجمال کردار مقرون بود و بثبات عزم و نفاذ حزم مهمّي بدين بزرگي بكفايت رسانيدى ايزدتعالي بيمن نقيبت[۱] تو مارا اين نصرت روزی کرد که در آن غصّه نه حلاوتِ شراب وطعام یافته میشدونه لَذّت خواب وخور چه هرکه بدشمني غالب وخصمي قاهر مبتلي گشت تا از وی باز نرَهَد شب از روز وپای ازسر و کفش از دستار باز نداند وحكما گفته اند که تابیمار را صحّت کامل پدید نیاید ازخوردني مزه نيابد وحمّال تا بار گران ازگردن ننهد نیاساید ومردم هراسان تا ازدشمن ایمن نگردد گرمي سینهٔ او نیارامد اکنون بازباید گفت که سیرت ملك ایشان چگونه بود گفت بنای کار او برقاعدهٔ خویشتن بیني وفخر وكبر بود نه در موضع[۲] وبا این همه عجزی ظاهر وضعفي غالب واز فضیلت رای راست محروم وتمامي اتباع او از جنس او مگر آن یك تن که بکشتن من اشارت میکرد ملك گفت كدام خصلت او در چشم تو بهتر آمد و دلائل عقل او بدان بر تو روشنتر شد گفت اوّل رای کشتن من و دیگر آنکه نصیحت از مخدوم باز نگرفت اگر چه میدانست که موافق نخواهد بود وسخني نرم وحديثي گرم میگفت وجانب تعظیم ملك را هرچه بسزاتر رعایت کردی و اگر در افعال وی خطائي دیدی تنبیه در عبارت هرچه نیکوتر باز راندی که سراسر بر بیان امثال وتعریضات نغز شیرین مشتمل بودی و معایب دیگران در اثنای حکایت مقرّر مي گردانیدی تا ملك

---

۱ - یمن نقیبت : برکات وجود و نفس ۲ - نه در موضع : بیجا و بیموقع

سهوهای خود را در ضمن آن شناختي و بهانهٔ نیافتي که او را بدان مؤاخذت نمودی وروزی شنودم که ملك را میگفت جهانداری منزلتي شریف و درجتي عالي است وبدان محلّ بکوشش وآرزو نتوان رسید وجز باتّفاقِ نیك ومساعدتِ سعادت بدست نیاید و چون میسّر شد آنرا عزیز باید داشت و در ضبط و حفظِ آن مبالغت باید نمود و حالي بصواب آن لایقتر که در کارها غفلت کم رود و مهمّات را خوار داشته نباید که بقای ملك و استقامت دولت جز بحزمي کامل و عزمي شامل و رأی راست و شمشیر تیز ممکن نگردد لیکن بسخن او التفاتي نرفت ونصیحت او مقبول نیامد تاهمه زیر وزبر شدند وایشانرا از عقل وکیاستِ او فائدهٔ حاصل نیامد و نه او بخرد و حصافت خویش از آن بلا فرج توانست یافت وامیرالمؤمنین علي علیه السّلام میفرماید لارَأْيَ لِمَنْ لَایُطاعُ[1] اینست داستان حذر از مکامنِ غدر ومکائد دشمن اگر چه تضرُّع و تذلُّل رود که زاغي تنها باعجز و ضعف خویش خصمان قوی و دشمنان انبوه را برین جملت بتوانست مالید بسبب رَکاکت[2] رای وقلّت فهم ایشان والّا هرگز بدان مراد نرسیدی وآن ظفر در خواب ندیدی وخردمند بایدکه دراین معاني بچشم عبرت نگرد واین امثال رابگوش خرد شنود وحقیقت بشناسدکه بر دشمن اعتماد نشاید کرد وخصم راخوار نبایدداشت اگرچه ضعیف باشد(کاندرسر روزگار بیداد یهااست) ودوستان گزیده و معینان شایسته بدست آوردن نافع تر ذخیرتي ومربح تر[3]

---

۱ - لارأی لمن لایطاع : کسی‌را که فرمان برده نشود رائی نیست ۲- رکاکت بفتح را: سستی و پستی ۳ - مربح بضم میم و سکون راء و کسر باء : سودمند .سود آور

تجارتي باید دانست و اگر کسي را هر دو طرف ممکن شود هم دوستان را عزیز تواند داشت وهم از دشمنانِ مکّار ومخالفان غدّار دامن در تواند چید بکمال مراد ونهایت آرزو برسد وسعادت دو جهاني بیابد .

## باب القرد(۱) والسلحفاة(۲)

رای گفت برهمن را که شنودم داستان تصوّن(۳) ازخداع دشمن وتوقّي(٤) ازنفاق خصم وفرط تجنّب وکمال تحرّز کزآن واجب است اکنون بیان کن مثل آن کس که در کسب چیزی جدّ نماید و پس از ادراك نهمت غفلت برزد تاضایع شود برهمن گفت کسب آسانتر از نگاهداشتن است چه بسیار نفائس باتّفاق نیك ومساعدتِ روزگار بي سعي واهتمام حاصل آید امّا حفظ آن جز برأیهای ثاقب وتدبیرهای صائب صورت نبندد و هرکه در میدانِ خرد پیاده باشد و از پیرایهٔ حزم عاطل مکتسب او زود درحیّز(٥) تفرقه افتد ودردست او جز حسرت وندامت باقي نماند چنانکه سنك پشت بي جهدی زیادت بوزینه رادر دام کشید واز کم خردی وغفلت برباد داد رای پرسید که چگونه است آن

**حکایت** - گفت آورده اند که درجزیرهٔ بوزینگان بسیار بودند وملکي داشتند بامهابت وافر وسیاست داثر(٦) وفرماني نافذ وعدلي شامل چون ایّام جواني که

۱ - قرد بکسر اول و سکون دویم : بوزینه ۲ - سلحفاة بکسر و فتح و ضم سین و فتح لام : سنك پشت که آنرا بفارسي باخه نیز گویند ۳- تصّون : نگاهداری ٤ - توقّی : پرهیزومحافظت
٥ - حیّز . مکان ٦ - داثر : کهنه

بهار عمر وموسم کامرانی است بگذشت ضعف پیری در اطراف او پیدا آمد و اثرِ خویش در قوّت ذات و نور بصر او شایع گردانید و عادت زمانه خود همین است طراوت جوانی را بذُبول[1] پیری بدل میکند و ذُلّ درویشی را برعزّ توانگری استیلا میدهد خویشتن را در لباس عروسان بر جهانیان عرض میدهد آرایش ظاهر را مددِ غرور بی‌خردان کرده است و نمایش بی‌اصل را مایهٔ فریب حریصان گردانیده همگنان در دام آفت او می‌افتند و اسیر هوی و مراد او میشوند از خبثِ باطن و مکر خلقتش غافل و از دنائت طبع و سستی عهدش بیخبر

هست چون مار گرزه[2] دولت دهر — نرم و رنگین برون درون پر زهر
در غرورش توانگر و درویش — راست همچون خیال کج اندیش

در جمله ذکر پیری و ضعف حال او فاش شد و حشمت ملك و هیبت نفس او نقصانی فاحش یافت از اقرِباء او جوانی تازه در رسید که آثار سعادت در ناصیهٔ او پیدا بود و مخائل[3] اقبال و دولت در حرکات و سکناتِ او ظاهر و استحقاق او در رتبتِ پادشاهی معلوم و استقلال او منزلت جهانداری را مقرّر و بدقائق حیلت گرد استمالتِ لشکر و تألُّف رعیّت برآمد تا دوستی او در ضمائر قرار گرفت و پیر فرتوت را از میان کار بیرون آوردند و زمام ملك بدو سپردند بیچاره باضطرار رخت بطرفی از ساحل دریا کشید که آنجا بیشهٔ انبوه بود و درختی انجیر برگزید و بقوتی که از ثمرت آن حاصل آمد قانع گشت و توشهٔ راه عقبی بتوبت و انابت می‌ساخت

---

۱- ذبول بضم اول ودوم : پژمردن وخشك شدن ۲- گرزه بضم گاف : مارسربزرگ و آنرا کفجه مار نیز گفته‌اند وسر آنرا بگرز تشبیه کرده گرزه مار نامیده‌اند ۳ - مخائل جمع مخیله : آثارها ونشانها .

و بضاعت آخرت بطاعت و عبادت مهیّا میکرد در زیر آن درخت سنك پشتي بود و بسایهٔ آن درخت استراحتي طلبیدی روزی بوزینه انجیر میخورد ناگاه یکي در آب افتاد آواز آن بگوش بوزینه رسید لَذّتي یافت و نَشاطی در وی پدید آمد هر ساعت بدان هوس دیگری بینداختي و بآواز آن تلذُّذی نمودی سنك پشت آن میخورد و صورت مي بست(۱) که آنرا از بهر او مي اندازد و آن شفقت در حقّ او واجب میدارد اندیشید که بي سوابق معرفت این مَکْرُمَت میکند اگر وسیلتِ مودَّت بدان پیوندد پوشیده نماند که از چه نوع اکرام فرماید بوزینه را آواز داد و صحبت خویشتن بر او عرض کرد جوابي نیکو شنید و هر یك از ایشان را بیکدیگر میلي بکمال افتاد و مثلًا چون یك جان بودند در دو تن و یك دل در دو سینه هم وحشت غربت از دل بوزینه کم شد و هم سنك پشت بمحبّت او مستظهر گشت و هر روز دوستي در دل ایشان زیادت رونق میگرفت چنانکه بوزینه بیش ذکر ملك و ولایت نکرد و سنك پشت ترك ولایت و مسکن بگفت مدّتي بر این بگذشت چون غیبت سنك پشت از خانه دراز کشید جفت او در اضطراب آمد و غم و حیرت بدو راه یافت و شکایت خود را با خواهر خوانده باز گفت جواب داد که اگر عیب نگیری و مرا متّهم نگرداني ترا از حال او بیا گاهانم گفت ای خواهر در سخن تو چگونه ریبت و شبهت تواند بود و در اشارت تو بچه تأویل خلاف صورت بندد گفت شنودم که او بر بوزینهٔ دوستي گرم آغاز نهاده است و جان و دل

---

۱ - صورت بستن : تصور کردن و گمان نمودن - پنداشتن

بر صحبت او وقف کرده و مودّت او را از وصلت تو عوض می‌شمرد و آتش فِراقِ
ترا بآب وِصال او تسکین میدهد اکنون غم خوردن هیچ سود ندارد تدبیری اندیش
که متضمّن فراغ باشد پس هر دو رأیها درهم بستند هیچ تدبیری موافقتر از هلاکِ
بوزینه نیامد و او خود را باشارتِ خواهرخوانده بیمار ساخت و جفت را استدعا
کرد و از ناتوانی اعلام داد سنك پشت از بوزینه دستوری خواست که بخانه رود
چون بخانه رسید زن را بیمار یافت گرد دلجوئی و تلطّف بر آمد البتّه التفاتی نرفت
و بهیچ تأویل لب نگشاد و از خواهرخواندهٔ بیماردار پرسید که موجب آزار و سببِ
سخن ناگفتن چیست گفت بیماری کردارو نومید باشد و از علاج مأیوس از دل
چگونه رخصت حدیث یابد چون این سخن بشنود جزعها کرد و رنجور و پرغم
شد و گفت این چه دارو است که در این دیار نمی‌توان یافت بگو تا در طلبِ
آن بپویم و دور و نزدیك بجویم جواب داد که این نوع دردِ رَحِم را معالجت
بابت(۱) زنان باشد و آنرا هیچ دارو نمیتوان شناخت مگر دل بوزینه سنك پشت
گفت از کجا بدست آید گفت همچنین است و ترا بدان خواندیم که از دیدارِ
بازپسین محروم نمانی سنك پشت از حدّ بیرون غمناك و متأسّف گشت و هر چند وجهِ
تدارك(۲) اندیشید مخلصی نیافت بضرورت طمع در دوست خویش بست و باخود
گفت که اگر غدر کنم باچندین سوابق دوستی و اِلف یگانگی که میان ما استحکام
پذیرفته است از مردمی و مروّت بی‌بهره گردم و اگر بر کرم عهد ثبات ورزم

۱ ـ بابت : درخور و سزاوار ۲ ـ تدارك : جبران و دریافتن

وجانب خود را از وصمت مکر ومنقصت غدر صیانت نمایم زن که عماد دین وپناهِ
دنیاو آبادانی خانه ونظام اهل وقوام معیشت بدو منوط است در گردابی مخوف
بماند ازاین گونه تأمّلی میکرد وساعتی متحیّر بود آخر عشق زن غالب آمد ورای
بر آن قرار گرفت که شاهین(۱) وفا سبک سنگ کند قالَ النَّبیُّ عَلَیْهِ السَّلام حُبُّكَ
الشَّیْءَ یُعْمِیكَ وَیُصِمُّ(۲) و دانست که تابوزینه را درجزیره نیفکند حصول
این غرض متعذّر باشد ( در حال ضرورات مباحست حرام ) براین عزیمت
نزدیک بوزینه رفت و اشتیاق بوزینه بدیدار او هرچه صادقتر شده بود
گرم گرم پرسید واز حال بیمار وعشیرت استکشافی کرد سنگ پشت جواب داد که رنج
مفارقت تو بر من چنان مستولی گشته بود که ازانس وصال ایشان تفرّجی حاصل نیامد
اکنون چشم میدارم که اکرامی واجب داری وبخانهٔ من آئی وفرزندان مرا بدیدارِ
خویش آراسته وشادمان گردانی و اقربای مرا مباهاتی و مفاخرتی حاصل آید و
طعامی که ساخته اند پیش تو آرند مگر بعضی ازحقوق مکارم تو گزارده شود بوزینه
گفت زینهار تادل بدین معنی نگران نداری وجانب مرا برخویشتن دراین مؤاخات
فضیلتی نشناسی که اعتماد من بمکارم تو زیادت است واحتیاج من بوداد تو بیشتر چه
من ازولایت وخدم وعشیرت وحشم دورافتاده ام وملك را نه باختیار بدرود کرده
هرچند ملك دل را بحمدالله خرسندی هر روز ثابت تر است و اگر پیش از این
نسیم این آسایش بدماغ من رسیده بود ولَذَّت این فراغت وحلاوت این قناعت

---

۱ ـ شاهین : ترازو ۲ ـ حبّك الشیء . . . دوستی تو چیزیرا تراکور و کر میکند

بکام من پیوسته هر گز خود را بدان ملك بسیار تَبِعت[1] اندك منفعت آلوده نکردمي و با اینهمه اگر نه آنستي که ایزد تعالی بمودّت تو بر من منّتي تازه گردانیدی و موهبت محبّت تو در چنین وقتي ارزاني داشتي مرا از چنگال محنت فراق که بیرون آوردی پس بحکم این مقدّمات حقّ تو بر من بیشتر است و بدین مؤنت و تکلّف محتاج نیستي که در دوستي میان اهل مروّت صفای عقیدت معتبر باشد و هرچه از آن بگذرد وزنی نیارد که انواع جانوران بي سابقهٔ معرفتي با هم در شراب و طعام موافقت مینمایند و چون از آن بپرداختند از یکدیگر فارغ آیند و باز دوستان را اگر بعد المشرقین[2] اتّفاق افتد سَلْوَت[3] ایشان جز بیاد یکدیگر صورت نبندد و اختلاف[4] دزدان بخانهٔ مردمان نه از وجه دوستي و مصادقت است لیکن برای غرض آن رنج بر گیرند و گاه و بیگاه چندان تجشّم[5] واجب دارند و آنکس که سفر دریا کند ذکر یاری کند و دوستانش در آن موافقت نکنند بهیچ تأویل آنرا بر دشمني حمل نتوان کرد چون در آن فایدهٔ نشناسند از سعي باطل احتراز صواب بینند اگر خواهي که بزیارت اهل تو آیم بدان که گذشتن من از دریا متعذّر است سنك پشت گفت من ترا بر پشت بدان جزیره برم که در او هم امن و راحت است و هم فراخي نعمت درجمله بسي بروی دمید تا بوزینه رام شد و عنان اختیار بدو داد سنگ پشت او را بر پشت گرفت و روی بخانه نهاد چون بمیان آب رسید تأمّلي کرد و با خود گفت سزاوارتر چیزی که خردمندان از آن تحرّز فرموده اند سِمَت بي وفائي

۱ ـ تبعت بفتح تا و کسر با وفتح عین : نتیجهٔ بدعمل ـ رنج وزحمت ۲ ـ مشرقین : مشرق ومغرب
۳ ـ سلوت : دلخوشی و تسلّی ٤ ـ اختلاف : رفت وآمد ٥ ـ تجشّم : رنج و مشقت

وغدراست خاصّه درحقّ دوستان درمیان آب بایستاد وبادل از این نمط مناظره میکرد وآثار تردُّد دروی می نمود بوزینه راریبتی افتاد قالَ النَّبیُّ عَلَیْهِ السَّلامُ اَلْعاقِلُ یُبْصِرُ بِقَلْبِهِ مالایُبْصِرُ الْجاهِلُ بِعَیْنِهِ(۱) پرسید که موجب فکرت چیست مگر برداشتن من بر تو دشوار میآید سنك پشت گفت از کجا میگوئي و از دلائل آن بر من چه مي بیني گفت مخائل مخاصمت تو با نفس خویش می بینم و تحیُّر و تردُّدی که داری ظاهر است سنك پشت گفت راست میگوئي من در این اندیشه افتادم که روز اوّل است که تو این تجشُّم میفرمائي و جفت من بیمار است ولا بدّ خانه از خللي خالي نباشد و چنانکه مراد است شرایط ضیافت و لوازم اکرام و ملاطفت بجای نتوانم آورد بوزینه گفت چون صفای عقیدت مقرّر است و رغبت تو در طلب رضای من معلوم اگر تکلُّف در توقُّف داری بصحبت و محرمیّت لایقتر افتد و آنچه من میشناسم از خلوص اعتقاد تو ورای اینست که بمؤنتي محتاج گردی و در نیکو داشتِ من تکلُّف و تنوُّق(۲) لازم شمری دل فارغ دار و خطرات(۳) بیوجه در خاطر مگذار سنك پشت پارهٔ برفت و دیگر بار بایستاد و همان فکرت اوّل تازه گردانید بدگمانيِ بوزینه زیادت گشت و با خود گفت چون در دل کسي از دوست او شبهت افتاد باید که زود در پناه حزم گریزد و اطراف فراهم گیرد و برفق و مدارا خویشتن نگاهدارد اگر آن گمان یقین گردد از بدسگالي او سلامت ماند و اگر ظنّ

---

۱- العاقل یبصر. . . خردمند باقلب خود چیزیرا می بیند که نادان باچشم خویش نمی بیند . ۲- تنوّق: رنج بردن - درنیکوئی طعام ولباس کسی کوشیدن . ۳ - خطرات : وسوسه‌ها . اندیشه ها .

خطا کند از مراعات جانب احتیاط عیبی نزاید و دل را برای انقلاب قلب نام
کرده اند و نتوان دانست که هر ساعت میل او بخیر و شرّ چگونه اتّفاق افتد آنکه او را
گفت موجب چیست که هر لحظه در میدان فکرت اسب میتازی و در دریای حیرت
غوطه میخوری گفت همچنین است ناتوانی زن و پریشانی احوال او مرا متفکّر
میدارد بوزینه گفت از وجه مخالصت مرا ازین دل نگرانی اعلام دادی اکنون بباید
دانست که این کدام علّت است و طریق معالجت آن چیست و وجه تداوی آن چه باشد
سنك پشت گفت طبیبان بداروئی اشارت کرده اند که دست بدان نمیرسد پرسید که
کدامست گفت دل بوزینه در میان آب دودی از سر بوزینه بر آمد و چشمهایش
تاریك شد و با خود گفت شره نفس و قوّت، حرص مرا در این ورطهٔ سهمناك
افکند و غلبهٔ شهوت و استیلای نَهمت مرا درین گرداب ژرف کشید اکنون جز
حیله و مکر دستگیری نمی‌شناسم چندانکه درجزیره افتادم اگر از تسلیم دل امتناع
نمایم محبوس مانم و از گرسنگی بمیرم و اگر خواهم که بگریزم و خویشتن در آب
افکنم هلاك شوم و خسارت دنیا و عقبی بهم پیوندد آنکه سنك پشت را گفت
وجه علاج آن مستوره بشناختم و علما گویند که نیکو ننماید که کسی از زاهدان
آنچه برای تقدیم خیرات و ادّخار حسنات طلبند باز گیرد یا از پادشاهان روزگار
چیزی که از جهت صلاح خاصّ و عامّ خواهند دریغ دارد یا با دوستان آنچه فراغ
ایشان را شاید مضایقت کنند و من محلّ این زن در دل تو میدانم و در دوستی نسزد

که در داروئي که صحّت او در آن است بي‌موجبي توقّف دارم ومن این علّت را
مي‌شناسم وزنان ما را این بیماری بسیار افتد ودلها ایشان را دهیم ودر آن رنجي
نبینیم مگر اندکي واگر بر جایگاه ازین معني اعلام میدادی دل باخود بیاوردمي
ودر این باقي عمر بدل حاجت صورت نمي‌بندد که هیچ چیز بمن از صحبت دل
دشوار تر نیست از بس غم کـه بروی بباریده است و آرزوی من بر مفارقت او
مقصور شده است مگر اندیشهٔ هجران اهل وعشیرت وتفکّر ملك وولایت بفراق
او کم گردد ویکچندی ازین غمهای جگرسوز وفکرتهای جان گداز برَهَم سنك پشت
گفت دل چرا رها کردی گفت بوزینگان را رسم است که اگر بزیارت دوستي
روند وخواهند که روز بایشان مبارك باشد دل باخود نبرند که مجمع رنج ومحنت
ومنبع غم ومشقّت است چون بخانهٔ تو میآمدم خواستم کـه انس دیدار تو بر من
تمام شود باخود گفتم زشت باشد که خبر مرض این مستوره بشنودم دل باخود
ببرم وممکن است که تو معذور داری که حال من در دوستي خود مي‌شناسي لیکن
آن طایفه گمان برند که من باچندین سوابق دوستي که میان ما ثابت است مگر
در این محقّر مضایقت مینمایم وطلب رضای تو در آنچه بمن ضرری راجع نمیگردد
فرو میگذارم اگر بازگردی تا ساخته آیم نیکوتر باشد سنك پشت بر فور بازگشت
و بوزینه را بـکنار آب رسانید بوزینه بتك بر درخت رفت سنك پشت ساعتی
زیر درخت منتظر بود پس آواز داد بوزینه بخندید وگفت

ای دوستي نموده و پیوسته دشمني        در شرط ما نبود که بامن چنین کني

من عمر در مملکت بآخر رسانیدم و گرم و سرد روزگار چشیدم از این حدیث در گذر و بیش در مجلس مردان منشین که سستي عهد و بي وفائي وغدر ترا بچشم خرد مي بینم و نیز گمان مبر که من چون آن خرکي ام که روباه گفت دل و گوش نداشت سنك پشت پرسید که چگونه بود آن :

**حکایت** - گفت آورده اند که شیری بود و اورا گر[1] بر آمد و چنان قوّت از او ساقط شد که از حرکت بازماند و نَشاط شکار فرو گذاشت و درخدمت او روباهي بود روزی او را گفت ملك این علّت را علاج نخواهد فرمود شیر گفت اگر دار و دست دهد بهیچ وجه تأخیر جایز نشمرم و گویند دل و گوش خر میباید و طلب آن میسّر نیست گفت اگر ملك مثال دهد در آن توقّفي نیفتد و در این نزدیکي چشمه ایست و گازُری هر روز بجامه شستن آنجا آید و خری رخت کش اوست و هر روز در آن مرغزار مي چرد او را بفریبم و بیارم و ملك نذر کند که دل و گوش او بخورد و باقی بر بندگان صدقه کند شیر این شرط بجای آورد و روباه بنزدیك خر رفت و تلطّفي نمود آنگاه پرسید که موجب چیست که ترا نزار و رنجور می بینم گفت این گازر بر تو اترم کار فرماید و تیمار علف کم کند روباه گفت مخلَص و مَهرب[2] مهیّا بچه ضرورت این محنت اختیار کردهٔ گفت هر کجا روم از این مشقّت

---

۱ - گر: نوعی از جرب که پشم و موی بدن حیوانات بریزد .   ۲ - مهرب : گریز گاه .

خلاص نیابم روباه گفت اگر فرمان بری ترا بمرغزاری برم که زمین آن چون کلبهٔ گوهر فروش بالوان جواهر مزیّن است وهوای آن چون طبلهٔ عطّار بنسیم مشك وعنبر معطّر .

نه امتحان بسوده چنان موضعي بدست نه آرزو سپرده چنان بقعتي بپای[1]

و پیش از این خری دیگر را نصیحت کرده ام و امروز در عرصهٔ فراغ و نهمت میخرامد و در ریاض[2] امن و مسرّت میگذارد چون خر این فصول بشنود خام طمعي او را بر انگیخت تا نان روباه پخته شد گفت از اشارت تو گذر نیست چه میدانم که برای دوستي و شفقت این دل نمودگي[3] و مکرمت میکنی روباه اورا بنزدیك شیر برد شیر چون زار و نزار بود قصدی کرد و زخمي انداخت مؤثر نیامد بسبب ناتواني . خر بگریخت روباه از ضعف شیر لختي تعجّب نمود که کدام بد بختي از این فراتر که مخدوم من خری لاغر نتواند شکست این سخن بر شیر گران آمد اندیشید که اگر بگویم اهمال روا داشتم بتردّد و تحیّر منسوب گردم و اگر بقصور قوّت اعتراف کنم سمت عجز را التزام باید نمود آخر فرمود که هرچه پادشاهان کنند رعیّت را بر آن وقوف واستکشاف شرط نیست که خاطرِ هر کس بدان نرسد که رای ایشان بیند ترا این سئوال نمیباید کرد از این تعجّب در گذر و حیلتي کن تا خر باز آید و خلوص اعتقاد و فرط اخلاص تو بدان روشن گردد

---

۱ ـ نه امتحان بسوده . . . . معنی شعر آنست که دست آزمایش چنان زمینی را لمس نکرده وپای آرزو چنان مکانی راطی نکرده ونپیموده یعنی زمینی است که بیمانند است ونظیرش درروی زمین پیدانمیشود .

۲ ـ ریاض جمع روضه : باغها

۳ ـ دل نمودگی : مهربانی .

روباه بازرفت خر عتاب کرد و گفت مرا کجا برده بودی روباه گفت سود ندارد
هنوز مدّت رنج و ابتلای تو سپری نشده است والّا جای آن نبود که دل ازجای
میبایست برد اگر آن خر دست بتو دراز کرد ازصدق شهوت وفرط شفقت بود
واگر توقّفي رفتي انواع تلطّف و تملّق مشاهدت افتادی و من در این هدایت و
دلالت سرخ روی گشتمي بر این مزاج دمدمه میدادتاخررا درشبهت افکند که
هرگزشیرندیده بود پنداشت که اوهم خراست بازآمد شیر او را تألّفي واجب
دید تااستیناسي[1] یافت پس شیر درجست واورا بشکست وروباه را گفت من
غسلي کنم آنگاه دل وگوش او را بخورم که معالجت این علّت بر این سیاقت
مفیدتر باشد چندانکه شیر برفت روباه دل وگوش خر بخورد شیر بازآمد پرسید
که دل وگوش کجا شد گفت بقا باد ملك را اگر او دل و گوش داشتي که یکی
مرکزعقل ودیگری محلّ سمع است پس ازآنکه صولت[2] ملك مشاهده کرده بود
دروغ من نشنودی و بخدیعت من فریفته نشدی و بپای خود بگور نیامدی و این
مثل بدان آوردم تا بداني که من بی دل وگوش نیستم وتوازدقایق مکروغدرهیچ
چیزی باقي نگذاشتي ومن برأی و خرد خویش دریافتم وبسیار کوشیدم تا کارِ
دشوار بوده آسان گشت هنوز توقّع مراجعت میباشد محال اندیشي شرط
نیست سنك پشت گفت راست میگوئي واعتراف وانکارمن امروز یك مزاج
دارد ودر دل توازمن جراحتی افتادکه بلطف چرخ ورفق روزگار مرهم نپذیرد

---

۱ـ استیناس : انس گرفتن . ۲ـ صولت : حمله

وداغ بدکرداری ولئیم ظفری[۱] در پیشانی من چنان متمکّن شد که محو آن دروهم وامکان نیاید وغم وحسرت وندامت سود ندارد دل در تجرّع[۲] شراب فراق میبباید نهاد وتن اسیر ضربت هجران ساخت

بهمه عمر یك خطا کردم | غم وتشویر[۳] صدخطا خوردم
بچه خدمت شوی زمن خشنود | تا من امروز گرد آن گردم

این فصل مقرّر گردانیدو خائب وخاسر برفت این است داستان آنکه مالی یادوستی بدست آرد آنگاه بنادانی وغفلت بباد دهد تا درندامت جاوید افتد واهل رای وتجربت بایدکه این باب را باخرد وممارست خود باز اندازند وبحقیقت بشناسند که مکتسب خود را از مال و دوست و غیره عزیز باید داشت و از موضع تضییع واسراف برحذر باید بود چه هرچه از دست بشد بهرتمنّي باز نیاید و تلهّف[٤] وحسرت وتأسّف وضُجْرت مفید نباشد.

## باب الناسك[٥] وابن عرس[٦]

رای گفت برهمن را شنیدم داستان کسی که بمراد خود قادر شد و در حفظ آن اهمال نمود تا در ندامت افتاد و بمؤنت غرامت مأخوذ گشت اکنون بیان کن مثلِ آنکه در امضای عزیمت تعجیل روا دارد و از فوائد تفکّر و تدبّر غافل باشد

۱ــ لئیم ظفری : فرومایگی . ۲ــ تجرّع : نوشیدن ــ جرعه جرعه آشامیدن . ۳ــ تشویر : خجلت و شرمساری . ٤ ــ تلهف : غم خوردن . ٥ ــ ناسك : زاهد و عابد . ٦ ــ ابن عرس بکسر عین وسکون را : موش خرماکه آنرا بفارسی راسو نیز گویند .

عاقبتِ کار و خاتمت عمل او کجا رسد برهمن گفت هرکه بنای کار خویش
برقاعدهٔ ثبات وخرد وحزم و وقار ننهد عواقب کار او مبني برملامت و مقصور
برندامت باشد وستوده ترخصلتي که ایزد تعالي آدمیان را بدان آراسته گردانیده
است جمال حلم و فضیلتِ وقاراست زیرا که منافع آن عامّ است وفوایدآن خلایق را
شامل قَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلامُ اِنَّکُمْ لَنْ تَسَعُوا النّاسَ بِأَمْوالِکُمْ فَسَعُوهُمْ
بِاَخْلاٰقِکُمْ(۱) واگر کسي درتقدیم ابواب مکارم وانواع فضائل مبادرت نماید
وبر امثال واقران پیشدستي ومسابقت جوید چون درشتخوئي وتهتّك(۲) بدان
پیوندد همهٔ هنرها را بپوشاند ودرهمهٔ طبعها هرآینه ازاو نفرتي پیدا آید قالَ اللّهُ
سُبْحانَهُ وَتعالي وَلَوْکُنْتَ فَظّاً غلیظَ الْقَلْبِ لَانْفَضّوا مِنْ حَوْلِکَ(۳) ودرصفت
خلیل علیه السّلام آمده است اِنَّ اِبْراهِیمَ لَاَوّاهٌ حَلیمٌ(٤) برای آنکه حلیم محبوب
باشدودل خواصّ وعوام بدومایل وسمت حلم جز بثبات عزم وسکون طبع حاصل
نیایدچه شتابکاری پسندیده نیست وباسیرت ارباب خردوحصافت تناسبي ندارد
ولایقترین سیاقت حکایت آن زاهد است که قدم بي بصیرت در راه نهاد تادست
بخون ناحق بیالود و بیچاره راسوی را بی گناهي برباد داد رای پرسید که
چگونه بود آن

---

۱- انکم لن تسعوا الناس . . . . شما مردم را بمالهاوخواستههای خودفرانمیگیرید پس ایشان راباخلاق خود فرا گیرید. ۲- تهتّك : پرده دری - بی‌شرمی . ٤ - براستی ابراهیم بسیار آه کشنده و برد بار است .

**حکایت** - گفت آورده اند که زاهدی زنی پاکیزه اندام را که عکس رخسارش ساقهٔ[1] صبح را مایهٔ داده بود ورنك زلفش طلایهٔ[2] شام را مدد کرده بحکم خود آورده و نیك حریص بود بر آنکه او را فرزندی باشد چون یکچندی بگذشت واتّفاق نیفتاد نومید گشت پس از آن یأس ایزد تعالي رحمت کرد وزن حامله شد پیر شادگشت ومیخواست تاذکر آن تازه گرداند روزی زن‌را گفت زود باشد که ترا پسری آید نام نیکوش بنهم و احکام شریعت وآداب طریقت اورا بیاموزم ودر تهذیب وتأدیب او جدّ نمایم چنانکه درمدّتي نزدیك مستحقّ تقلّد[3] اعمال‌ديني گردد ومستعدّقبول کرامات آسماني شود وذکرما بدو باقي ماند وازنسل او فرزندان باشند که ما را بمکان ایشان شادی دل و روشنائي چشم حاصل آید زن گفت بچه میدانی که مرا پسری خواهد بود و ممکن است که مرا فرزند نباشد و اگر اتّفاق افتد پسر نبود وآنگاه که آفریدگار این نعمت ارزاني داشت هم شاید که عمرما مساعدت ننماید ودر جمله این کار دراز است وتو نادانوار برمرکب تمنّي نشستهٔ و درعرصهٔ تصلّف[4] میخرامي و این سخن راست برمزاج حدیث آن پارسا مرد است که بیهوده شهد و روغن برروی و موی خویش فرو ریخت زاهد پرسید که چگونه است آن

**حکایت** - گفت آورده اند که مردی پارسابود وبازرگاني که روغن گوسفندو شهد فروختی با او همسایگي داشت و هر روز قدری از بضاعت خویش براي

---

۱ ـ ساقه : پس روسیاه . مؤخّرهٔ لشکر . ۲ ـ طلایه : پیش روسیاه ـ مقدمهٔ لشکر. ۳ ـ تقلّد : عهده داری . ٤ ـ تصلّف : لاف زدن .

قوت زاهد فرستادی زاهد چیزی بکار بردی باقي را درسبوئي کردی ودرطرفی
بنهادی آخر سبو پر شد روزی درآن مینگریست اندیشید که اگر این شهد وروغن
بده درم بتوانم فروخت وبدان پنج گوسفند خرم هرپنج بزایند وازنتایج ایشان
رمه ها پیدا آید ومرا استظهاری باشد و زني از خاندان بزرك بخواهم لاشك
پسری آید نام نیکوش نهم وعلم و ادب بیاموزمش واگر تمرّدی نماید بدین عصا
ادب فرمایم این فکرت چنان قوی شد که ناگاه عصا بر گرفت و از سر غفلت
بر سبوی آویخته زد درحال بشکست وشهد[1] وروغن برروی اوفرود آمد و این
مثل بدان آوردم تابداني که افتتاح سخن بيِ اتقاني تمام ویقیني صادق ازعیبی خالي
نماند وخاتمتِ آن بندامت کشد زاهد را بدین اشارت انتباهي افتاد تامدّت حمل
سپری شد الحق پسری نیکو صورت ومقبول طلعت آمد شادیها کردند و نذرها
بوفا رسانیدند چون ملالت زن بگذشت خواست که بحمّام رود پسر را بپدر سپرد
وبرفت ساعتي درمیان توقّف افتاد معتمدی ازپادشاه وقت باستدعای زاهد برسید
وتأخیر ممکن نگشت و راسوئي داشتند که در خانه بودی واز او بهرنوع فراغي
حاصل شمردندی اورا باپسر بگذاشت وبرفت چندانکه اوغائب شد ماری بزرك
روی بمهد کودك نهاد تااو را هلاك کند راسو برجست واو را بکشت وکودك را
برهانید و بر اثر آن زاهد باز آمد راسو خون آلود پیش او باز دوید پنداشت
که خون پسر است بیهوش گشت و پیش از تعرّف[2] احوال عصا بر راسو بزد

---

۱ شهد : عسل ۲ ـ تعرّف : پرسش ـ شناسائی .

و سرش را بکوفت چون بخانه آمد پسر را بسلامت یافت و مار را ریزه ریزه کرده دید لختي بر دل کوفت ومدهوش وار روی بدیوار آورد وسینه میخراشید و میگفت .

نه بتلخي چو عیش من زهری نه بظامت چو روزمن قاری[۱]

در این فکرت مي پیچید ودر این حیرت مینالید زن باز آمد و حال را مشاهدت کرد ودر دلتنگی مشترك شد ساعتي در این باب مفاوضه پیوستند آخر زاهد او را فرمود که این مثل یاددار تاهر که در کارها غفلت بَرْزَد اورابدین انتباهي حاصل آید این است داستان کسي که پیش ازقرارعزیمت کاری بامضا رساند وخردمند باید که این تجارِب را امام سازد وآینهٔ رای خویش راباشارت حکما صیقل کند ودرهمهٔ اوقات بتثبّت[۲] وتأنّي[۳] وتدبّر ووقار گراید واز تعجیل وخفّت وغفلت بپرهیزد تا وفود[٤] اقبال ودولت بساحت اومتواتر شود وامداد خیر وسعادت بجانب او متّصل گردد .

---

## باب السنور[٥] والجرذ[٦]

رای گفت برهمن را که شنودم داستان آنکس که بي رویّت و فکرت خود را در دریای حیرت وندامت انداخت وبستهٔ دام پشیماني وغرامت گردانید اکنون

---

۱ ـ قار : قیر . ۲ ـ تثبّت : پایداری ـ آرامی و صبوری . ۳ ـ تأنّی : آرامی ـ آهستگی .
٤ـ وفود جمع وفد:جماعت وهیئتی که بجائی وارد شوند . ٥ـ سنور: بکسرسین وتشدید وفتح نون : گربه . ٦ـ جُرَذ : موش .

بازگوی داستان آنکس که دشمنان بسیار از چپ و راست و پس و پیش او درآیند
چنانکه در چنگال هلاك و قبضهٔ تلف افتد پس مخرج خویش در ملاطفت و موالاتِ
یکی از ایشان بیند و جمال حال خویش لطیف گرداند و بسلامت بجهد و عهد
با دشمن بوفا رساند و اگر این باب میسّر نتواند شد گِرد ملاطفت چگونه بر آید
و صلح بچه طریق التماس نماید برهمن گفت اغلب دوستي و دشمنی قائم و ثابت
نباشد و هر آینه بعضي بحوادث زمانه استحالت پذیرد و مثال آن چون ابر بهاریست
که گاه میبارد و گاه می‌ایستد و بسیار دوستي است که بکمال لطف رسیده باشد
و نَما و طراوت آن بر امتداد روزگار باقی مانده ناگاه چشم زخمی[۱] افتد و بعداوت
واستزادت[۲] کشد و باز عصبیّتهای موروث و دشمني قدیم بیك مجاملت ناچیز گردد
و بنای مودّت مستحکم و دانای عاقبت اندیش التماس صلح و مقارَبَت دشمن را
غنیمت پندارد چون متضمّن دفع مضرّتی و جلب منفعتي باشد برای این اغراض
که یاد کرده شد و هر که در این معاني وجه تدارك پیش چشم داشت و طریق
مصلحت بوقت بدید بحصول غرض و نُجح[۳] مراد نزدیك باشد و از قرائن و
اخوات این حکایت موش و گربه است رای گفت که چگونه است آن :

**حکایت** - گفت آورده اند که بفلان شهر درختي بود و در زیر آن سوراخ
موشی بود و نزدیك آن گربهٔ خانه داشت و صیّادان آنجا بسیار آمدندی روزی
صیّادی دام بنهاد گربه در دام افتاد و موش بطلب طعمه از سوراخ بیرون رفت

---

۱ - چشم زخم: آسیب وصدمه - بلا وآفتی که ازچشم بد بکسی رسد ۲ - استزادت : گله مندی و
دلتنگی ۳ - نجح بضم نون وسکون جیم : کامیابی - رسیدن ونائل شدن

ناگاه نظر بر گربه انداخت چون او را بسته دید شاد گشت در این میان دید که راسوئی از جهت او کمین کرده است سوی درخت التفات نمود بومی قصد او داشت بترسید و اندیشید که اگر باز گردم راسو درمن آویزد واگر برجای قرار گیرم بوم فرود آید ومرا در رباید واگر پیشتر روم گربه بر راه است متحیّر شد و با خود گفت دربلاها باز است وانواع آفت بمن محیط با اینهمه دل از خود نشاید برد[1] وهیچ پناهی مرا بهتر ازسایهٔ عقل نیست وهیچ دستگیری ثابت‌قدم‌تر ازسالار خرد نه وقوی رای بهیچ حال دهشت بخود راه ندهد وخوف وحیرت را درحواشي[2] دل مجال نگذارد ومرا هیچ تدبیربه ازصلح گربه نیست که درعین بلا مانده است وبي معاوَنَت من ازآنجا خلاص نتواند یافت وشاید بود که سخن من بگوش خرد استماع نماید وتمییز عاقلانه در میان آرد و بر صدق گفتار من وقوف یابد واز نفاق بپرهیزد وبطمع معاونت مصالَحت من بپذیرد وهردو را ببرکاتِ راستي نجاتي حاصل آید پس نزدیك گربه رفت وپرسید که حال چیست گفت مقرون باابواب بلاو مشقّت موش گفت هرگز شنوندهٔ ازمن جز راست نشنوده است ومن همیشه بغم تو شاد بودمی وناکامي ترا عین شادی خود شمردمي لیکن امروز در بلا شریك توام وخلاص خویش در آن پندارم که برخلاص تو مشتمل است بدان سبب برتو مهربان گشته ام ودر این خیانت و بدسگالی ندارم و نیز راسو را بر اثر من و بوم را بربالای درخت میتوان دید و هر دو قصد من دارند

---

۱ ـ دل ازخود نشاید برد : پریشان ومضطرب نباید شد ۲ـ حواشی جمع حاشیه : اطراف

ودشمنان تو ومنند وهرگاه که بتو نزديك شوم قصد ايشان از من بريده گردد

لقای توسبب راحت است در ارواح　　بقای تو سبب صحّت است در ابدان

اگر مرا ايمن گرداني و تأكيدی بجای آری با تو پيوندم و غرض من بحصول پيوندد و بندهای توهمه را ببرم وفرج يابي اين سخن باوردار وبحسن سيرت من واثق باش که هيچكس از يافتن حسنات وادراك سعادات از دوتن محرومتر نباشد اوّل آنکه بركسي اعتماد نکند وبگفتار خردمندان ثقت او مستحکم نگردد ودوّم آنکه ديگران را از قبول روايت وتصديق شهادت او امتناع افتد ودر آنچه نمايد وگويد خردمندان آنرا خوار دارند ومن ازعهدۀ وفاو صدق سخن خودميا يم وميگويم

اگر يگانه شوی با تو دل يگانه کنم　　زعشق ومهر دگر دلبران کرانه کنم[1]

وگر جفا کني وبگذری ز راه وفا　　دو ديده تير جفای ترا نشانه کنم

اين ملاطفت بپذير و در اين کار تأخير منمای که عاقل در مهمّات توقّف نکند ودر کارها تردّد جايز ندارد چه رستگاری ما ببقای يکديگر متعلّق است چنانکه کشتي بسعي کشتيبان بکرانۀ آب رسد وکشتيبان بدلالت کشتي ازخطر موج دريا برهد چون گربه سخن موش بشنيد شاد گشت وگفت سخن تو بحقّ ميماند ومن اين مصالَحت ومناصحت مي‌پذيرم وشکر منّتِ آن ابدالدّهر التزام مينمايم که فرمان باری تعالي براين جمله است وَاِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها[2] موش گفت چون من بتو پيوستم بايد که ترحيبي[3] تمام و اجلالی بسزا رود تا قاصدان

---

۱ ـ کرانه کردن : کناره کردن　۲ ـ وان جنحوا للسّلم ... چون بصلح و سازش گرائيدند تو نيز بدان ميل کن و بگرای　۳ ـ ترحيب : مرحبا گفتن.

نومید شوند و باز گردند و من بفراغت و مسرّت بندهای تو ببرم گربه گفت چنین،
کنم موش پیشتر آمد گربه او را گرم پرسید راسو و بوم رفتند و موش بآهستگی
بندهای او را بریدن گرفت گربه گفت زود ملول شدی و اعتقاد بکرم عهد تو
بخلاف این بود چون بر حاجت خویش پیروز آمدی مگر نیّت بَدَل کردی و در
انجاز وعد مدافعت می اندیشی بدان که قوّت رأی و ثبات عزم هر کس در هنگام
نکبت توان آزمود زیرا که حوادث زمانه بوتهٔ وفا و محك ثبات مردانست و آنکس
که بتواضع و تضرُّع مقدّمات آزاز فرو نتواند گذاشت و درعفو و تجاوز پیشدستی
و مبادَرَت نتواند نمود از پیرایهٔ نیکو نامی عاطل گردد و در لافگاه مردان
سر افکنده ماند

یاری که بېند گیت اقرار دهد  باا و تو چنین کنی دلت بار دهد(۱)

موش گفت

هر کس که در وفای تو سوگند بشکند  پشت و دلش بزخم حوادث شکسته باد

و بدان که دوستان دو نوعند اوّل آنکه بصدق و رغبت و آرزو بموالات گراید
دوُّم آنکه از روی اضطرار صحبتی پیوندد و هر دو جنس از التماسِ(۲) منافع
و احتراز از مضارّ غافل نتواند بود امّا آنکه بی مخافت بدواعی(۳) صفای عقیدت افتتاحی
کند در همهٔ احوال باعتماد باشد و آنکه بضرورت در پناه دوستی آید حالات
میان ایشان متفاوت رود گاه آمیختگی و مباسطت و گاه دامن درچیدن(٤) و مجانبت

۱ ـ دلت باردهد : یعنی دلت اجازه میدهد وراضی است ؟  ۲ـ التماس: چشم داشت  ۳ ـ دواعی: اسباب وعلل  ٤ ـ دامن درچیدن : کناره کردن

و من بدانچه قبول کرده ام قیام مي نمایم و در صیانت نفس مبالغت لازم مي شمرم
چه مخافت من از تو زیادت از آن طایفه است که باهتمام جانب تو از قصد ایشان
ایمن گشتم و قبول صلح تو برای ردّ جملهٔ ایشان فرض شناختم و مجاملتي که از جهتِ
تو در میان آمد هم برای مصلحت وقت و دفع مضرّت بود که هر کاری را حیاتي
است و هر که صلاح آن ساعت را فرو گذاشت چگونه توان گفتن که او را در
عواقب کارها نظری است و من تمامي بندهای تو میبرم و هنگام فرصت آن
نگاه میدارم و یك عقده را برای گروِ جان خود برقرار میگذارم تا بوقتي ببرم که
ترا از قصد من فریضه تر کاری پیش آید و بدان نپردازی که بمن رنجي رساني
و هم براین جملت که تقریر افتاد موش عُقده ها ببرید و یك عقده بگذاشت و آن
شب ببودند چندانکه سیمرغ سحرگاهي [۱] در افق مشرق پروازی کرد و بالِ
نورگستر خویش را براطراف بپوشانید صیّاد از دور پیدا آمد موش گفت وقت
آنست که باقی ضمان خویش بادا رسانم و آن عقده ببرید گربه بهلاك خود متیقّن شده
بود و بدگماني و دهشت چنان بروی مستولي شده کز موش و یرا یاد نیامد پای کشان
برسر درخت رفت و موش درسوراخ خزید صیّاد دامِ گسسته و باطل شده برداشت
و خائب [۲] و نومید باز گشت دیگر روز موش از سوراخ بیرون آمد گربه را ازدور
بدید کراهیت داشت که نزدیك او رود گربه آواز داد که تحرُّز چرا مینمائي دراین
فرصت ذخیرتي نفیس بدست آوردی پیشتر آی تامکافات شَفَقَت و پاداش مروّتِ

۱ ـ سیمرغ سحرگاهی : کنایه ازآفتاب است ۲ ـ خائب : نومید و محروم

خویش هرچه بسزا ترمشاهده کني موش ازروی طبیعت احترازنمود گربه گفت دیدار ازمن دریغ مدار و دوستي وبرادری را ضایع مکن چه هرکه دوستي رابجهدِ بسیار در دائرهٔ محبّت کشد وبي موجبي بیرون گذارد از ثمرات موالات محروم ماند و دیگر دوستان از وی نومید شوند

بدکسی دان که دوست کم دارد | زو بتر چون گرفت بگذارد
گرچه باز از تو باز گردد یار | سوی او باز گرد چون طومار

ترا برمن نعمت جان ومنّت زندگاني است وما دام که عمرمن باقیست حقوق ترا فراموش نکنم و از طلب فرصت مجازات و ترصُّد وقت مکافات تو فرو نایستم سوگندان یاد کرد وبسیار کوشید تاحجاب مجانبت ازمیان برگیرد وراه مواصلت گشاده گرداند البتّه مفید نبود موش جواب داد جائی که ظاهر حال مبني برعداوت دیده میشود چون بحکم این مقدّمات در باطن گمان مودّت افتد اگر انبساطی وآمیختگي نرود ازعیب منزّه باشد وازریبت دور وباز جائي که در باطن شبهتي متصوّر شود اگرچه ظاهر ازکینه پاك مشاهده کرده آید بدان التفات نشاید نمود واز توقّي (۱) و تصوّن (۲) هیچ باقي نشاید گذاشت کـه مضرّت آن بسیار است و میل جهانیان بدوستان برای منافع است و پرهیز از دشمنان برای مضارّ امّا عاقل اگر در رنجي افتد که خلاص آن باهتمام دشمن امید دارد وفرج از چنگال بلا بي‌معاونت او نتواند یافت گردِ تودُّد برآید و در اظهار مودّت کوشد و باز اگر

۱ ـ توقّی : نگاهداری ومحافظت ۲ ـ تصوّن : حفظ و نگاهداری

از دوستي خلاف بيند تجنّب نمايد و بچگانِ بهائم بر اثر مادران باميد شير روند چون از آن فارغ شوند بي سوابق وحشت و سوالف[۱] ريبت آشنائی هم فرو گذارند و هيچ خردمند آنرا بر دشمنانگي حمل نكند و عاقل همچنين در كارها بر مزاجِ روزگار ميرود و پوستين سوی باران ميگرداند[۲] و هر حادثه را فراخور حال وموافق وقت تدبيری مي انديشد و با دوست و دشمن در انقباض و انبساط و رضا وسخط و تجلُّد[۳] و تواضع چنانكه ملايم مصلحت تواند بود زندگانی ميكند و در همهٔ معانی جانب رفق و مدارا برعايت ميرساند و بدانكه اصل خلقت ما بر معادات[٤] بوده است اكنون بر دوستي كه برای حاجت حادث شده است چندان تكيه نتوان كرد كه چون موجب از ميان برخاست لاشك بقرار عداوت باز گردد و هيچ دشمن موش را چون گربه نيست و هر دو تن را اضطرار حال و دواعی حاجت بدين مصالحت كشيد امروز كه موجب از ميان برخاست بي شبهتي دشمنانگي تازه شود و ترا با خويشتن آشنائی نمي شناسم جز آنكه ميخواهی بخوردن من ناهار بشگني[٥] و بهيچ تأويل درعقل خود روا نميدارم كه بزرق تو مغرور شوم (گربه را با موش كی بودست مهر مادری) و بسلامت آن نزديكتر كه ناتوان از مصاحبت توانا وعاجز از مقاومت قادر پرهيز نمايد و هيچ چيز بحزم وسلامت از آن لايقتر نيست كه من از تو برحذر باشم و تو از صيّاد محترز بر اين اختصار

---

۱ ـ سوالف ريبت ، گذشته های شك و بدگمانی ۲ ـ پوستين سوی باران گردانيدن : كنايه از مطابق مصلحت هر وقت و زمان كار كردن ۳ ـ تجلّد : صبر و تحمّل ٤ ـ معادات : دشمنی با يكدگر كردن ٥ ـ ناهار شكستن : ازناشتائی بيرون آمدن وناهار بمعنی ناشتا باشد

باید نمود کـه اجتماع ممکن نگردد گربه اضطرابي و جزعي و قلقي(۱) ظاهر گردانید و گفت

| | |
|---|---|
| دل من همي داد گوئي گوائي(۲) | که باشد مرا روزی از تو جدائی |
| جدائي گمان برده بودم ولیکن | نه چوبان که یکسو نهي آشنائي |
| نگارا من از آزمایش به آیم | مرا باش تا بیش از این آزمائي |
| بلی هرچه خواهد رسیدن بمردم | بر آن دل دهد هر زماني گوائي(۳) |

زماني یکدیگر را برین کلمه وداع کردند و بپراکندند این است مثل خردمند روشن رای که فرصت مصالَحت دشمن بوقت حاجت فائت نگرداند و پس از حصولِ غرض از مراعات جانب حزم و احتیاط غافل نباشد سبحان الله موشي باضعف و عجز خود چون آفات بدو محیط گشت و دشمنان غالب گردِ او بر آمدند دل از جای نبرد و بدقایق مخادَعت یکی را از ایشان در دام موافقت کشید تا بدین وسیلت محنت از وی دور گشت و از عهدهٔ عهد دشمن بوقت بیرون آمد و پس از ادراك نَهْمت در تصوُّن ذات ابواب تیقُّظ بجا آورد اگر اصحاب خرد و کیاست و ذَکا و فِطنت این تجارِب را امام سازند فواتح وخواتم کار های ایشان بمزید دوستکامي و غبطت مقرون باشد وسعادت عاجل و آجل بروزگار ایشان متّصل گردد.

---

۱ـ قلق بفتح قاف ولام: اضطراب وتشویش ۲ـ گوائی: بمعنی گواهی . هاء بهمزه تبدیل گردیده
۳ ـ اشعار از تغزلات فرخی شاعرمعروف است .

# باب الطائر و ابن الملك

رای گفت برهمن را که شنودم مثل کسي که دشمنان غالب و خصمان قاهر بد و محیط شوند و مفزع[۱] و مهرب[۲] از همه جوانب متعذر باشد و او طوعاً و کرهاً بیکي از ایشان استظهار جوید و با او صلح پیوندد تا از دیگران برهد و از خطر و مخافت ایمن ماند و عهد خویش در آن واقعه وفا کند و پس از ادراك مقصود در تصوّن نفس بر حسب خرد بر خیزد و بیمن حزم و مبارکي عزم از قصد دشمن مسلّم ماند اکنون باز گوی داستان ارباب حقد و عداوت که از ایشان احتراز و مجانبت نیکوتر یا با ایشان انبساط و مقاربت بهتر و اگر یکي از این طایفهِ گرد استمالت بر آید بدان التفات باید نمود و آنرا درضمیر جای باید داد یا نه برهمن گفت هر که بمادّهٔ روح القدس مستظهر باشد و بمددِ عقل کلّ مؤیّد در کارها احتیاطي هرچه تمامتر واجب بیند و مواضع خیر و شرّ و نفع و ضر اندر آن نیکو بشناسد و بر او پوشیده نماند کنز دوست مستزید و قرین آزرده تحرّز ستوده تر و از مکامن[۳] مکر و غدر او تجنّب اولیتر خاصّه که تغیّر باطن و تفاوت اعتقاد او بچشم خرد مي بیند و جراحت دل و خدشهٔ[٤] ضمیر او بنظر بصیرت مشاهده میکند چه اگر بچرب زباني و تودّد او فریفته شود و جانب تحفّظ و تیقّظ[۵] را بي رعایت گرداند هر آینه تیر آفت را از جان هدف ساخته باشد و تیغ بلا را بمغناطیس جهل بخود کشیده و از اخوات این سیاقت[٦] حکایت آن مرغ است رای پرسید که چگونه بود آن

**حکایت** ـ برهمن گفت آورده اند که ملکي بود نام او ابن مدین و مرغي داشت

---

۱ـ مفزع : پناهگاه ۲ـ مهرب: گریزگاه ۳ـ مکامن جمع مکمن : کمینگاه ٤ ـ خدشه : خراش
۵ ـ تیقظ : بیداری ـ هوشیاری در کارها .

قُبّره نام با حسّي سليم و نطقي دلگشای و در کوشك ملك بیضه نهاد و بچه بیرون آورد ملك فرمود تا او را بسرای حرم برند و در تعهّد او مبالغت نمایند و ملك را پسری آمد که انوار رشد و نجابت در ناصیهٔ او تابان بود و شعاع اقبال و سعادت بر صفحات حال وی درخشان درجمله شاهزاده را با بچهٔ مرغ الفي تمام افتاد و پیوسته با او بازی کردی و هر روز قُبّره بکوه رفتي و ازمیوه های کوه که آدمیان را بدست نیاید دو عدد بیاوردی یکي ملك زاده را دادی و یکي بچهٔ خود را و کودکان حالي بدان تلذّذ نمودندی و بنشاط و رغبت خوردندی و اثر منفعت آن در قوّتِ ذات و بسطت جسم ایشان هرچه زودتر پیدا میآمد چنانکه در اندك مدّتي ببالیدند و مخائل نفع آن هرچه ظاهرتر مشاهدت کردند و وسیلت قُبّره بدان خدمت مؤکّدتر مي گشت و هر روز قربت و منزلت وی میافزود چون یکچندی بگذشت روزی قبّره غائب بود بچهٔ او بر کنار پسر ملك جست و بنوعي او را بیازرد آتشِ خشم ملك زاده را در غرقاب ضجرت کشید تا خاك در چشم مردمي زد و اِلف و صحبت قدیم را برباد داد و پای او بگرفت و گرد سر برگردانید و برزمین زد و در حال هلاك شد چون قبّره باز آمد و بچه را کشته دید پرغم و رنجور گشت و در توجّع و تحسّر افتاد و بانك و نفیر بآسمان رسانید و میگفت بیچاره کسي که بصحبت جبّاران مبتلي گردد که عقد عهد ایشان زود سُست شود و همیشه رخسارِ وفای ایشان بچنگال جفا خراشیده باشد نه اخلاص و مناصحت نزدیك ایشان محلّي دارد و نه دالّت خدمت و ذِمام معرفت در دل ایشان و زني آرد و دوستي و

دشمنانگي ایشان بر حدوث حاجت و زوال منفعت مقصور است وعفو درمذهبِ انتقام محظور شناسند و اهمال حقوق درشرع نخوت وجبروت مباح پندارند ثمرهٔ خدمت مخلصان کم یادآرند وعقوبت زلّت خائنان دیرفراموش کنند ارتکاب هايِ بزرگ از جهت خویش خُرد وحقیر شمرند وسهوهای خرد را ازجانب دیگران بزرگ و خطیر دانند و من باری فرصت مجازات فائت نکنم وکینهٔ بچهٔ خویش از این بي رحمت غدّار بخواهم که همزاد و همنشین خود را بکشت پس آنگاه بر روی ملکزاده جست وچشمهای جهان بین اورا بر کند وپروازی کرد و برنشیمنِ حصین نشست خبر بملك رسید برای چشمهای پسر جزعها کرد وخواست که بحیلت مرغ رابدست آرد وآنگاه آنچه جزاوسزا بُوَد تقدیم فرماید پس برنشست بر بارهٔ(1) که چون بشتابد چو آفتاب از نهضتش طلوع کند کوکب ظفر

چون فرو گیری عنان از کوه پیش آرد حدیث چون بجنبانی رکاب ازباد پیش آرد خبر

وپیش آن بالا رفت وقبرّه را آواز داد و گفت ایمني ای قبرّه فرود آی قبرّه ابا نمود و گفت مطاوعت فرمان ملك بر من فرض است وبادیهٔ فراق او بیشك دراز و بي پایان خواهد بود که همهٔ عمر کعبهٔ اقبال من درگاه او بوده است و عمدهٔ سعادت عمرهٔ عنایت اوراشناخته واگرجان شیرین راعوض شناسمي لبّیاك زنان احرام خدمت گیرمي و گمان آن بود که من درسایهٔ امن اوچون کبوتران مکّه مرفّه توانم زیست ودرفراز صفا ومروهٔ(2) مروّت او پرواز توانم کرد اکنون که

۱- باره: اسب ۲- صفا ومروه: نام دو کوه است درمکّهٔ معظّمه

خون پسرم چون ذبائح[1] حاجّ در حریم امن او مباح شد هنوز مرا تمنّای رجوع و آرزوی عود باشد و در اخبار آمده است لا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ مرّتين[2] موافقتر تدبیری حیات مرا مخالفت این فرمانست واز آنجا که رحمتِ ملك است امید وارم که معذور فرماید ونیز مقرّراست رای ملك را که مجرم ایمن نتواند زیست اگرچه در عقوبت عاجل توقّفي رود امّا برعذاب آجل بي شبهت منتظر ومترصّد باشد واگر بموافقَت تقدیر ومساعدت بخت از آن بجهد اَعقابِ اورا تلخي عِقاب آن ببايد چشید وامروز مرا برتو اعتماد نباید کرد وبرسن مخادعتِ تو فراچاه نشاید شد ( چشم ندیده است چوتو کینه ور ) ملك گفت از جانبین ابتداوجواني رفت اکنون نه مارا ازتو کراهیتي متوجّه است ونه ترا ازما آزاری باقي قول مرا باور دار وبیهوده مفارقت جان گداز اختیار مکن وبدان که من انتقام وتشفّي[3] را از معایب روزگار مردان شمرم وهرگز از جانب خود در آن مبالغت روا نبینم

خشم نبوده است برآعدام هیچ چشم ندیده است برابروم چین

قبرّه گفت باز آمدن ممکن نیست که خردمندان گفته اند هرچند مردم آزرده لطف ودلجوئي زیادت واجب دارند بدگماني ونفرت بیشتر شود وحکما مادرو پدررا بمنزلت دوستان دانند وبرادررا درمحلّ رفیق وزن را بمثابت الیف[4] شمرند

---

۱ ـ ذبایح جمع ذبیحه : قربانیها ۲ ـ لایُلْدَغُ . . . مؤمن دوبار ازیك سوراخ گزیده نشود .
۳ ـ تشفّي : انتقام کشیدن ـ ازخشم فرو ایستادن ٤ ـ الیف : همنشین . انیس

واقرِبا را در رتبت غریمان[۱] و دختر را در موازنهٔ خصمان و پسر را برای بقایِ ذکر خواهند ونفس وذات خویش را یکتا شناسند ودرعزّت آن هیچ جانب را شرکت ندهند چه هرگاه که مهمّی حادث گردد هرکس بگوشهٔ رود و بهیچ تأویل خودرا در میان ننهد سنائی میگوید

داشت زالي بروستای تکاو[۲] — مهستي نام دختریّ و سه گاو
نو عروسي چو سرو نوبالان — گشت روزی ز چشم بد نالان
گشت بدرش چو ماه نو باریك — شد جهان پیش پیر زن تاریك
دلش آتش گرفت وسوخت جگر — که نیازی[۳] جز او نداشت دگر
از قضا گاو زالك از پي خورد — پوز روزی بدیگش اندر کرد
ماند چون پای مُقعِد[٤] اندر ریك — آن سرمرده ریگش[٥] اندر دیك
گاو مانند دیو از دوزخ — سوی زالك شتافت از مطبخ
زال پنداشت هست عزرائیل — بانك برداشت پیش گاونبیل[٦]
ملك الموت من نه مهستي ام — من یکي زال پیرومحنتیم[۷]
گر ترا مهستي همي باید — اینك او را ببر مرا شاید
اوست بیمار من نیم بیمار — من در ستم مرا بدو مشمار
بي بلا نازنین شمرد او را — چون بلا دید در سپرد او را

---

۱ ـ غریمان : وامخواهان ـ طلبکاران ۲ ـ تکاو : نام دیهی وناحیهٔ بوده درولایت گنجه ۳ ـ نیاز : معشوقه ـ محبوبه ٤ ـ مقعد بضم میم وسکون قاف وکسر عین : زمین گیر ٥ ـ مرده ریك : میرات وکنایه از هر چیز فرومایه و در اینجا معنی دوم مراد است . ٦ ـ نبیل : بزرگ ۷ ـ محنتی : رنجور و دردمند ـ دچار محنت

بجمـال نـکو بدو بد شاد　　بخیال بدش ز دست بداد
تابدانی که وقت پیچا پیچ[1]　　هیچ کس مرترا نباشد هیچ

و من امروز از همهٔ علایق منفرد شدم و از همهٔ خلایق منقطع گشتم و از خدمت تو چندان توشهٔ غم برداشتم که راحلهٔ[2] من بدان گرانبار است و کدام جانور طاقتِ حمل آن دارد درجمله گوشهٔ جگر و میوهٔ دل و روشنائی چشم و راحت جان در خدمتِ تو در باختم لاجرم

دشمن خندید بر من و دوست گریست　　گوئی دل و جان و دیده چون خواهد زیست

و با این همه بجان ایمن نیستم و بدین لابه فریفته شدن از خرد و کیاست دور مینماید رای من هجر است و صبر ملك گفت آنچه از جانب تو رفت اگر بر وجه ابتدا بودی تحرّز نیکو بودی ولیکن بر سبیل قصاص و جزا کاری پیوستی و قضیّتِ معدلت همین واجب کند مانع ثمت و موجب نفرت چیست قبّره گفت موضع خشم درضمائر مُوجِعست[3] و محلّ حقد در دلها مُولِم[4] و اگر بخلاف این چیزی شنوده شود اعتماد را نشاید که زبان در این معانی از مضمون عقیدت عبارتی[5] راست نکند و بیان در این سفارت حقّ امانت نگزارد امّا دلها یکدیگر را شاهدی عدل و گواهی بحقّند و دلِ تو در آنچه میگوید موافق زبان نیست و من صولت ترا نیکو شناسم و درهیچ وقت از بأس تو ایمن نتوانم بود

---

۱ـ پیچاپیچ : سختی ـ گرفتاری　۲ـ راحله : شترسواری　۳ـ موجع بضمّ میم و کسر جیم : دردآور
٤ ـ مؤلم بضم میم و کسر لام : الم زا و درد آور　٥ ـ عبارت کردن : بیان نمودن

کز کوه گاه زخم گرانتر کنی رکاب　　وز باد وقت حمله سبکتر کنی عنان

ملك گفت میان دوستان احقاد و ضغائن[۱] بسیار حادث شود چه امکان جهانیان از بسته گردانیدن راه آزار و خصومت قاصر است و هر که بزیور عقل آراسته باشد و بزینت خرد متحلّی بز میرانیدن آن حرص نماید و از احیای آن تجنّب لازم شمرد قبّره گفت من سرد و گرم روزگار چشیده ام و عمر در نظارهٔ مهره بازی چرخ بپایان رسانیده و بسیار نفایس زیر حقّهٔ این دهر بو العجب بباد داده ام و از ذخائر تجربت و ممارَست استظهاری وافر حاصل آورده و بحقیقت بشناخته که هر که بر پشت کُره خاك دست خویش مطلق دید دل او چون سرِ چوگان بر همگنان کژ شود و بر اطلاق فرق مردمی و مروّت را زیر قدم بسپرد وروی وفا و آزرم خراشیده گرداند و بر من این معانی مشتبه نگردد و نیز فریفتن روزگار ضایع گردانیدن باشد و بحقیقت آنچه بر لفظ ملك میرود عین صدق است امّا درمذهب خرد قبول عذر ارباب حقد محظور است و طلب صلح اصحاب عداوت حرام زیرا که در آن خطری بزرك است و جانبازی بیکران و پوشیده نماند که خصم موجبات وحشت فرو نگذارد و از ترصّد فرصت در مکافات اعراض ننماید و بسیار دشمنانند که بقوّت وزور بدیشان دست نتوان یافت و بحیله و مکر در قبضهٔ قدرت و چنگال نقمت[۲] توان کشید چنانکه پیل وحشی بمؤانست پیل اهلی در دام افتد ومن بهیچ وقت و بهیچ حال از انتقام ملك ایمن نتوانم زیست و روزی در خدمتِ

---

۱ ـ ضغائن جمع ضغینه : کینه ها　۲ ـ نقمت بفتح و کسر نون : کین کشی ـ انتقام

او برمن سالي گذرد چه ضعف وحیرت من ظاهر است و شکوه و مهابت ملك غالب ملك گفت مرد کریم الیف را درفراق نیفکند و بهربد گماني انقطاع دوستي و برادری روا ندارد و معرفت قدیم و صحبت مستقیم را بمجرّد ظنّ ضایع و بي ثمرت نگرداند اگرچه در آن خطر نفس و مخافت جان باشد و این خلق در حقیر قدر وخسیس منزلت از جانوران هم یافته شود اَلْمَعْرِفَةُ تَنْفَعُ وَ لَوْ بِالْکَلْبِ الْعَقُورِ[1] قبّره گفت حقد و آزار در اصل مخوفست خاصّه آنچه در ضمائر ملوك متمکّن گردد که پادشاهان در مذهب تشفّي صُلب[2] باشند ودر دین انتقام غالي تأویل ورخصت[3] را البتّه درحوالي سخط وکراهیت مجال ندهند و فرصت مجازات را فرضي متعیّن شمرند وامضای عزیمت را در تدارك کار خائنان وتلافي سهو مفسدان فخری بزرك وذخیرتی نافع شناسند واگر کسي بخلاف این چشم دارد زرد روی شود که فلك در این هوس دیده سپید کرد وچرخ در این تکاپوی پشت گوژ گردانید وبدین مراد نتوانست رسید ومثَل کینه دردلها مادام که مهیّجي نیابد چون انگشت[4] افروختهٔ بي‌هیزم است اگرچه حالي اثری ظاهر نگرداند چندانکه بهانهٔ یافت وعلّتي دید برآن مثال که آتش در حَلْفا[5] افتد فروغ خشم بالا گیرد وجهاني را بسوزد ودود آن بسیار دماغهای تر را خشك گرداند وچشم‌هاي خشك را تر کند وهرگز آن آتش را مال نفیس وسخن جاني ولطف وتواضع مجرم

---

۱ ـ المعرفة تنفع . . . آشنائی نفع دهد هرچند نسبت بسگ گزنده باشد ۲ ـ صلب بضم صاد وسکون لام : سخت وشدید . ۳ ـ رخصت : آسان گیری ٤ ـ انگشت بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم : زغال ٥ ـ حلفا : پیزُر

وچاپلوسي وتضرّع گنهکار واخلاص ومناصحت خدمتکار تسکین ندهد وتانفسِ متّهم باقیست فورت[1] خشم کم نگردد چنانکه تا هیزم برجایست آتش نمیرد وبا این همه اگر کسي ازگناهکاران را امکانِ آن تواند بود که درمراعات جوانب لطفي بجای آرد ودر طلب رضا وتحرّی[2] فراغ دوستان سعیي پیوندد ودر کسبِ منافع و دفع مضارّ معاونتي ومظاهرتی واجب دارد ممکن است که این وحشت برخیزد وهم عقیدتِ مستزید را صفائي حاصل آید و هم دل خائف و مجرم بنسیمِ امن خوش وخنك گردد ومن از آن ضعیفترم که این ابواب برخاطر یارم گذرانید یا توانم اندیشید که خدمت من موجب استزادت ترا محو کند و سبب الفت وموافقت را مُثْبَت گرداند واگر باز آیم پیوسته درهراس ومخافت باشم وهرروز بلکه هرساعت مرگي تازه مشاهده کنم ودر این مراجعت مرا فائدهٔ نمانده است که خودرادست دیت[3] نمي‌بینم وسرو گردن رافدای تیغ نمیتوانم داشت

نه مرا در تکاب[4] تو پایاب[5] نـه مرا بر گشاد تو جوشن

ملك گفت هیچ کس برنفع وضرّ درحقّ کسي بي خواستِ باری عَزَّاسْمُهُ قادر نتواند بود واندك وبسیار وخرد وبزرك آن بتقدیر سابق وحکم مُبْرَم[6] بازبسته است ومفاتَحتِ پسر من بدین ایذا ومکافات تو بقضای آسماني ومشیّت ایزدی نفاذ یافت و ایشان علّت آن غرض و شرط آن حکم بودند ما را بمقادیر آسماني

---

۱ ـ فورت : جوش وشدّت ۲ ـ تحرّی : طلب ۳ ـ دست دیت : قدرت و توانائی خونبها
٤ ـ تکاب : خصومت و ستیزه ٥ ـ پاباب : مقاومت و ایستادگی ٦ ـ مبرم : محکم

مؤاخذت منمای که اگر این هجر اتّفاق افتد بتقسّم خاطر و التفاف[1] ضمیر کشد و شادمانی و مسرّت از کامرانی و بسطت آنکه مهنّا گردد که اتباع و پیوستگان را از آن نصیب باشد قبّره گفت همچنین است و عجز آفریدگان از دفع قضای آفریدگار عَزَّ اسْمُهُ ظاهر و مقرّر است که انواع خیر و شرّ و ابواب نفع و ضرّ بر حسب ارادت و قضیّت مشیّت خداوند جلّ جلاله نافذ میگردد و با آنکه اجماع کُلّی و اتّفاق عام برین کلمه حاصل است هیچکس نگفته است که جانب حزم و احتیاط را مهمل بباید گذاشت و تصوّن نفس ازمکاره در توقّف نهاد و میان گفتار و کردار تو تفاوتی تمام میتوان شناخت و راه اقتحام[2] مخوفست و تو میخواهی که دردِ دلِ خود را بکشتن من شفا طلبی و بحیلت مرا در دام بلا افکنی و نفس من از مرگ ابا مینماید والحقّ هیچ جانور این شربت باختیار نخورده است و تا عنان مراد بدست شخص است از آن تحرّز صواب بیند و گفته اند که غم بلا است و فاقه بلا و نزدیکی دشمن بلا و مفارقت دوستان بلا و خوف و ناتوانی و غربت بلا و سر همهٔ بلاها مرگ است و صوفیان آنرا آفت کبیر خوانند (این بنده دگر بار نروید نه نی است) واز مضمون ضمیر مصیبت زده آنکس تنسّم[3] تواند کرد که بارها بسوز بلا مبتلی بوده باشد و هم از آن بابت شربتهای تلخ تجرّع کرده و من امروز از دل خود بر عقیدت ملك دلیل میتوانم گرفت و کمال حسرت و ضجرت او بچشم خرد میتوانم دید و فرط توجّع[4] و تحسّر و تأسّف نمودار حال اوست و نیز مستیقنم که

---

۱ ـ التفاف : پیچیدگی ۲ ـ اقتحام : بی‌پروائی ـ داخل شدن درکار وجای خوفناك و خطرناك .
۳ ـ تنسّم : بو دربردن ـ بآهستگی و لطف کسب خبر کردن ٤ ـ توجّع : دردمندی

هر گاه ملك را از بینائي پسر یاد آید ومرا از فرزند خویش تفاوتي در باطنها پیدا آید وتغیّری ظاهر شود ونتوان دانست که از آن چه زاید و در این صحبت هیچ راحتي نیست مفارقت اولیتر (با هر که بدی کردی تا مرگ براندیش)

ملك گفت چه خیر تواند بود در آن کس که از سهوهای دوستان اعراض نتواند نمود قالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وآله اَلا اُنَبِّئُکُمْ بِشَرِّ النّاسِ مَنْ لایَقْبَلُ عُذْراً وَلا یُقیلُ عَثْرَةً (۱) ومن باری ضمیر خویش را هرچه صافي ترمي بینم واز این ابواب که برشمرده می آید در خاطر اثری نمي یابم وهمیشه جانب عفو من اتباع را مُمَهَّد است وانعام واحسان من خدم را مبذول قبّره گفت

گر باد انتقام تو بر بحر بگذرد　　　از آب هر بخار که خیزد شود غبار

و من میدانم که گناهکارم و اگر مبتدی نبوده ام متعدّیم و هر که در کف پای او قُرَیْحَهٔ (۲) افتد اگر بثبات عزم وقوّت طبع بیباکي کند ودرسنگ درشت رفتن جائز شمرد چاره نباشد از آنچه جراحت تازه شود وپای از کار بماند چنانکه بیش بر خاك نرم رفتن دست ندهد وآنکه باعلّت رمد (۳) استقبال شمس و شمال واجب بیند همّت او بر تعرّض کوری مقصور باشد و مقاربت مُجرم با حَقود (٤) همین مزاج دارد وتحرّز از آن از وجه شرع وقانون رسم فرض عین است قالَ اللهُ تعالي وَلا تُلْقُوا بِاَیْدیکُمْ اِلَي التَّهْلُکَةِ (٥) و استطاعت خلایق از آن نتواند گذشت

---

۱ ـ الا انبئکم . . . . آگاه باشید تا شمارا بیدترین مردم خبردهم کسی که پوزش نپذیرد و از خطا و لغزش در نگذرد . ۲ ـ قریحه بضم قاف و فتح را و سکون یاء : زخم اندك و کوچك
۳ ـ رمد : دردچشم　٤ ـ حقود بفتح حا وضم قاف : کینه‌ور　٥ ـ ولا تلقوا بایدیکم . . . . یعنی خود را بدست خویش در هلاکت میندازید

که در صیانت ذات آنقدر مبالغت نمایند که نزدیك خرد معذور گردند چه هرکه بر قوّت ذات خود اعتماد کند لاشك در مخاوف ومضائق رود و اقتحام موجب هلاك وداعي بوار(۱) باشد وهرکه مقدار طعام و شراب نشناسد و چندان خورد که معده از هضم آن عاجز آید یالقمه باندازۀ گلو نگیرد که در حلق او بماند او را دشمن جان خود باید شمرد و هرکه بگفتار خصم در غرور افتد وبقول کسیکه ازاو آمن نتواند بود فریفته شود بنزدیك اهل حصافت وخرد مردود باشد ودرزمرۀ اهل حمق وجهالت معدود گردد وهیچکس نتواند شناخت که تقدیر در حقّ وی چگونه مُنْزَل شده است و او را در ترصّد سعادت روزگار میباید گذاشت یا درانتظار شقاوت زیست لیکن بر همگنان واجبست که کارهای خویش بر مقتضاي رأیهای صائب بپردازند و در مراعات جانب حزم و حذر تکلّف واجب بینند و درحساب نفس خویش ابواب مناقشت لازم شمرند ودرمیدان هوی عِنان خود گرد بگیرند(۲) و با دوست و دشمن در خیرات مسابقت بجویند تاهمیشه مستعدّ قبولِ اقبال ودولت توانند بود واگر اتّفاقی خوب روی نماید ازجمال دولت خالي نمانند وطاعنان راامجال وقیعت(۳) نماند وبر اطلاق عاقل آن کس راتوان شناخت که ازظلم و ایذاء جانوران بپرهیزد ومادام که راه حذر درپیش وی گشاده باشد درمقام خوف و فزع نایستد و تحرّز از آن باقي نگذارد و من بمَهرب(٤) نزدیکم وگریز گاهِ

۱ ـ بوار : هلاك ۲ ـ گرد گرفتن عنان در کاری : کنایه از جلوگیری و خویشتن داری کامل و تمام ۳ ـ وقیعت : سرزنش و نکوهش ٤ ـ مهرب : گریزگاه ـ فرارگاه

بسیار دارم و حرام است بر من توقّف در این حیرت و تردّد که سخط ملك بیشك خون من حلال دارد و آنچه از وجه دیانت و مروّت محظور است مباح پندارد امید چنین میدارم که هر کجا که روم و باشم اسباب معیشت من ساخته و مهیّا باشد که هر که پنج خصلت را بضاعت راه و سرمایهٔ عمر سازد بهر جانب که روی نهد اغراض پیش او متعذّر نگردد و موافقت رفیقان ممتنع نباشد و وحشت غربت او بمؤانست بدل گردد: از بدکرداری باز بودن و از ریبت و خطر پهلو تهي کردن و مکارم اخلاق را لازم گرفتن و شِعار و دِثار خود کم آزاری و نکوکاری ساختن و حسن ادب در همهٔ ابواب نگاه داشتن و عاقل چون در منشأ و مولِد و میان اقرِبا و عشیرت بجان آمن نتواند بود دل بر فِراق اهل و دوستان و پیوستگـان خوش کند که این همه را عوض ممکن گردد و از نفس و ذات عوض ممکن نگردد و این بنده را زیاده تردیدی نیست و بباید دانست که ضایعتر مالها آنست که از آن انتفاعي صورت نبندد و در وجه انفاق ننشیند و نابکارتر زنان آنست که باشوی نسازد و بدترِ فرزندان آنست که از اطاعت پدر و مادر ابا نماید و همّت بر عقوق[1] مقصور دارد و لئیم تر دوستان آنست که در حال شدّت و نکبت دوستي و مصادَقت مهمل گذارد و غافلتر ملوك آنست که بیگناهان از وی ترسان باشند و در حفظ ممالك و ضبط رعایا اهتمام لازم نشمارد و ویرانتر شهرها آنست که دز او امن و خصب کم اتّفاق افتد و هر چند ملك کرامت میفرماید و انواع تسلیت و قوّت دل ارزاني میدارد و آنرا بعهود و

---

۱ ـ عقوق بضم عین و قاف : نافرمانی و عاق یعنی فرزند نافرمان

مواثیق مؤکد ومستظهر میگرداند البتّه مرا بنزدیك او امان نیست چه روزگار میان ما مفارقتی افکند که بیش مواصلت را در حوالي آن مجال نماند برین کلمه سخن بآخر رسانید وملك را وداع کرد وبرفت

بجست بارخ زرد از نهیب[1] تیغ کبود چنانکه برگ درختان زپیش بادخزان

این است داستان حذر از مخادعت دشمن مستولی و احتراز از تصدیق لابه و زَرْقِ خصم غالب .

## باب الاسد وابن آوی[2]

رای گفت برهمن را که شنیدم داستان دشمن آزرده که دل بر استمالت او نیارامد چون آثار عداوت وحقد میان ایشان باقی باشد اگرچه در ملاطفت مبالغت نماید اکنون بازگوی داستان ملوك در آنچه میان ایشان ونزدیکان ایشان حادث گردد پس از تقدیم جفا و عقوبت و ظهور جرم و خیانت مراجعت صورت بندد وتازه گردانیدن اعتماد بحزم نزدیك باشد یا نه برهمن گفت اگر پادشاهان درِ عفوو اغماض بسته گردانند وازهرکه اندك خیانتي بینند درباب او بکراهت مثال دهند بیش بروی اعتماد نکنند وکارها مهمل شود وایشان از لذّت عفو ومنّت بي نصیب مانند جمال حال و کمال کار مردانرا هیچ پیرایهٔ از عفو زیباتر نیست قالَ النَّبِیُّ صَلَّي اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اَلاَ اُنَبِّئُکُمْ بِاَشَدِّکُمْ مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ عِنْدَالْغَضَبِ[3]

---

۱ ـ نهیب : ترس ـ هیبت ۲ ـ ابن آوی : شغال ۳ـ الا انبئکم باشدّ کم . . . . . آگاه باشید تا شمارا بزورمندترین شما خبر دهم آنکه در هنگام خشم مالك نفس خویش باشد

و پسندیده ترسیرتي ملوك را آنست که حکم خویش در حوادث عقل کل را سازند و در هیچ وقت اخلاق خود را از لطفي بي ضعف و عُنفي بي ظلم خالي نگذارند تا کارها میان خوف و رجا روان باشد نه مخلصان نومید شوند و نه مفسدان دلیر گردند و بباید دانست که ایزد تعالي بندگان خویش را مکارم اخلاق آموخته است و بر عادات ستوده و شمایل[1] مرضی[2] تحریض نموده و هر که را سعادتِ اصلي و عنایت ازلي یار و معین بود قبلهٔ دل و کعبهٔ جان او احکام قرآن عظیم باشد و هر گاه که در این مقدّمات تأمّلي بسزا رفت و فضائل عفو و احسان مقرّر گشت همّت بر ملازمت آن سیرت مقصور شود و پوشیده نیست که آدمي از سهو و غفلت معصوم نتواند بود اگر درمقابلهٔ این معاني و تدارك این ابواب غلوّی[3] جایز داشته آید مضرّتِ آن بمهمّات سرایت کند در جمله پادشاه باید که اندازهٔ اخلاص و مناصحت و هنر و کفایت آنکس که در معرض تهمتي افتد نیکو شناسد اگر در مصالح بدو استعانتي تواند کرد و بر رای و امانت او مهمّی مکفي تواند گشت در تازه گردانیدن اعتماد بروی مبادرت نماید و آنرا از ریب و عیب خالي پندارد و خوف دل او از وجهِ استمالت و تألّف[4] بقرار معهود باز رساند چه ضبط ممالك بي وزراء و معینان در امکان نیاید و انتفاع از بندگان آنگه میسّر شود که ذات ایشان بخرد و عفاف و هنر و صلاح آراسته باشد و بتمیز حق گزاری و نصیحت و هوا خواهي و مودّت

---

۱ـ شمایل جمع شمیله : خویها و منشها . ۲ـ مرضيّ : پسندیده . ۳ـ غُلُوّ : زیاده روی .
٤ ـ تألّف : انس والفت گرفتن .

پیراسته و نیز مهمّاتِ ملك را نهایت نیست و حاجت پادشاهان بکافیان ناصح که استحقاق محرمیّت اسرار و استقلال تمشیت[۱] اعمال دارند همه مقرّر است و پس از تفهّم این معاني و شناختِ این دقایق بر پادشاه فرض است کـه تتبّع اعمـال و تفحّص اشغال کـه بکفات[۲] تفویض فرماید بجای میآرد چنانـکه از نقیر[۳] و قطمیر[٤] احوال هیچ چیز بروی پوشیده نماند اگر مخلصان را توفیق مساعدت نماید و خدمتي کنند یاخائنان را اهمـالی افتد هردو میداندو ثمرهٔ کردار مخلصان هرچه مهنّاتر ارزاني میدارد و خائنان را بقدر گناه تنبیه واجب مي بیند چه اگر از این دو طرف یکي مهمل ماند مصلحان کاهل و آسانگیر شوند و مفسدان دلیر و بیباك و کارها پیچیده و اعمال مختلّ و مهمل ماند و تلافي آن دشوار دست دهد و داستان شیر و شکال لایق این تشبیب[٥] است رای پرسید که چون است آن

**حکایت** - برهمن گفت آورده اند که در زمین هند شکـالي بود از دنیا روی بگردانید و درمیان امثال خود مي‌بود امّا ازخوردن گوشت وریختن خون وایذایِ جانوران تحرّز[٦] نمودی روزی یاران بروی مخاصمت کردندو گفتند بدین سیرتِ تو راضي نیستیم و ترا بدین رأی مخطي میشناسیم و چون از صحبت یکدیگر اعراض نمینمائیم درعادت وسیرت هم موافقت توقّع میکنیم و نیز عمر درزحیر[۷]

---

۱ - تمشیت : راه انداختن . ۲ - کفات جمع کافي : اشخاص با کفایت و کاردان . ۳ - نقیر : گودی کوچك پشت هستهٔ خرما . ٤ - قطمیر: پوست نازك میان هسته و خرما . نقیر وقطمیر امور و احوال کنایه ازجزئی و کلّی و کوچك وبزرك . ٥- تشبیب : مقدّمهٔ سخن . ٦ - تحرّز: دوری وخویشتن داری . ۷ - زحیر : ناخوشی - آزردگی - بدحالی و در اصل بمعنی پیچش

گذاشتن فائدهٔ را متضمّن نیست و در آن منفعتی صورت نمیتوان کرد چنانکه آید روزی بخرّمی بپایان میباید رسانید و نصیب خویش از لذّات برمیباید داشت قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ وَلَا تَنْسَ نَصِیبَكَ مِنَ الدُّنْیا[1] و بحقیقت بباید شناخت که دی را بازنتوان آورد و ثقت بدریافتن فردا مستحکم نیست امروز ضایع کردن و از تمتّع غافل بودن چه معنی دارد

در نسیهٔ آن جهان کجا بندد دل      آنرا که بنقد این جهانیش توئی

شکال گفت ای دوستان و برادران از این تُرَّهات[2] در گذرید چون میدانید که دی بگذشت و فردا را در نمیتوان یافت از امروز چیزی ذخیره کنید که توشهٔ راه را شاید نَهْمت بر امضای خیرات و ادّخار حسنات مصروف دارید و از ثمرهٔ تندرستی و ثروت و زندگانی بی نصیب مگذرید این مواعظ را بسمع خرد قبول کنید و از من آنچه مردود عقل است موافقت مطلبید که صحبت من با شما سبب وبال نیست امّا موافقت در افعال ناستوده موجب عذاب گردد چه دل و دست آلتِ گناهند یکی مرکز فکرت ناشایست و دیگر منبع کردار ناپسندیده و اگر موضعی را در نیکی و بدی این اثر تواند بود پس هرکه در مسجد کسی را بکشتی بَزه کار نشدی و آنکه در مصاف یك تن را زنده گذاردی بزه کار[3] شدی و من بتن در صحبت شما ام و بدل از شما گریزان پس یاران او را معذور داشتند و ثَباتِ قدم او بر بِساطِ وَرَع و صلاح هرچه ظاهرتر شد و ذکر آن در همهٔ آفاق سائر گشت

---

۱ ـ ولا تَنْسَ نصیبك من الدُّنیا : بهره و حظّ خودرا از دنیا فراموش منما . ۲ ـ تُرّهات بضم تاء و تشدید وفتح را : سخنان هرزه وبیهوده . ۳ ـ بزه کار بفتح اول ودویم : گناهکار وبدکار .

ودر آن حوالي مرغزاری بود ودر وی وحوش وسباع بسیار بودند وملك ایشان شیری که همه در طاعت ومتابعت او بودندی چون صورت این حال بشنید او را بخواند و بهر نوع بیازمودش پس خلوت کرد و گفت ملوك را لابدّ است از ناصحان و معینان اکنون بر تو اعتمادی خواهم کرد تادرجهٔ تو بدان افراشته‌تر گردد ودرزمرهٔ نزدیکان وخواصّ ومقرّبان ما آئی شکال جواب داد که پادشاهان سزاوارند بدان‌که برای کفایت مهمّات انصار واعوان شایسته گزینند وبا اینهمه واجبست که هیچکس را برقبول عملي اکراه نفرمایند که چون کاری بجبر درگردن کسي کرده شود که او را ضبط آن میسّر نباشد واز عهدهٔ لوازم مناصحت بواجبي بیرون نتواند آمد بروی وبال شود و کارها خلل پذیرد و زندگاني ملك دراز باد من عمل سلطان را کارهم ونیز برآن وقوفی ندارم و تو پادشاه بزرگي ودر خدمت تو وحوش و سباع بسیارند که هم قوّت و کفایت دارند و هم حرصِ اعمال این جهاني واگر در باب ایشان اصطناعي فرمائي دل تو از کفایت مهمّات فارغ گردانند وهم شادمان ومستظهر گردند شیر گفت از این مدافَعت چه‌فائده که البتّه ترا معاف نخواهم داشت شکال گفت کار سلطان بابت دو کس باشد یکي مکّاری مقتحم (۱) که باقتحام (۲) غرض خویش حاصل کند وبمکر وشَعْوَذَه مسلَّم ماند ودیگر غافلي ضعیف که برخواری کشیدن خو کرده باشد وبهیچ تأویل منظور ومحترم ومطاع ومکرّم نگردد که درمعرض حسد وعداوت افتد ومن میگویم

---

۱ ـ مقتحم : بیباك وبی‌پروا ـ کسیکه بکارها وجاهای خطرناك داخل شود ودر آید .
۲ ـ اقتحام : بی‌پروائی ـ درآمدن درکارها وجاهای سهمگین وخطرناك .

بخدائي که آفرین کرده است — عـاقلان را بخویشتن داری
که نیرزد بنزد همّت من — ملك هر دو جهان بیك خواری

و بباید دانست که عاقل هر آینه محروم باشد و محسود و من از این هر دو طبقه نیستم نه آز غالب است که خیانت کنم و نه طبع خسیس که مذلّت کشم و هر کـه بنیاد خدمت پادشاهان بنصیحت و آمانت و عَفاف و امانت مؤکّد گرداند و اطراف آنرا از ریا و رَیْبَت و سُمْعَت(۱) و خیانت مصون و منزّه دارد کار اورا استمامتي صورت نبندد و مدّت عمل اورا دوامي ممکن نشود هم دوستان سپر معادات(۲) بر روی وی کشند و هم دشمنـان از جان او نشانهٔ تیر بلا سازند دشمنان از وجه محـاسدت در منزلت مخاصمت اندیشند و دوستان از جهت یکدلی و مناصحت مناقشت کنند و هر گاه که مطابَقت دوستان و دشمنان بهم پیوست و اجماع فریقین(۳) بر عداوتِ او منعقد گشت البتّه ایمن نتواند زیست و خوشدل نتواند بود و اگرچه پای بر فرق کیوان(٤) نهاده است سر بسلامت نبرد و خائن باری از جهت دشمنان پادشاهان فارغ باشد اگرچه از دوستان بترسد شیر فرمود که قصد نزدیکان ما این محلّ ندارد چون رضای ما ترا حاصل آید خود را بوهم بیمار مکن که بحسن رای ما بدسگالي دشمنان تمام است بیك تعریك(٥) راه مکائد ایشان بسته گردانیم و ترا بنهایت همّت و غـایت اُمنیّت(٦) برسانیم شکال گفت اگر غرض ملك از این تربیت

۱ ـ سمعه بضم سین وسکون میم وفتح عین ، عمل نیك خود را بکسی شناوانیدن چنانکه ریانمودن کار نیك خود بمردم است . ۲ ـ معادات : دشمنی و عداوت . ۳ ـ فریقین تثنیهٔ فریق : دو گروه ودو دسته . ٤ ـ کیوان : ستارهٔ زحل که بقول قدما در فلك هفتم واقـع است . ٥ ـ تعریك : مالش وسیاست . ٦ ـ امنیّت : آرزو ومقصود .

و تقویت احسانیست که در باب من میفرماید بعاطفت و رحمت و انصاف و معدلت آن لایقتر که بگذارد تا در این صحرا ایمن و بی‌غم بگردم و از نعیم دنیا بآب و گیاه قانع شوم و از مکایدت[1] و محاسدت جملگی اهل عالم فارغ آیم و مقرّر است که عمرِ اندك در امن و راحت بهتر از عمر دراز در خوف و هراس شیر گفت این فصل معلوم گشت دل فارغ دار که هر آینه بما نزدیك خواهی شد شگال گفت اگر حال بر این منوال است مرا امانی باید داد که چون یاران قصدی پیوندند و افترا کنند باغرای ایشان متغیّر نگردی و در آن تأمّل و تثبّت واجب داری و شرایط احتیاط هرچه تمامتر بجای آری

با بنده بگو آنچه رضای دل تست تا با تو چنان زیم که رای دل تست

شیر با او وثیقتی مؤکّد بجای آورد و اموال و خزائن بدو سپرد و ابواب مشاورت و رأیها در انواع مهمّات بروی مقصور شد و اعجاب[2] شیر هر روز زیادت میگشت و قربت و مکانت او بر نزدیکان شیر گران میآمد و در مخاصمت او با یکدیگر مطابقت کردند و روزها در آن تدبیر بودند و یکی را پیش کردند تا قدری گوشت که شیر برای چاشت خویش بنهاده بود بدزدید و در حجرهٔ شگال پنهان کرد و دیگر روز که وقتِ چاشت شیر فراز آمد بخواست گفتند نمی یابند و شگال غائب بود و خصمان حاضر چون بدیدند که آتش گرسنگی و آتش خشم بهم

۱ ـ مکایدت : مکر و کید . ۲ ـ اعجاب : خوش آمدن ـ شگفتی .

در پیوست و تنور گرم است فطیر خویش در بستنند[۱] یکي از ایشان گفت چارهٔ
نیست از آنچه ملك را بیاگاهانیم از هر چه مضارّ و منافع آن بشناسیم اگر چه
بعضي را موافق نیفتد و بمن چنان رسانیده اند که شکال آن گوشت سوی حجرهٔ
خود برد دیگری گفت این مرا باور نمیآید احتیاط باید کرد که معرفت خلایق
دشوار است دیگری گفت همچنین است وقوف بر سرائر[۲] و اطّلاع بر ضمائر
صورت نبندد لیکن اگر این گوشت در منزل او یافته شود هر چه از خیانت او
در افواه است راست باشد دیگری گفت مکر و خدیعت او بهیچ وقت بر من
پوشیده نبوده است بدیدار اوّل نهایت کار او بشناختم و فلان را گواه گرفتم که
کار این زاهد عابد بفضیحت کشد و از وی خطائي عظیم و گناهي فاحش صادر
گردد دیگری گفت شما اهل امانتید و تکذیب شما از رسم خرد دور باشد اگر
این ساعت ملك فرماید تا آن گوشت در منزل او بجویند برهان این سخن ظاهر
شود دیگری گفت تعجیل باید کرد که جاسوسان او بما از همه جهت محیط باشند
دیگری گفت در تفتیش این حادثه چه فایده که چون جرم این خائن پیدا شود او
بزرق بر رأی ملك چنان پوشیده گرداند که همگنان را در دیدهٔ خود بشك افکنند
ازین نمط در حال خشم شیر مي گفتند تا کراهتي بدل او راه یافت و باحضار شکال
مثال داد و از او پرسید که آن گوشت چه کردی گفت بمطبخ رسانیدم تا بوقتِ

---

۱ ـ فطیر خویش در بستنند : مثلی معروف است درزبان فارسی : تاتنور گرم است نان را باید بست یعنی باید وقت را غنیمت شمرد واز دست نداد وفطیر بمعنی خمیر است . ۲ ـ سرائر جمع سریرهٔ پنهانیهای دل ـ رازها .

چاشت پیش ملك آرند مطبخی هم از جملهٔ اصحاب بیعت[1] بود منکر شد که ازین حال خبر ندارم وهیچ چیز بمن نرسیده است شیر فرستاد تا گوشت در منزلِ شکال بجستند لابد بیافتند ونزدیك شیر آوردند پس گرگی پیر که تا آن ساعت هیچ سخن نگفته بود وچنان فرامینمود که ازجملهٔ عدول است وبی تحقیقی وایقانی قدم درکاری ننهد ونیز باشکال دوستی دارد و فرصت عنایت می جوید پیشتر رفت وگفت چون زَلّت این نابکار ملك را روشن شد زودتر حکم سیاست تقدیم فرماید که اگر این باب را مهمل بگذارد بیش گناهکاران از فضیحت نترسند شیر فرمود تا شکال را موقوف دارند آنگاه یکی از حاضران گفت من از رای جهان آرای ملك در شگفت مانده ام که کار این غدّار داهی بروی چگونه پوشیده است وازخبث ضمیر او چرا غافل بود دیگری گفت عجبتر آنست که تدارك این خیانت در مُطاوَلت[2] افکنند شیر بدو پیغام داد و گفت اگر این سهورا عذری داری بازنمای جواب درشت بی خبر شکال بازرسانیدند تا آتش خشم بالا گرفت وعهود را زیر پای آورد[3] و دست خصمان در کشتن شکال مطلق گردانید خبر آن بمادرِ شیر بردند دانست که تعجیل کرده است نخست بدان طایفه که بکشتن او مثال داده بودند پیغام داد که توقّفی بباید کرد و خود بنزدیك شیر رفت و گفت گناهِ شکال چه بوده است شیر صورت حال باز راند مادر شیر گفت ای پسر هیچ کس

---

۱ ـ اصحاب بیعت : همدستان . ۲ ـ مطاولت : بضم میم وفتح واو : مماطله ـ تأخیر وطفره
۳ ـ زیر پای در آوردن : پایمال کردن .

بتأمل و تثبّت از پادشاهان سزاوارتر نیست و عمدهٔ حزم شناختن اتباع است و
داشتن هریك درمحل ومنزلت او ومتّهم شمردن نزدیکان درحقّ یکدیگر که اگر
سعایت این در حقّ او واز آن او در حق این مسموع باشد هرگاه که خواهند
مخلصي را در معرض تهمت توانند آورد وخائني را در لباس امانت جاوه داد
ونشاید که پادشاه تغیّرمزاج خویش بي یقیني صادق بااهل ثقت وامانت روادارد
لیکن باید که در مجـال[1] حلم و بسطت علم او همـه چیز گنجان باشد و سوابق
خدمتکاران نیکو پیش چشم آرد ومساعي ومآثر ایشان بر صحیفهٔ دل بنگارد وآنرا
ضایع وبی ثمرت نگذارد وسخن بي هنران درحقّ هنرمندان کافي نشنود وشکال
در دولت تو بمحلّي بلند رسید اکنون بر تو آنست که عزیمت را ابطال وفسخ کني
وچنانکه فراخور وقار وثبات تو باشد در تفحّص حـال لوازم احتیاط بجای آری
که بنزدیك عقل خویش وتمامي لشکر ورعیّت معذور گردی که این تهمت از آن
حقیرتر است که چنو بندهٔ سداد[2] و امانت خویش را بدان معیوب کند و تو
میدانـي که شکال در مدّت خدمت بیش از آن گوشت نخورده است مسارعت
درتوقّف دارتاصحّت این حدیث روشن گردد که چشم و گوش بظنّ و تخمین بسیار
حکمهای خطا کند و ظنّ غالب آنست کـه قاصدان آن گوشت را در منزل شکال
نهاده باشند و این قدر در جنب مکر دشمنان و کید حاسدان بزرگ ننماید و
خدمتکاران تو که در منزلتهـائي که کم از رتبت شکال است حسد روا میدارند

---

۱ ـ مجال : میدان .    ۲ سداد بفتح سین ، محکمی ودرستی رای وتدبیر ،

اگر در آن درجت منظور مناقشتي رود بديع ننمايد درين كار تأمّلي شافي فرماى و تدارك آن ازنوعي انديش كه لايق بزرگي تو باشد كه چون حقيقت حال شناخته گشت كشتن او تعذّری ندارد شير سخن مادر نيكو بشنود و آنرا بر خرد خويش باز انداخت و شكال را پيش خواند و گفت ميل ما بتو بحكم آزمايش سابق بقبول عذر زيادت از آنست كه بتصديق حوالت[1] خصمان شكال گفت من از مؤنتِ اين تهمت بيرون نيايم تا ملك حيلتي نسازد كه صحّت حال و روشني كار من بدان نشناسد شير گفت وجه تفحّص چيست گفت جماعتي را كه اين افترا كرده اند حاضر آرند و باستقصا[2] از ايشان بپرسند كه تخصيص من بدين حوالت و فرو گذاشتنِ كساني كه گوشت خورند چه معني داشت كه روشن شدن اين باب بي از اين ممكن نتواند بود كه اگر ملك اين مثال دهد و چون خواهند كه بستيهند[3] بانگي بر زند و تأكيدی رود كه هر گاه راستي حال باز نمايند جرم ايشان بعفو مقابله كرده آيد هر آينه نقابِ ظنّ كاذب از چهرهٔ يقين صادق برداشته شود و نزاهت جانب من مقرّر گردد شير گفت چگونه عفو را مجال تواند بود در باب كسي كه بقصد و حسد در حقّ اهل ملك من معترف گردد گفت هرعفو كنز كمال استيلا و قدرت ارزاني باشد سراسر هنر است خاصّه كه گناهكار بتوبت و انابت[4] آنرا دريافت البتّه بيش مجال انتقام نماند و هر آينه مستحقّ اغماض و تجاوز گردد شير چون سخن او بشنود و آثار صدق بر صفحات آن بديد آن طايفه را كه فتنه انگيخته بودند از هم جدا كرد

---

۱-حوالت : نسبت وتهمت . ۲ - استقصاء : بنهايت كوشش و كنجكاوی كردن . ۳ - بستيهند : ستيزه كنند ۴ - توبت بمعنى پشيمانی و انابت بمعنی رجوع و باز گشت .

و در استکشاف غوامض آن کار غلوّ و مبالغت واجب داشت و اماني مؤکّد داد که اگر راستي حال نپوشانند مستحقّ عفو و اکرام شوند پس بعضي از ایشان اعتراف نمودند و تمامي مواضعت[1] خویش مقرّر گردانیدند و دیگران بضرورت اقتدا کردند و برائت ساحت شکال ظاهر شد مادر شیر چون بدانست که صدقِ شکال از غبار شبهت بیرون آمد بنزدیك شیر رفت و گفت ملك این جماعت را اماني داده است و از آن رجوع ممکن نباشد لیکن در این کار او را تجربتي افتاد بدان عبرت گیرد و بدگماني بکساني که ببد گفتِ ناصحان تقرّب کنند مضاعف گرداند و از هیچ خائن استماع سعایتي جایز نشمرد و از تقریب[2] هشت کس حذر واجب است اوّل آنکه نعمت مُنعمان سبك دارد دوّم آنکه بي موجبي در خشم شود سوّم آنکه بعمر دراز مغرور باشد و خود را از رعایت حقوق بي نیاز پندارد چهارم آنکه راه غدر و مکر پیش او گشاده و سهل نماید پنجم آنکه بنای کارهايِ خویش بر عداوت نهد نه براستي و دیانت ششم آنکه هوی قبلهٔ دل سازد هفتم آنکه بی سببي در مردمان بدگمان گردد و بي دلیل روشن اهل ثقت را متّهم گرداند هشتم آنکه بقلّت حیا معروف باشد و بشوخي و وقاحت مذکور و بر هشت کس اقبال نمودن فرض است اوّل آنکه شکر احسان بر خود لازم شمرد دوّم آنکه عقد عهد او بحوادث روزگار وَهْن[3] نپذیرد سوّم آنکه تعظیم حقوق اربابِ

---

۱ـ مواضعت : قرارداد وهمدستی در کاری ـ نهادن . ۲ـ تقریب : نزدیك ساختن ـ مقرّب گردانیدن .
۳ ـ وَهْن : سستی .

تربیت واجب بیند چهارم آنکه از غدر و فجور بپرهیزد پنجم آنکه باذیالِ[۱] شرم و صلاح تمسّك[۲] نماید ششم آنکه در حال خشم برخود قادر باشد هفتم آنکه بهنگام طمع سخاوت ورزد هشتم آنکه از مجالست اهل فسق پهلو تهي کند چون شیر موقع اهتمام و شَفَقت مادر بدید شکر و عذر فراوان ویرا لازم شمرد و گفت ببرکات هدایت تو

راه تاریك مانده روشن شد　　　کار دشوار بوده آسان گشت

و ببرائت ساحت امینيِ واقف و کاردانی کافيِ علم افتاد و بیگناهيِ صادق از آن تهمت بیرون آمد پس ثقت او بامانت و دیانت شکال بیفزود شکال را پیش خواند و گفت این تهمت را موجب مزید ثقت باید پنداشت و تیمار کارها که بتو مفوّض است برقرار معهود میدار شکال گفت چنین راست نیاید که ملك سوابق عهود خود را فرو گذاشت و خیال دشمنان را در ضمیر مجال تمکّن داد شیر گفت این معاني پیش خاطر نشاید آورد که نه در طاعت و مناصحت تو تقصیری رفت و نه در رعایت و عنایت ما قصوری قوی دل باش و روی بخدمت آر شکال جواب داد که (هر روز مراسريّ و دستاری نیست) این کرّت[۳] خلاص یافتم امّا جهان از حاسد و بدگوی خالي نتوان کرد و بدین استماع که سخن ساعیان را ارزاني فرمود ملك را سهل المأخذ[۴] شمرند و هر روز تضریبي تازه رسانند

---

۱ ـ اذیال جمع ذیل : دامنها . ۲ ـ تمسّك : چنگ زدن ـ درآویختن . ۳ ـ کرّت بفتح کاف و تشدید و فتح را : دفعه ـ بار ۴ ـ سهل المأخذ : سست عنصر ـ فریب خور ـ آنکه زود بدست آید

شیر گفت سخن تو آراسته و نیکوست امّا باقوّت درشت است شکال جواب داد که دل ملك در امضای باطل قویتر و درشت تر از سخن من است در تقریر حق و چون تزویر و بهتان سبك استماع افتاد واجب کند که شنودن صدق و صواب گران نیاید شیر گفت همچنین است ما حسن تثبّت در کار تو بجای آوردیم و در استخلاصِ تو ازین غرقاب عنایت فرمودیم شکال گفت اگر مخرج برأی و رأفت ملك افتاد تعجیل در کشتن من هم بفرمان او بود و با اینهمه میترسم که خصمان میان من و ملك مدخلي دیگر یابند شیر گفت کدام موضع است که آنرا مدخل توان ساخت گفت گویند در دل بندهٔ تو وحشتي حادث شده است بر آنچه در حقّ او فرمودی و امروز مستزید و آزرده است و این جای بدگماني است شیر گفت این فصل معلوم شد و الحق آراسته و معقول بود دل قوی دار و برسر خدمت خویش باش که تو از آن بندگان نیستي که چنین تهمتها را درحقّ تو مجال تواند بود و اگر چیزی رسانند آنرا قبول و رواجي صورت بندد و ما ترا بشناخته ایم که هرچه بخلاف مروّت و دیانت و سداد و امانت باشد آنرا رسمی مستنکر[1] شناسي بي موجبي خویشتن را هراسان و متفکّر مدار و بعنایت و رعایت ما ثقت افزای در جمله دلِ او گرم کرد و برسر کار فرستاد و هرروز در اکرام او مي افزود و بوفور صلاح و سَداد او واثق مي گشت

---

۱ ـ مستنکر : ناپسند وزشت .

## باب الاشبال[1] واللبوة[2]

رای گفت شنودم مثل ملوك در آنچه میان ایشان و خدمتکاران تازه گردد از خلاف وخیانت وجفا وعقوبت ومراجعت بتجدید اعتمادا کنون بیان کن از جهت من داستان آن کس که برای صیانت جان و رعایت نفس خویش از رسانیدن مضرّت بجانوران باز باشد[3] وپند خردمندان درگوش گیرد تا بامثال آن درنماند برهمن گفت بر تعذیب جانوران اقدام روا ندارند مگر جاهلاني که میان خیر و شرّ ونفع وضرّ فرق نتوانند کرد و بحکم حمق خویش ازعواقب اعمال غافل باشند وخردمند هرچه خویشتن را نپسندد در باب همچون خودی چگونه روا دارد

بد میکني و نیك طمع میداری　　　　نیکي نبود جزای بدکرداری

وببايد دانست که هر بدکرداری را پاداشي است که هرآینه باهل آن برسد و اگر کسي خواهد که بدکرداری خویش پوشیده گرداند و بزرق خودرا در لباس نیکوکاران جلوه کند نتایج افعال ناپسندیده هرگز ازوی مصروف نگردد وثمرات خبث باطن هرچه تمامتر بیابد آنگاه پند گیرد و باخلاق ستوده گراید ونظیر این افسانهٔ شیراست و آن مرد تیرانداز رای پرسید که چگونه است آن

حکایت - گفت آورده اند که شیری ماده بادو بچّه دربیشهٔ وطن داشت روزی بطلب صید ازبیشه بیرون رفت تیراندازی هردو بچّهٔ اورا بکشت وپوست بکشید چون شیر باز آمد و بچگان را بر آن صفت بر زمین افکنده دید فریاد باسمان رسانید

---

۱ - اشبال جمع شبل بکسر شین و سکون با : بچهٔ شیر. ۲ - لبوه بفتح لام و سکون با وفتح واو : ماده شیر. ۳ - باز بودن : ممنوع بودن.

ودرهمسایگي اوشکالي بودآوازبشنود بنزديك اورفت وگفت موجب ضجرت
چیست شیر صورت حال باز راند شکال گفت بدان که هر ابتدائي را انتهائي
است و هر گاه که مدّت عمر سپری شد در آن لحظهٔ تأخیر صورت نبندد و نیز
بنای کارهای عالم بر این نهاده شده است بر اثر هرغم شادئي چشم مي باید داشت
ودرعقب هرسوری[1] شیونی[2] توقّع میباید کرد ودرهمهٔ احوال بقضای آسماني
رضا میباید داد که پیرایهٔ خردمندان در حوادث صبر است جزع در توقّف دار
و انصاف ازنفس خود بده که آنچه تیرانداز باتو کرد اضعاف آن از تو بر دیگران
رفته است وایشان همچنین جزع واضطراب درمیان آوردند وبازبضرورت صبور
گشتند هرچه کرده شود مکافات آن ازنیکي وبدی بر اندازهٔ کردارخویش چشم
میباید داشت چه هر که تخم پراکند ریع[3] آن بیگمان بردارد اخلاق خود را
برفق وکم آزاری آراسته گردان ودیگران را مترسان چون شیر این سخن بشنود
وحقیقت آن بشناخت متیقّن گشت که آن ناکامي ازناداني بروی رفت پس بترك
ناشایست بگفت واز خوردن گوشت ابا نمود وبمیوه ها قناعت کرد چون شکال
اقبال شیر بر ثِمار بدید که قوت او بود رنجور شدواورا گفت آسان روزی گرفتهٔ وای
بر درخت ومیوه وکساني که معیشت ایشان بدان تعلّق دارد سخت زود هلاك شوند
اثر ظلم تو در جانها ظاهر میگشت و اکنون نتیجهٔ عدل تو درتنها پیدا میآید در
هر دو حال عالمیان را از جور تو خلاص ممکن نیست خواهي درمعرض تهوّر وفساد

---

۱ ـ سور : عیش وشادمانی .   ۲ـ شیون : عزا ـ فریاد ـ سوگواری .   ۳ـ ریع : فزونی ودخل

باش خواهي در لباس تعفّف[۱] و صلاح چون شیر این فصل بشنود از خوردن میوه هم اعراض کرد وروزگار در عبادت مستغرق گردانید

این است داستان بدکردار متهوّر که جهانیان را مسخّر عذاب خویش گرداند واز وَخامت[۲] عواقب آن نیندیشد تا بمانند آن مبتلي گردد آنگاه وجه صواب وطریق سداد اندر آن بشناسد چنانکه شیر دل ازخونخوارگي برنداشت تاهردو جگر گوشهٔ خویش را در روی زمین پوست باز کرده ندید .

## باب الناسك[۳] والضيف[٤]

رای گفت برهمن را که شنودم مثل بدکرداربي‌عاقبت که درایذای جانوران غلوّ نماید وچون بمثل آن آزموده شود در پناه توبت وانابت گریزد اکنون باز گوی داستان کسي که پیشهٔ خود بگذارد وحرفتي دیگر اختیار کند وچون از ضبط آن عاجز آید رجوع بکار خود میسّر نگردد برهمن گفت هر که از سِمَت موروث وهنر مکتسب خود اعراض نماید وخویشتن را در کاری اندازد که لایق حال‌او نباشد لاشك در مقام تردّد و حیرت افتد و تلهّف[٥] وحسرت سودش ندارد و بازگشتن بکارخود تیسیرنپذیرد مرد بایدکه برعرصهٔ عمل‌خویش ثَبات قدم ورزد وبهر آرزو دست درشاخي تازه نزند وازامثال این مقدّمه حکایت آن زاهداست رای پرسید که چگونه است آن

---

۱ ـ تعفّف : پاکدامنی ـ پرهیزکاری . ۲ ـ وخامت بفتح واو : ناگواری ـ بدی ونا خوبی .
۳ ـ ناسك : زاهد وعابد . ٤ ـ ضیف : مهمان . ٥ تلهّف : غم وافسوس خوردن .

حكايت - گفت آورده اند که در زمین قِنّوج[1] مردی مصلح و متقشف بود روزی مسافری بزاویهٔ او مهمان شد زاهد تازگی وافر واجب داشت چون پای افزار[2] بگشاد پرسید کز کجا میآئی و مقصد کدام جانب است مهمان جواب داد که بر حال عاشق صادق بسماع ظاهر بی عیان باطن وقوف نتوان یافت و هر که بیدل وار قدم در راه عشق نهاد و مقصد او رضای دوست باشد لا شك سرگردان وار در بادیهٔ فراق میپوید و مقامات متفاوت پس پشت میکند[3] تا نظر بر قبلهٔ دل افکند و چندانکه این سعادت یافت جان از برای قربان در میان نهد در جمله قصهٔ من دراز است و سفر مرا بدایت و نهایت پیدا نیست چون از این مفاوضت بپرداخت زاهد بفرمود تا قدری خرما بیاوردند و هر دو بهم از آن بکار بردند و این زاهد بزبان عبری[4] سخن گفتی و دمدمهٔ گرم و محاورتی لطیف داشت مهمان را حدیث او خوش آمد وخواست که این لغت از وی بیاموزد نخست بروی ثنا کرد و گفت توقع میدارم که این زبان مرا بیاموزی و این التماس مرا چنانکه از مروّت تو سزد باجابت مقرون گردانی زاهد گفت فرمانبردارم مهمان روی بدان آورد و مدّتی دراز نفس را بدان ریاضت بیفائده داد آخر روزی زاهد اورا گفت کاری دشوار پیش گرفتهٔ

خواهی که چو من باشی و نباشی          خواهی که چو من دانی و ندانی

وهر که کاری پیش گیرد که درخوردوی نبود و جامهٔ پوشد که بر قدّ او نباشد بر خود

---

۱ - قنّوج : نام یکی از شهرهای هندوستان . ۲ - پای افزار : کفش . ۳ - پس پشت کردن : طی کردن و رفتن . ٤ - عبری : زبان اقوام بنی اسرائیل و یهودیان که بازبان عربی از یك ریشه است .

خندیده بود و هر که زبان خود بگذارد و اسلاف را در لغت و حرفت و غیر آن خلاف جایز شمرد کار او را استقامتي نباشد مهمان گفت اقتدا باسلاف در ضلالت وجهالت از نتایج ناداني است و کسب هنر نشان خرد و حصافت زاهد گفت من شرایط مناصحت بجای آوردم ومیترسم از آنچه عواقب این مجاهدت بندامت کشد چنانکه از آن زاغ که رفتار کبك میاموخت مهمان پرسید که چون است آن

**حکایت** ـ گفت آورده اند که زاغي روزی کبکي را دید که میرفت خرامیدن او زاغ را خوش آمد و ازتناسب حرکات او آرزو برد چه طبایع را بانواع محاسن التفاتي تمام است وهر آینه آنرا جویان باشند درجمله خواست که آنرا بیاموزد یکچندی بکوشید و بر اثر کبك بپوئید رفتن او را نیاموخت ورفتار خویش فراموش کرد چنانکه رجوع بدان ممکن نبود

این مثل بدان آوردم تا بداني که رنج ضایع و سعي باطل پیش گرفتهٔ زبان اسلاف مي بگذاری وعبری نتواني آموخت و گفته اند جاهلتر خلایق آن است که خویشتن را در کاری اندازد که ملایم پیشه وموافق نسب او نباشد

این است داستان کسي که حرفت خویش بگذارد و کاری جوید که در آن ازوجه ارث وطریق اکتساب مجالي ندارد .

## باب السائح[۱] و الصائغ[۲]

رای گفت برهمن را باز گوی داستان ملوك درمعنی اصطناع خدمتکاران و ترجیح جانب صواب در استخدام ایشان تامقرّر گردد که کدام طایفه قدر تربیت نیکوتر شناسند وشکر آن بسزاتر گزارند برهمن گفت قویتر رکني دراین معني شناختنِ موضع اصطناع ومحلّ اصطفاءِ است پادشاه بایدکه صنایع[۳] خودرا بانواع امتحان برسنك زند وعیار رأی وروّیت واخلاص و مناصحت هریك معلوم گرداند که مایهٔ خدمت ملوك سداد است وعمدهٔ سداد خدا پرستي ودیانت و آدمي را هیچ فضیلت قویتر از آن نیست درجمله برپادشاهان تعرّف حال خدمتکاران وشناختِ اندازهٔ کفایت هریك فرض است تابربدیهه برکسي اعتماد نفرمایندکه موجبِ حسرت و ندامت شود و از نظائر این تشبیب حکایت آن مرد زرگر است رای پرسید که چگونه است آن

**حکایت** - گفت آورده اند که در بیاباني از برای دَدْ جماعتي ازصیّادان چاهي فرو بردند ببری و بوزینهٔ وماری در آن چاه افتادند وبراثر ایشان مرد زرگری هم بدان دام مضبوط گشت وایشان از رنج خویش بایذاءِ او نپرداختند و روزها در آن چاه بماندند تا یك روز سیّاحی برایشان گذشت و آن حال مشاهده کرد باخود گفت این مردرا ازین محنت خلاصی دهم وثواب آن ذخیرهٔ آخرت گردانم رشته فرو گذاشت بوزینه درآن آویخت باردیگر مارمسابقت کردبارسیّم ببرچون

---

۱- سائح : جهانگرد . ۲- صائغ: زرگر. ۳- صنائع جمع صنیعت : پرورد گان - برآورد گان .

هرسه بهامون رسیدند او را گفتند ترا برهر یك ازما منّتی بزرگ ونعمتی عظیم متوجّه شد ودراین وقت مجازات میسّر نمیگردد بوزینه گفت وطن من درکوه است با شهر پیوسته ببر گفت در آن حوالی بیشه ایست من آنجا باشم مار گفت من در بارهٔ آن شهر خانهٔ دارم اگر آنجا گذری افتد بقدر امکان عذر این احسان بخواهم وحالي نصیحتی داریم آن مرد رابیرون میاور که آدمي بدعهد بود وپاداش نیکي بدی لازم شمرد خاصّه بد گوهر و بی وفا بجمال ظاهر ایشان فریفته نشاید شد که قبح باطن ایشان راجح(۱) است علي الخصوص این مرد روزها رفیق ما بود اخلاق اورا بشناختیم البتّه مرد وفا نیست و هرآینه روزی پشیمان گردی قول ایشان را باور نداشت و مناصَحت ایشان بسمع قبول استماع ننمود رشته فرو گذاشت تا زرگر برآمد سیّاح را خدمتها(۲) کرد و عذرها خواست که وقتي براو گذرد واورابطلبد تاخدمتی ومکافاتي واجب بیند پس یکدیگر را وداع کردند وهرکس بجانبي رفت یك چندی بود سیّاح رابدان شهر گذرافتاد درراه بوزینه اورا بدید تواضعي بجای آورد وگفت مجالي نباشد بوزینگان را وازمن خدمتي نیاید امّا ساعتي توقّف فرمای تا قدری میوه آرم وبرفور بازگشت ومیوهٔ بسیار آورد سیّاح بقدر حاجت ازآن بخورد وروان شد ازدور ببر نظر براوافکند بترسید خواست که تحرّزی کند آواز دادکه ایمن باش (ما راحق نعمت بیاداست هنوز) پیش آمد و تقریر عذر نمود وگفت یك لحظه باز آمدن مرا منتظر باش

---

۱ ـ راجح : برتر و فزونتر ۲ ـ خدمتها : تعظیمها و تکریمها .

توقّفي كرد ببردر باغي رفت ودختر امير شهر راكشت و پيرايهٔ او بنزديك سيّاح آورد سيّاح آن برداشت وملاطفت او بمعذرت مقابله كرد وروى بشهر آورد دراين ميان ازآن زرگر انديشيد و برخاطر گذرانيد كه دروحوش چندين حسن عهد بود و معرفت[1] ايشان چندين ثمرت داد اگر از وصول من خبر يابد مقدم مرا ازچه نوع اهتزاز[2] نمايد وبارشاد ومعاونت او اين پيرايه بنرخي نيك خرج شود كه مهارت او در آن زيادت باشد درجمله چندانكه بشهر رسيد درطلب او ايستاد چون بهم پيوستند زرگر استبشارى[3] نمود واورا باعزاز واجلال فرود آورد و يك ساعت غم وشادى گفتند و دراثناى آن سيّاح ذكر پيرايه تازه گردانيد ودلجوئي كه درفروختن آن ازو چشم ميداشت باز راند زرگر تازگى[4] كرد وگفت اين خدمت كارمن است بيك لحظه دل تو ازآن فارغ گردانم وآن بى مروّت درخدمت دخترِ امير بودى پيرايه بشناخت با خود گفت فرصتي بزرگ يافتم اگر اهمالي ورزم ازفوائد حزم و حذاقت ومنافع عقل وكياست بي بهره گردم عزيمت برين غدرقرار داد و بدرگاه رفت و خبركرد كه كشندهٔ دختر را با پيرايه بگرفتم كس آمد واو را حاضر كرد بيچاره چون مزاج كار بشناخت زرگررا گفت:

كشتي مرا بدوستي وكس نكشته بود زين زارتر كسي را هرگز بدشمنى

ملك فرمود كه او را درشهر بگردانند ومحبوس كنند تا روز ديگر بردار كشند و در اثناى آن مار او را بديد و بشناخت بنزديك او رفت وچون صورت واقعه بشنود

۱ ـ معرفت : آشنائى . ۲ ـ اهتزاز : شادمانى ـ جنبش وحركت بسبب راحت و مسرّت .
۳ ـ استبشار : اظهار شادى و شعف . ٤ ـ تازگى : خوشحالى ـ شادمانى .

رنجور شد و گفت ترا گفته بودم آدمي خاصّه بد گوهر و بي وفا مكافات نيكي بدی پندارد وهر كه از لئيم بي اصل و خسيس بي عقل مردمي چشم دارد و در دفع حوادث بدو استعانتي كند همچنان باشد كه آن اعرابي گفته است مُثْقَلٌ اسْتَعانَ بِذَقَنِه[1] ومن اين محنت را درماني انديشيده‌ام پسر امير را زخمي زده‌ام و همهٔ شهر در معالجت آن عاجز آمده‌اند اين گياه نگاهدار و اگر با تو مشاورتي رود پس از آنكه كيفيّت خويش[2] مقرّر گردانيده باشي بدو ده تا بخورد و شفا يابد مگر بدين حيلت خلاصي و نجاتي دست دهد سيّاح عذرها خواست و گفت خطا كردم در راز خود ناجوانمردی را محرم داشتم مار جواب داد كز سر معذرت در گذر كه مكارم تو سابق است پس مار بر بالائي آواز داد چنانكه همه كوشك[3] ملك بشنودند و كس اورا نديد كه علاج مار گزيده نزد سيّاح محبوس است و او در سوراخ رفت و زود سيّاح را از حبس بيرون آوردند و پيش امير بردند نخست حال خود باز نمود و آنگه پسر را علاج كرد و اثر صحّت پديد آمد و برائت ساحت و نزاهتِ جانب او از آن حوالت رأی امير را معلوم شد صلتي گران فرمود سيّاح را و مثال داد تا عوض او زرگر را بر دار كردند نمّام را عاقبت داراست و حدّ دروغ زن در آن زمان دار بود كه اگر كسي بنمّامي و غمز و سعايت ديگری را در بلائي افكندی

۱ ـ مثقل استعان بذقنه : گرانباری كه ازچانهٔ خود ياری جويد كنايه از شتر است كه چون گرانبار گردد و برخاستن نتواند چانهٔ خويش را بزمين فشارد . مقصود ازين عبارت كاربيهوده و بی نتيجه كردن است . ۲ ـ كيفيّت خويش . يعنی چگونگی كار وخلاصی خود را . ۳ ـ كوشك : قصر و معرّب آن جوسق است .

چون افترای او اندر آن ظاهر گشتي همان عقوبت که مُتَّهم مظلومي را خواستندی کردن در حقّ کذّاب تقدیم افتادی و نیکو کاری هرگز ضایع نشود و جزای بدکرداری بهیچ تأویل در توقّف نماند

## ( باب ابن‌الملك و اصحابه )

رای گفت برهمن را که شنیدم مثل صنایع ملوك واحتیاطي که در آن باب واجب است تا بدگوهر نادان را استیلا نیفتد که قدر تربیت نداند و شکر اصطناع نگزارد اکنون باز گوید که چون کریم عاقل و زیرك واقف بستهٔ بند بلا و خستهٔ زخم عنا[1] میباشد و لئیم غافل در ظلّ نعمت روزگار میگزارد نه این را عقل و کفایت دست گیرد و نه آنرا جهل و حماقت از پای درآورد پس وجه حیلت در جذب منفعت و دفع مضرّت چیست برهمن جواب داد که عقل عمدهٔ سعادت و مفتاح نعمت است وهر که بدان فضیلت متحلّي بود و جمال حلم و ثبات بدان پیوست سزاوار دولت وشایان عزّت و رفعت گشت امّا ثمرات آن بتقدیر ازلی متعلّق است و پادشاهزادهٔ بر در شهر ماطِرون[2] نبشته بود که اصل سعادت قضای آسماني است و این سخن را داستانی گویند رای پرسید که چگونه است آن:

**حکایت** ـ گفت آورده‌اند که چهار تن دراهي بیك جا افتادند اوّل پادشاهزادهٔ که آثار طهارت حسب و نسب و عرق[3] شرف منصب در حرکات و سکنات وی ظاهر

۱ ـ عنا بفتح عین : رنج و زحمت . ۲ ـ ماطرون : نام محلّی است در شام نزدیك دمشق .
۳ ـ عِرق : بکسر عین و سکون را گوهر ونسب و در اصل بمعنی بی است .

بود و علامات اقبال و دولت در افعال و اخلاق وی واضح ( عالمي در یك قبا و لشكری در یك بدن ) و دوّم توانگر بچـهٔ كه حور بهشت پیش جمالش سجده كردی و شیرسوار فلك[۱] پیش رخسارش پیاده شدی و سیّم بازرگان بچـهٔ هشیار و كاردان وافر حزم كامل خرد و چهارم برزگر بچـهٔ توانا بازو و درابواب زراعت بصارتي شامل و در عمارت دستي چون ابر نیسان مبارك و همگنان در رنج غربت و اندوه فاقت ومحنت گرفتار روزی بر لفظ ملك زاده رفت كه كارهای دنیا بمقادیرِ آسماني منوط است و بكوشش و جهد آدمي تفاوتي بیشتر ممكن نگردد چه بشرهِ مردم درروزی زیادت ونقصان صورت نبندد شریف زاده گفت جمال اصلي معتبر است كه ادراك سعادت وحصول اماني جزبدان تیسیرنپذیرد پسر بازرگان گفت منافع رأی راست وفوائد تدبیردرست برهمه اسباب سابق[۲] است وهركه راپای در سنگ آید انتعاش[۳] او جز بنتایج عقل در امكان نیاید و مردرا بغایت نهمت خرد و حصافت رساند پسر برزگر گفت كارها بجهدوقصد میسّر گردد و بركاتِ كسب مردم رادرمعرض دوستكامي ومسرّت آرد وهركه همّت بكاری مصروف داشت و عزیمت در طلب چیزی مصمّم گردانید هرآینه بدان مقصود برسد چون بشهر ماطرون رسیدند بطرفي برای آسایش توقّف كردند برزگربچـه را گفتند ما همه ازكار بمانده‌ایم و از ثمرت سعي تو نصیبي چشم داریم تدبیر قُوت ما بكن تا فردا كه ماندگي ما كم شده باشد ما نیزبنوبت هریكی گردكسبي برآئیم اوسويِ

---

۱ ـ شیر سوار فلك : كنایه ازآفتاب است . ۲ ـ سابق : مقدّم ۳ ـ انتعاش : نیكو حالی بعد از بد حالی وزحمت ـ برخاستن و بهبود یافتن بعد از زمین خوردن.

قصبه رفت و پرسید که درین شهر کدام کار بهتر بود گفتند هیزم را عزّتي
است درحال بکوه رفت و پشتوارهٔ هیزم ببست و بشهر آورد و بفروخت و طعام
خرید و بر در شهر بنشست که ثمرت اجتهاد یك روز قوت چهار کس است دیگر
روز شریف زاده را گفتند که امروز بجمال خویش کسبي اندیش که ما را فراغي باشد
شریف زاده رفت و اندیشید که از من کاری نیاید و اگر بي حصول غرض باز گردم
یاران ضایع مانند در این فکرت بشهر درآمد و رنجور و متأسّف پشت بدرختي
بازنهاد ناگاه زالي توانگر بروی بگذشت و کنیزکي را که با او بود گفت تدبیری
اندیش کنیزك بنزدیك او رفت و گفت کدبانو میگوید اگر بجمال خویشتن ساعتي
ما را میزباني کني ترا زیاني ندارد جواب داد که فرمانبردارم درجمله بخانهٔ او رفت
و روزی در نعمت و راحت گذرانید بوقت بازگشتن پانصد درم صلتي یافت برك
یاران بساخت و بر در شهر بنشست که قیمت یك روزه جمال پانصد درم است دیگر
روز بازرگان بچّه را گفتند امروز مهمان عقل و کفایت تو خواهیم بود خواست
که بشهر رود درآن نزدیکي کشتی مشحون[1] بانواع نفائس بکنار آب رسیده بود
امّا اهل آن شهر در خریدن آن متاع توقّف میکردند تا کسادی پذیرد تمام
آن برخود غلا[2] کرد و هم در روز بتمد باز فروخت و یکصد هزار درم
سود برداشت و اسباب یاران مهیّا گردانید و بر در شهر نبشت که حاصل یك روزه

---

۱ ـ مشحون : پر.    ۲ ـ غلا کرد : غلا بمعنی گرانی است ودراینجا ظاهراً مقصود آنست بقیمت گران بخود مخصوص کرد و اختصاص داد و غلا کردن باین معنی در جائی دیده نشد و بنظر نگارنده نرسید و در نسخهٔ عربی نوشته شده بنسیه خریداری کرد و نقد بفروخت .

خرد یکصد هزار درم است دیگر روز شاهزاده را گفتند اگر توکّل ترا ثمرتي
خواهد بود امروز تیمار خرج ما باید داشت او درین فکرت روی بشهر آورد از قضا
امیر آن شهر وفات یافته بود و مردمان بتعزیت مشغول بودند بر سبیل نظاره
بکوشك ملك رفت و بر طرفي بنشست چون جزع دیگران را موافقت نمیکرد
دربان جفاها گفت و درحقّ او استخفاف کرد چون جنازه بیرون بردند و کوشك
خالي شد او همانجا بازماند کرّت دیگر نظر دربان بروی افتاد در سفاهت بیفزود
و او را بحبس ببرد دیگر روز اعیان شهر فراهم آمدند تا کار امارت بر کسي قرار
دهند که ملك ایشان را وارثي نبود درین مفاوضه خوضي پیوستند و دربان ایشانرا
گفت که این کار مستور گذارید که من جاسوسي گرفته‌ام تا از مجادلت شما هیچ
وقوف نیابد و حکایت ملك زاده و حضور او و جفاهای خود با ایشان بازراند صواب
دیدند که او را بخوانند و استکشافي کنند ملك زاده را از حبس بیرون آوردند و
پرسیدند که موجب قدوم تو چه بوده است و منشأ ومَوْلِد تو کدام شهر است
جوابي نیکو بوجه گفت و ازنسب خویش ایشان را اعلام داد و مقرّر گردانید که
چون پدر از ملك دنیا بدار بقا رفت برادر بر ملك مستولي شد من بترك وطن براي
صیانت ذات بگفتم و از منازعت بیفائده احتراز لازم شناختم طایفهٔ از بازرگانان
آنجا بودند او را بشناختند و حال بزرگي خاندان و بسطت ملك و اسلاف او
باز گفتند اعیان شهر را حضور او موافق افتاد گفتند بابت امارت این خِطّه اوست
چه ذاتي شریف و عرقي کریم دارد و بیشك در ابواب عدل و عاطفت اقتدا بسَلَفِ

خویش فرماید و رسوم ستوده و آثار پسندیدهٔ ایشان را اندر آن تازه و زنده گرداند در حال با او بیعت کردند و بدین آسانی مملکتی بدست وی افتاد و توکّل وی را ثمرتی بدین بزرگی حاصل آمد و هر که درمقام توکّل ثَبات قدم ورزد ثمرات آن در دین و دنیا هر چه مهنّاتر بیابد و در آن شهر سنّتی بود که پادشاه را روز اوّل بر پیل سفید در گرد شهر برآوردندی او نیز همان رسم نگاهداشت چون بدروازه رسید و کلماتی که یاران نبشته بودند بدید بفرمود تا پیوستهٔ آن نبشتند که اجتهاد و جمال و عقل آنگاه ثمرت دهد که قضای آسمانی آنرا موافقت نماید

چون برهمن ازین فصول پرداخت رای خاموش ایستاد و بیش سؤال نکرد برهمن گفت آنچه در وسع امکان بود در جواب سؤالهای ملك تقدیم نمودم و شرطِ خدمت خویش در آن بجای آوردم و امیدوار یك کرامت میباشم که ملك خاطر را در این ابواب کار فرماید که محاسن حکمت بتأمّل وفکرت جمال دهد و فایدهٔ تجارب تنبّه و تیقّظ است و بدین کتاب فضیلت رأی و رویّت ملکانه بر پادشاهانِ گذشته ظاهر گشت و در عمر ملك هزار سال بیفزود و فرط خرد و کمال دانش او جهانیان را معلوم و مقرّر شد و ذکر ملك و دولت او بر روی زمین و روزگار مخلّد ماند و بهمهٔ اقالیم و آفاق گیتی برسید

تا کمر صحبت میان طلبد      کمر ملك بر میان تو باد

## (بعضي حواشي وتوضيحات)

صفحهٔ ۱ سطر ۲ : بخشایندهٔ که تار عنکبوت را سدّ عصمت دوستان کرد :

اشاره است بهجرت حضرت رسول[ص] از مکّه بمدینه و پناه بردن آن حضرت درخروج از مکّهٔ معظّمه بغار ثور وآن کوهی‌است درطرف راست مکّه که فاصلهٔ آن تا مکّه یك ساعت راه است وشرح آن باجمال و اختصار بقرار ذیل است :

چون دین اسلام درمدینهٔ (یثرب) رواج وانتشارحاصل کرد و گروهی ازصنادید وبزرگان آن سامان قبول دعوت پیغمبر[ص] را نمودند وبدین اسلام گرویدند مشرکان مکّه بغایت خشمگین وبیمناك شدند واتّفاق کردند بر آنکه درشبی معیّن بخانهٔ حضرت روند و بقتلش اقدام نمایند پیغمبر از قصد ایشان آگاه شد وامیر المؤمنین علیّ بن ابیطالب[ع] را بفرمود تا در شب معهود بخانهٔ حضرت رود و بجای وی در بستر بیارامد و خود پوشیده از کفّار مکّه و مشرکان قریش بمصاحبت خلیفهٔ نخست ابوبکر بقصد مهاجرت ازمکّه بمدینه ازشهربیرون شد ونخست بغار ثورپناه برد که ازتعرّض مشرکان مصون ماند وپس از حصول ایمنی بسوی مدینه عزیمت فرماید

چون پاسی از شب بگذشت مشرکان برحسب عهد وپیمان بدر خانهٔ حضرت فرود آمدند ونیمهٔ شب بدرون خانه شدند وچون حضرت علی را بربستر پیغمبر خفته دیدند بغایت متعجّب وحیران گردیدند ودرصدد جستجوو گرفتاری پیغمبربرآمدندودلیلی را که بشناختن ومعیّن کردن اثر ونشان پا معروف و بینا بود باخود بردند وچون ازشهر مکّه بیرون رفتند براثرونشان‌پابدقّت راه پیمودند تابنزدیك غاررسیدندپی‌شناس گفت البتّه محمّد ازین جا بجای دیگر نرفته ونشان پا واثر قدمها بهمین جا بپایان میرسد یا

درین غار پناه برده و یا بآسمانها برشده ولی چون بامر حق تعالی عنکبوت بردر غـار تارها تنیده وپرده گسترده بود مشرکان گفتند اگر محمّد درین غار داخل شده بود ناچارتارها گسیخته میگردید واگروی درین جای بودی چنین ننمودی حضرت رسول ایشان را میدید و گفتارشان را می‌شنید ابوبکر بغایت پریشان وهراسان بود حضرت روی بوی نمود وفرمود دل قوی دار واندوهگین مباش که خدای متعال باما وناصر و یاور ماست وآیهٔ مبارکه بیان آن حال کند :

ثانِيَ اثْنَيْنِ اِذْ هُمافِي الْغارِ اِذْيَقُولُ لِصاحِبِهِ لاتَحْزَنْ اِنَّ اللّهَ مَعَنا مشرکان نومید و غمگین باز گشتند و آن حضرت پس از سه روز توقّف در غـار بسوی مدینهٔ یثرب هجرت فرمود .

ص ۱ سطر ۳ ــ جبّاری که نیش پشه را تیغ قهر دشمنان گردانید :

اشاره بواقعه نمرود پادشاه بابل معاصر حضرت ابراهیم علیه السّلام است که دعوت آن حضرت را نپذیرفت و بخدای واحد نگروید و حضرت خلیل را بوسیلهٔ منجنیق بآتش درافکند ولی بفرمان خداوند متعال آتش بروی گلستان گردید وزیان وخطری بدو نرسید سعدی فرماید

گلستان کند آتشی برخلیل گروهی بـآتش برد زاب نیل

عاقبت نمرود بر سر کشی وطغیان خود بیفزود وباخدای ابراهیم بجنگ برخاست تا بامرحق تعالی پشّهٔ کوز ولنگ که ضعیفترین آفریدگان است بربینی وی فرو رفت وبخوردن مغز سراو پرداخت وپس از چهار سال رنج وشکنج بهلاکت رسید

ص ۸ سطر ۳ ــ وبر اثر آن اگر دیو فتنه در سر آل بوحلیم جای گرفت . . . .

چنانکه در تاریخ طبقات ناصری وتاریخ فرشته مذکور است :

محمّد با حلیم از جانب سلطان ارسلانشاه غزنوی برادر بهرامشاه سپهسالار لشکر لاهور بود علم مخالفت برضدّ بهرامشاه برافراشت وبهرامشاه در بیست و نهم ماه رمضان بسال پانصد و دوازده ویرا مغلوب و گرفتار ساخت ومحبوس کرد وعاقبت از گناهش

در گذشت ومورد عفو واحسان خود قرار داد و ازبند و حبسش خلاص نمود و ولایت هندوستان وسپهسالاری آن سامان را مانند گذشته بوی مفوّض فرمود و خود بجانب غزنین باز گشت

محمّد باحلیم در غیبت سلطان قلعهٔ (ناگوز) را در ولایت (سوالك) بحدّ (بیره) بنیاد نهاد و اهل و عیال و بنهٔ خویش را در آنجا جای داد و از عرب وعجم و افغان و خلج لشکری جرّار بیاراست و در بسیاری از جنگها که با امراءِ هند نمود پیروز گردید باد نخوت وغرور در دماغش متمکّن شد وداعیهٔ مخالفت و سلطنت محرّك طغیان وعصیان آمد سلطان بهرامشاه غزنوی چون این خبر بشنید بار دوّم بالشکر فراوان بهندوستان روان گردید ومحمّد باحلیم باده پسر خویش که همه برمسند امارت و سروری متمکّن بودند بقصد قتال باستقبال شتافت و در حوالی (مُلتان) تلاقی فریقین گردید وجنگی سخت آغاز نهادند و تلفات بسیار بدو سپاه وارد شد سرانجام بهرامشاه غالب گردید و محمّد باحلیم شکست یافت وبهزیمت شد ودراثناءِ فرار با دو پسر وعدّهٔ از یاران خود با اسب وسلاح درزمین (بربینی نوزپی) چنان فرو رفتند که نشانی ازایشان درجهان نماند

در تاریخ فرشته وطبقات ناصری درهمه جا (محمّد باهلیم) باهاء هوّز ضبط شده ولی در کتابهای چاپی وخطّی کلیله ودمنه که در محلّ دسترس نگارنده است (محمّد باحلیم) با حاءِ حطّی ضبط گردیده

ازخاندان بوحلیم مردمانی بزرك وباخطر برخاسته و دردولت غزنوی مصدر خدمات مهم بوده اند و شعرای ارجمند عالیمقدار مانند مسعود سعد و ابوالفرج رونی ایشان‌را مدح گفته . مسعود سعد قصیدهٔ در مدح زریر بن باحلیم سروده ودو شعر اول آن از اینقرار است :

ای غزا کار حیدر صفدر　　ای سخا پیشه حاتم سرور
قطب ملّت زریر شیبانی　　مفخر آل و زینت گوهر

ابوالفرج رونی در مدح وی گوید :

ای شیر دل ای زریر شیبانی ای قوّت بازوی مسلمانی

پیمان تو گـاه صلح فاروقی دستان‌تو روزجنك‌دستانی

ص ۱۴ سطر ۵ ـ یزدجرد بن شهریار :

یزدگرد بن شهریار آخرین‌پادشاه سلسلهٔ ساسانی است که در جنگ با اعراب مغلوب گردید و مجاهدتها و کوششهای وی بجائی نرسید عاقبت در سال ۳۱ هجری به مرو آمد که سپاهی گرد آورد وجنگ با اعراب را دنبال کند ولی مرزبان آن شهر (ماهویه) نام با طرخان حکمران سمرقند برضدّ یزدگرد همدست گردیدند و نسبت بولینعمت خود خیانت ورزیدند یزدگرد ازبیم‌جان درنزدیکی‌مرغاب بآسیائی پناهنده گردید ودر همانجا بتحریك ماهویه خیانتکار با نهایت خواری بقتل رسید

ص ۱۴ سطر ۸ ـ ابوجعفر منصوربن محمّد :

وی دوّمین خلیفه ازخلفای سلسلهٔ بنی‌عبّاس وبرادرعبدالله سفّاح است‌وبسبب بخل‌و امساکش ویرا (دوانقی) لقب دادند

این خلیفه بغایت زیرك ودانا ودر کارهای سیاست و کشور داری آگاه و بینا بود از کارهای ناشایستهٔ وی یکی کشتن ابومسلم‌مروزی است که مؤسّس‌وسبب‌عمدهٔ خلافت سلسلهٔ عباسی بود وبیشتر بواسطهٔ شجاعت وسعی ومجاهدت وی این امرانجـام یافت و دیگر قتل ابن مقفّع نویسندهٔ بلیغ ودانشمند شهیر ایرانی که درخفـا بدستور وی صورت گرفت

جلوسش برمسند خلافت بسال ۱۳۶ و وفاتش بسال ۱۵۸ اتّفاق افتاد

ص ۱۴سطر ۱۰ ـ ابن‌المقفّع آنرا از زبان پهلوی بلغت تازی ترجمه کرد

عبدالله بن مقفّع نام فارسیش (روزبه) ونام پدرش (دادویه) است واینکه ویرا مقفّع لقب نهادند برای آنست که وقتی حجّاج بن یوسف ثقفی ستمکار معروف ویرا عـامل خراج کشور فـارس نمود بعد از چندی ویرا متّهم بزیاده روی در عمل خود کردند

حجّاج بشکنجه وضربش امر نمود وازآن رنج و آزار تشنّج وانقباض دردستش عارض گردید پس از آن بمقفّع ملقّب گردید

اصل ابن مقفّع از شهر جور (فیروزآباد حالیّه) یکی از شهرهای کشور فارس بود ولی در شهر بصره نما وپرورش یافت وتحصیل فضل و کمال نمود و در لغت وادب زبان عرب بمنتهای ترقّی وبلندی نائل گردید

این نویسندهٔ بلیغ ومترسّل بارع یکی از نوادر ایّام ونوابغ بزرك روزگار بشمار است بامر منصور خلیفه کتاب کلیله ودمنه و خداینامه وبسیاری ازکتب دیگر را از زبان پهلوی بزبان عربی نقل وترجمه کرد وازین راه خدمات بزرك وبرجستهٔ را نسبت بمیهن خویش انجام داد

ابن مقفّع ایرانی میهن دوست بود وعلاقهٔ بسیاربایران وایرانی ومفاخر ومآثر آن داشت ودرین کار دقیقه ونکتهٔ را فرو نمیگذاشت

این دانشمند بزرگوار در شهر بصره بسال یکصدوچهل ودو یایکصد وچهل‌وپنج بدست سفیان بن یزید بن مهلّب امیر آن سامان با فجیع ترین وجهی بقتل رسید .

دراین وقت سی وشش سال ازمراحل زندگانی سراسرافتخار خود را پیموده بود .

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز　　　مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند

گویند در وقت کشته شدن که اعضایش را بامر امیر بی رحم بصره میبریدند و در تنورفروزان می‌افکندند بسفیان گفت : بخداسو گند که بکشتن من‌هزارتن رابکشی ولی‌اگرصد چون توئی را بکشند یك تن را تمام نکشته باشندآنگاه این دو بیت را برخواند :

إِذا مٰا مٰاتَ مِثْلي مـاتَ شَخْصٌ　　　يَمُوتُ بِمَوْتِـهِ خَـلْـقٌ كَثيرٌ

وَأَنْتَ تَمُوتُ وَحْدَكَ لَيْسَ يَدْرى　　　لِمَوْتِكَ لَا الصَّغيرُ وَلَا الْكَبيرُ

ص ١٤ سطر ۱۳ ـ ابوالحسن نصربن احمد السّامانی :

امیر نصربن احمد از بزرگترین پادشاهان سلسلهٔ سامانی است ودر دورهٔ سلطنت و جهانداری این پادشاه دانش پرور کشورهای این دودمان بنهایت وسعت وغایت بسط رسید در زمان این شهریار زبان فارسی رواج و رونقی کامل حاصل کرد و چکامه سرایانی مانند رودکی وشهید بن حسین بلخی که یکی ازفیلسوفان زمــان خود بود قدم بعرصهٔ ظهور نهادند وبر مفاخر ومآثر ایّام فرمانروائی وی بیفزودند ورودکی استاد شاعران بفرمان این پادشاه دانش گستر ووزیر خردمند هنرپرورش ابوالفضل محمّد بلعمی بنظم کتاب کلیله ودمنه پرداخت وچهل هزاردرم صله بوی عطا گردید . جلوسش بسال ۳۰۱ و وفاتش بسال ۳۳۱ اتّفاق افتاد

ص ۱٤ سطر ۱۳ ـ رودکی :

ابوعبدالله جعفربن محمّدرودکی شاعرارجمند چون تولّدش درقریهٔ (بَنج) ازروستا و بلوك رودك بود خود را برودکی متخلّص ساخت و بلوك رودك از مضافات و اعمــال سمرقند است

بعضی نوشته اند نابینا بدنیا آمد وبا اینهمه در کسب فضل وهنر وادب و فرهنـگ کوشش بسیار کرد و رنج فراوان برد ودرجهٔ عالی حاصل کرد ودرصناعت موسیقی نیز معرفتی بکمــال یافت و آواز خوش نیز مؤیّد این هنر وی گردید و بر شهرت و معروفیّتش بیفزود

بعضی گویند کور مادر زاد نبوده ودر اواخر عمر نابینا شده وبگفتهٔ برخی مخصوصاً میل درچشمانش کشیدند و کورش ساختند بهرحال در کوری وی شکّی نیست و شعراءِ نزدیك بزمان وی در اشعار خود بدان اشاره کرده اند

رودکی را بسبب اهمیّت اشعار و وسعت فکر وقریحه وظرافت الفاظ ولطافت معانی باید مقدّم شعرای بعد از اسلام وبزرگترین وارجمندترین آنان دانست بزرگان شعرا نیز باستادی وی اقرارنموده اند واورا ستوده. گویند دو کرور وسیصدهزارشعر ازخود بیادگار گذاشت ولی متأسّفانه جز معدودی از آن در دست نیست

وفاتش بسال چهارصدوبیست ونه هجری در رودك اتّفاق افتاده

ص ۱۸ سطر ۳ ـ سحبان :

سحبان بن زُفَر بن اِیا دالوائلی از بزرگترین سخن رانان و بلغا وخطباء عرب وضرب المثل فصاحت وبلاغت وسخنرانی است .

تولّد وظهورش در ایّام جاهلیّت بوده وچون اسلام آشکار شد قبول این دین مبین نمود . دراواخر زندگانی بمعاویه پیوست ومورد اکرام واحترام خلیفه واقع گردید. معاویه را درمعظمات امور وحوادث ونوائب یاری میکرد وخلیفه بوجود وی افتخار و مباهات مینمود

گویند وقتی خطبهٔ بغایت غرّا وزیبا وشیوا برخواند که از نماز ظهر تاعصر بطول انجامید بی آنکه توّقفی کند ویا گرفتگی و لُکنتی در زبانش پیدا گردد و یاسرفهٔ عارض وی شود معاویه گفت تو درسخن رانی وخطابه برهمه خطباء عرب برتری وتقدّم داری در جواب گفت : آری و بر خطباء عجم وجنّ و انس هم . وفاتش درایّام خلافت معاویه بسال ٥٤ هجری اتّفاق افتاد سعدیٔ در کتاب گلستان در بارهٔ وی فرماید :

سحبان وائل را در فصاحت بی نظیر نهاده اند بحکم آنکه سالی بر سرجمعی سخن گفتی ولفظی مکرّر نکردی واگر اتّفاق همان افتادی بعبارتی دیگر گفتی

ص ۱۱۳ سطر ۹ ـ :

گر بر کنم دل ازتو وبردارم ازتو مهر　　　این مهر بر که افکنم این دل کجا کنم

شعر فوق از جملهٔ قصیدهٔ مسعود سعد سلمان چکامه سرای معروف و مطلع آن چنین است :

گر یك وفا کنی صنما صد وفا کنم　　　ور تو جفا کنی همه من کی جفا کنم

تا آنجا که فرماید :

جان ودل منی ّودل وجان دریغ نیست　　　گر من ترا که هم دل وجانی عطا کنم

گربر کنم دل از تو و بردارم ازتومهر　　　این مهر بر که افکنم این دل کجا کنم

کمال الدّین اسمعیل اصفهانی این بیت را دریکی از قصاید خویش با ردیف (برم) قافیه ساخته و تضمین کرده بدون آنکه بگویندهٔ اصلی آن اشاره نماید و حافظ نیز در غزلی که مطلع آن بیت زیر است :

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم　　　یعنی غلام شاهم وسو گند میخورم

بیت فوق را از کمال دانسته وبنام وی تضمین کرده وفرموده است :

من جرعه نوش بزم توبودم هزار سال　　　کی ترك آبخور کند این طبع‌خو گرم

ور باورت نمی کند ازبنده این‌حدیث　　　از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم

گربر کنم دل ازتو وبردارم از تومهر　　　این مهر بر که افکنم این دل کجا برم

